

وديعه های الهی

تالیف:

اقدس سلطانی قوچانی

۱۶۰ بدیع - ۲۰۰۳ میلادی

وديعه های الهی

نوشته: اقدس سلطانی قوچانی

تایپ و صفحه بندی: داریوش محمودی

چاپ اول: یک هزار نسخه

۱۶۰ بدیع موافق ۲۰۰۳ میلادی

ناشر: اقدس قوچانی

چاپ: فلوریدا. آمریکا

أَوْدَعَ تَحْتَ كُلِّ شَجَرٍ وَحَجَرٍ وَدَيْعَةً سَوْفَ
يُخْرِجُهَا اللَّهُ بِالْحَقِّ... (۱)

اهداء بروح همسر عزیز و با وفایم جواد قوچانی

فهرست مندرجات

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
	بخش اول سرآغاز
۱	پیشگفتار
۵	مقدمه
	بخش دوم شمه از آنچه بر مظهر ظهور گذشت
۹	تلخیص وقایع ادرنه
۳۱	مآخذ و مرجع تلخیص وقایع ادرنه
۳۲	صورت الواح نازله از قلم اعلی در ایام سرگونی در ترکیه
	بخش سوم شواهد واقعی از مواعید الهی
۳۴	سرباز صلح
۴۰	من ایران و ایرانی را دوست دارم
۴۶	گوش شنوا
۴۹	عذاب وجدان
۵۳	در انتظار ظهور حضرت مهدی
۵۹	عشق آتشین
۷۴	زنجیر تعصب
۷۸	چه خوش باشد محبت هر دو سر بی
۸۱	حق ظاهر شده
۹۱	شیخ قریه چکمه
۹۵	اشتباه خوش عاقبت
۱۰۰	غفلت بزرگ
۱۰۴	صراحت و صداقت

فهرست مندرجات

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۱۰۷	سفینه نجات
۱۱۰	قلب پاک
۱۱۴	ایمان فروشی نیست
۱۲۱	ظهور جدید کتاب جدید
۱۲۵	از مسلمان، مسلمان تر
۱۳۰	اکسیر اعظم
۱۳۳	عاشق صادق
۱۳۵	در حقّ دعا کنید
۱۳۷	پایان انتظار
۱۴۰	لحظه ای تفکّر و عمری سعادت
۱۴۴	آتش زیر خاکستر
۱۵۱	عدو سبب خیر شد
۱۵۴	اکسیر شفا بخش
۱۵۶	منصف حقیقی
۱۶۳	نور خدائی
۱۶۷	آنچه کند او کند
۱۶۹	ترس و عشق بخدا
۱۷۷	رویا حضرت خضر
۱۸۰	پیمان با خدا
۱۸۴	کمال همنشین
۱۸۶	زندگی نوین
۱۸۸	بیداری در طلوع خورشید

فهرست مندرجات

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۱۹۶	دغآن پیغمبری در خواب دیده
۱۹۹	دعای مستجاب شده
۲۰۲	حیات بهائی
۲۰۴	عمل پاک
۲۰۷	معرفت حق، عشق حق
۲۱۶	هدایت الهی
۲۱۹	پل صراط
۲۲۲	درخت سالم میوه خوش میدهد
۲۲۶	نورانیت و روحانیت
	خانه خوش عاقبت
۲۳۲	شفق صبح روحانی
	بخش چهارم یادداشتهای و فهرستها
۲۳۲	مآخذ و یادداشتهای
۲۳۵	اسامی احوّاء و داستانهای آنها
۲۳۷	فهرست اعلام

بخش اول

سر آغاز

پیشگفتار

"ودیعہ های الهی" عنوان این مجموعه از لوح مبارک عربی رئیس اقتباس شده و مندرجاتش شمه ای از حقایق است که جمال اقدس ابھی^۱ در آن لوح مهیمن کِهانت فرموده اند و بعینہ واقع شده و میشود. البتہ جمیع مؤمنین بحقایق الهی بر این باورند کہ قدرتی غیبی و نیروئی حیات بخش در کلام حق سرشته و نهفته میباشد. جمال قدم جلّ اسمہ الأعظم میفرمایند:

کَلَّمَا يَخْرُجُ مِنْ فَمِهِ إِنَّهُ لَمَحْيَى الْأَبْدَانِ لَوْ أَنَّكُمْ مِنَ الْعَارِفِينَ. كَلَّمَا أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ فِي الْأَرْضِ أَنَّهَ قَدْ ظَهَرَ بِأَمْرِهِ الْعَالِي الْمَتَعَالِي الْمَحْكَمِ الْبَدِيعِ. إِذَا اسْتَشْرَقَ عَنِ افْتِقِ فَمِهِ شَمْسُ اسْمِهِ الصَّانِعِ بِهَا تَظْهَرُ الصَّنَائِعُ فِي كُلِّ الْأَعْصَارِ وَإِنَّ هَذَا الْحَقَّ يَقِينٌ وَيَسْتَشْرِقُ هَذَا الْإِسْمُ عَلَى كُلِّ مَا يَكُونُ وَتَظْهَرُ مِنْهُ الصَّنَائِعُ بِأَسْبَابِ الْمَلِكِ لَوْ أَنَّكُمْ مِنَ الْمَوْقِنِينَ. كَلَّمَا تَشْهَدُونَ ظُهُورَاتِ الصَّنَعِيَّةِ الْبَدِيعَةِ كُلَّهَا ظَهَرَ مِنْ هَذَا الْإِسْمِ وَسَيُظْهِرُ مِنْ بَعْدِ مَا لَا سَمِعْتُمُوهُ مِنْ قَبْلِ كَذَلِكَ قَدَّرَ فِي الْأَلْوَاحِ وَلا يَعْرِفُهَا إِلَّا كُلُّ ذِي بَصَرٍ حَدِيدٌ وَكَذَلِكَ حِينَ الَّذِي تَسْتَشْرِقُ عَنِ افْتِقِ الْبَيَانِ شَمْسُ اسْمِي الْعَلَامِ يَحْمِلُ كُلَّ شَيْئٍ مِنْ هَذَا الْإِسْمِ بِدَايِعِ الْعُلُومِ عَلَى حُدَّةٍ وَمَقْدَارِهِ وَيُظْهِرُ مِنْهُ فِي مُذَالَاتِيَّامِ بِأَمْرٍ مِنْ لَدُنِّ مَقْتَدِرٍ عَلِيمٍ وَكَذَلِكَ فَانظُرْ فِي كُلِّ الْأَسْمَاءِ وَكُنْ عَلَى يَقِينٍ مَنِيْعٍ. قُلْ إِنَّ كُلَّ حَرْفٍ تَخْرُجُ مِنْ فَمِ اللَّهِ إِنَّهَا لَأَمَّ الْحُرُوفَاتِ وَكَذَلِكَ كُلِّ كَلِمَةٍ تَظْهَرُ مِنْ مَعْدَنِ الْأَمْرِ إِنَّهَا لَأَمَّ الْكَلِمَاتِ وَ إِنَّ لَوْحَهُ لَأَمَّ الْأَلْوَاحِ فَطَوْبَى لِلْعَارِفِينَ... (۲)

خلاصہ مفہوم لوح مبارک بفارسی: کلام الهی حیات بخش است و آنچه در دنیا از صنایع و علوم دیدہ میشود نتیجہ همان قدرت خلاقہ بیان حق است کہ توسط مظاهر مقتصدہ اش نازل و

صادر شده و میشود. در این ظهور اعظم آنچه از بدایع صنایع دیده شده و میشود نتیجه همان روح قدسی الهی است و بتدریج حقایقی از علوم و صنایع کشف خواهد شد که تا بحال نه کسی ذکری از آن شنیده و نه چمنی حقیقت بین آن را دیده زیرا کلام الهی مبدا و منشاء هستی است و برحسب استعداد زمان و مکان در طی قرون و اعصار بر حسب اراده الهی آشکار خواهد شد. خوشا به حال نفوسی که از عارفین باشند.

از این لوح مبارک خلاقیت کلام الهی بطور وضوح مستفاد میشود و عالم بشریت نیز با چشم سر میتواند شاهد باشد که بعد از ظهور مظهر الهی و نزول الواح مبارکه و بویژه لوح مبارک فوق چگونه در این مدت کوتاه صنایع، اکتشافات و اختراعاتی بوجود آمده و ترقی و پیشرفتی حاصل شده که قبلاً هرگز بفکر بشر نرسیده بوده است. هدف این مجموعه این است که بتواند بسهم خود اهمیت امر اعظم و تحقق وعود مکنونه لاریبیه اش را بخصوص مواعید و عظمت آیه مبارکه:

... قَلْ قَدْ خَرَجَ الْغَلَامُ مِنَ هَذَا الدِّيَارِ وَأُودِعَ تَحْتَ كُلِّ شَجَرٍ وَحَجَرٍ
وَدِيْعَةً سَوْفَ يُخْرِجُهَا اللهُ بِالْحَقِّ كَذَلِكَ أَتَى الْحَكَمَ وَقُضِيَ الْأَمْرُ
مِنْ مَدْبَرٍ حَكِيمٍ. لَا يَقُومُ مَعَ أَمْرِهِ جُنُودُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ وَ لَا
يَمْنَعُهُ عَمَّا أَرَادَ كُلَّ الْمُلُوكِ وَ السَّلَاطِينِ... (۳)

را بار دیگر بنظر یاران عزیز برساند.

مضمون بیان مبارک بفارسی، هنگام خروج این غلام از این دیار بامر و اراده الهی در زیر هر درخت و سنگی امانتی گذاشته شد که به موقع خود ظاهر خواهد شد و هیچ قدرتی در عالم وجود نمیتواند با ظهور آن مخالفت و یا مقاومت نماید.

برای تهیه این مجموعه بدو با اجازه محفل مقدس روحانی ملی بهائیان ترکیه در نشریه اخبار امری آنسامان اعلان و از اجبای عزیزیکه بصرافت طبع و تحریری خود موقت بشناسانی و تصدیق امر مبارک الهی شده اند، دعوت شد که شرح تحریری و تصدیق خود را مرقوم و برای اینجانب ارسال فرمایند. همچنین از

عده‌ایکه شخصاً بر کیفیت اقبالشان آگهی داشتند درخواست نمودم که مایه را مرقوم دارند که جمیع گواه و شاهدهی است از خلّاقیت کلام الهی. از کلیه این نفوس زکیّه منقطعہ سپاس دارم که در تحقق این هدف مرا یاری فرموده‌اند. امید است این داستانهای واقعی که مبین حالات و رفتار مبلّغین و تأثیر حیات بهائی در متحرّیان و جویندگان حقیقت است، برای جوانان که ناشران نفعات مسکّیه تعالیم الهی‌اند تجربه‌ای مفید و آموزنده باشد.

البته از متقدمین مؤمنین امر مبارک در ترکیه نفوس برجسته‌ای بوده‌اند که در معرض امتحانات و افتتانات شدید عبیده قرار گرفته و با استقامت و پایداری تمام ایستادگی نموده ایمان خود را محفوظ داشته‌اند و اکنون نیز اولاد و احفاد آنها در ظل امر مصدر و منشاء خدمات میباشند. امیدوارم مورّخین آینده شرح حال حماسی این ارواح مجرّده را جمع‌آوری و تاریخ امر مبارک را در ترکیه بعد کمال برسانند. چون به قدما و عده زیادی از اجتنابیکه خود تصدیق نموده‌اند دسترسی نبود باین مختصر اکتفا شد.

شرح تصدیق دوستانیکه در این اثر جمع‌آوری شده بوسیله خود آنها بترکی نوشته شده و این کمینه بفارسی ترجمه نموده‌ام. شرح تصدیق معدودی که بوسیله مؤلف تحریر شده از نظر تصویب آنها گذشته است. هرکدام از این مؤمنین بعد از تصدیق سبب ایمان عده‌ای از فامیل و دوستان خود شده‌اند. این تلخیص چند دانه از خرمنی است که روز بروز در حال رشد و فزونی است. کجا است ناصرالدین شاه و سلطان عبدالعزیز خلیفه عثمانی و آنهایکه کوشش داشتند امر حق را از بیخ و بن براندازند!

در اول هر داستانی آیه‌ای از آثار مبارکه که با موضوع وفق میدهد برای تیمّم و تذکّر آورده شده است. همچنین در اول این مجموعه خلاصه‌ای از وقایع مهمی که در ایام سرگونی جمال اقدس ابهی^۱ در ترکیه و بالاخص در ادرنه رخ داده از کتاب قرن بدیع اقتباس و تلخیص شده است.

اگر بتاریخ امر در ترکیه مراجعه شود ملاحظه خواهد شد که قسمت مهمی از مهمترین ایام حیات هیکل اطهر در این سرزمین سپری شده است. تبعید و سرگونی جمال قدم از بغداد (عراق و اسرائیل که در آنزمان فلسطین نامیده میشد، در تصرف دولت عثمانی بود) به استانبول و ادرنه تا ازمیر و مالاً با کشتی به

بندر حیفا و بالاخره به قلعه عگا، یعنی از شرق تا غرب ترکیه مسیر قدوم مبارک حضرت بهاءالله قرار گرفته و بآن متبرک و متباهی شده است. بسیاری از وقایع جان گداز و نیز اکثر الواح اعلان عمومی، خطاب به سران دول و ملل و ملوک و رهبران ادیان، در این سرزمین نازل شده است.

تشکر و امتنان

مراتب قدردانی و تشکر خود را بجناب سیامک ذبیحی مقدم برای پیشنهادات مفید ایشان و داریوش محمودی که در تنظیم، تایپ، صفحه بندی و انتخاب عنوان داستانها مرا یاری کرده اند اظهار و مزید توفیق و تأییدشان را در خدمت باستان رب مجید و امرا عَزَّ ابهی ملتسم. از مساعدت، پشتیبانی، تشویق و تحریض همسر و فرزندانم رضایت قلبی خود را ابراز میدارم. از مؤسسه معارف بهانی که وسایل نشر و توزیع آنرا میسر فرموده اند صمیمانه سپاسگزار و متشکرم.

اقدس سلطانی قوچانی

۱۰ جولای ۲۰۰۰ میلادی

وستپالم بیچ، فلوریدا، امریکا

مقدمه

إِنَّ الَّذِينَ هَاجَرُوا مِنْ أَوْطَانِهِمْ لِتَبْلِيغِ الْأَمْرِ يُؤَيِّدُهُمُ الرُّوحُ الْأَمِينُ وَ يَخْرُجُ مَعَهُمْ قَبِيلٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مِنْ لَدُنْ عَزِيزٍ عَلِيمٍ. طُوبَىٰ لِمَنْ فَازَ بِخِدْمَةِ اللَّهِ. لِعَمْرَى لَا يُقَابِلُهُ عَمَلٌ مِنَ الْأَعْمَالِ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ الْمُقْتَدِرُ الْقَدِيرُ. إِنَّهُ لَسَيِّدُ الْأَعْمَالِ وَ طَرَاظُهَا. كَذَلِكَ قَدَّرَ مِنْ لَدُنْ مَنْزِلٍ قَدِيمٍ. مَنْ أَرَادَ التَّبْلِيغَ يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَنْقَطِعَ عَنِ الدُّنْيَا وَ يَجْعَلَ هَمَّهُ نَصْرَةَ الْأَمْرِ فِي كُلِّ الْأَحْوَالِ هَذَا مَا قَدَّرَ فِي لَوْحٍ حَفِيفٍ. وَ إِذَا أَرَادَ الْخُرُوجَ مِنْ وَطَنِهِ لِأَمْرِ رَبِّهِ يَجْعَلُ زَادَهُ التَّوَكُّلَ عَلَى اللَّهِ وَ لِبَاسَهُ التَّقْوَىٰ كَذَلِكَ قَدَّرَ مِنْ لَدُنِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ. إِذَا اشْتَعَلَ بِنَارِ الْحَبِّ وَ زَيْتِنٍ بِطَرَاظِ الْإِنْقِطَاعِ. يَشْتَعَلُ بِذِكْرِهِ الْعِبَادُ إِنَّ رَبُّكَ لَهُوَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ. طُوبَىٰ لِمَنْ سَمِعَ النَّدَاءَ وَ أَجَابَ أَنَّهُ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ ... (۱)

بعضی از مشاهدات تبلیغی در ترکیه

در سال ۱۹۵۵ باتفاق همسرم زیارت اعتبار مقدسه و حضرت ولیّ عزیز امرالله مشرف شدم. چون اوایل نقشه ده ساله بود بیانات مبارکه بیشتر در موضوع هجرت و موفقیت‌هایی که مهاجرت اجباء در اطراف دنیا بوجود آورده بود دور میزد. اغلب میفرمودند: احتیای ایران نزد من عزیزند ولی مهاجرین اعز عزیزانند. (مضمون بیان مبارک) اگر خبر مسرت بخشی از مهاجری رسیده بود و برای زائرین بازگو میفرمودند بشاشت وجه مبارک حاکی از مسرت درونی آن وجود مقدس بود. همین بس برای عاشق صادق که لحظه‌ای مولای حنون را مسرور سازد. فکر میکنم در آن ایام کسانیکه موقتاً زیارت آن مولای بیهمتا گشتند در بازگشت به ایران بفکر هجرت افتاده و اغلب آنها به مهاجرت داخل و یا خارج موقت گردیدند. همچنین در آن زمان پیامهای حضرت ولیّ امرالله در باره مهاجرت

و پراکنده شدن اجتناء در اطراف دنیا ارواح مؤمنین را بهیجان آورده حسن حمیت و غیرت هر مؤمن را در مقابل عهد و میثاقی که با مولای خود داشته بیدار و آشکار نمود. کسانی که وطن را بقصد هجرت ترک نمودند تجدید در حیات روحانی خود و سرگذشتی جدید بوجود آورده با عزمی راسخ در میادین خدمت وارد شدند و مژده ظهور کلی الهی را بسمع بیخبران رساندند و زندگانی هزاران نفوس را دگرگون نمودند.

پس از بازگشت از زیارت اعتاب مقتسه به ایران دیگر وجدان آرام نداشتیم و ناله های درونی خواب را از چشم ربوده شب و روز بدرگاه جمال کبریا براز و نیاز مشغول که این حقیران ناچیز را لایق بندگی آستانش فرموده و موقت به اطاعت و اجرای امر هجرت گرداند.

در آن اوقات حضرت ایادی امرالله جناب سمندری مقیم مشهد بودند. هر وقت و هر جلسه ای که حضورشان شرفیاب میشدیم تقاضای دعا میکردیم. در همین ایام ایادی برجسته امرالله جناب فروتن به مشهد تشریف آوردند آرزوی قلبی خود را معروض داشته و از ایشان نیز رجای دعا کردیم. در حقیقت مشوق اصلی هجرت ما به ترکیه این دو ایادی بر جسته و ممتاز امرالله بودند. بالاخره مکاتباتی با لجنه ملکی مهاجرت کرده وضع و امکانات خود را با آنها در میان گذاشتیم که هر جا صلاح بدانند و مناسب وضع و حال ما باشد هجرت کنیم. در نتیجه همین مکاتبات کشور ترکیه را برای ما تعیین فرمودند. گویا در همان ایام تلگرافی از مولای عزیز حضرت ولی امرالله رسیده بود باین مضمون؛ "امروز مقدس ترین خدمت مهاجرت به ترکیه است." این بود که در آن موقع عده زیادی از ایران به ترکیه هجرت کردند. لکن بیشتر آنها بعلت اینکه نتوانستند اجازه کار و اقامت بگیرند بعد از مدت کوتاهی مجبور به ترک محل شدند. در هر صورت در اوایل آپریل ۱۹۵۷ قافله ما که عبارت از سه عائله بود از ایران برای ترکیه حرکت کرد. همراهان عبارت بودند از مرحوم خانم نورانیته آزاد خان از شیراز، مرحوم آقای احمد قدیمی و خانم فرخیته قدیمی از مشهد و عائله قوچانی که عبارت بود از

همسر آقای جواد قوچانی ۳۷ ساله، اقدس سلطانی قوچانی ۲۸ ساله، فرزندانمان
فؤاد ۱۰ ساله، فرزاد ۷ ساله و فرح ۴ ساله. در طهران سه عائله با هم ملحق شده
با اتیوس و ترن به ترکیه رفتیم .

نباید فراموش شود و بانصاف باید گفت که فوز باین امر خطیر و هجرت از وطن
مألوف بستگی بسیار به فداکاری همسر، جواد قوچانی، داشت که توانست از کلیه
شئون رفاهی ظاهری زندگی، ثروت، شهرت، کار، اعتبار و احترام در آغاز جوانی
دست بردارد و منقطعاً عمّا سواه و متوکلاً علیه بامر مهم هجرت اتباعاً لامر
مولاه قیام و رضای الهی را شامل خود و خانواده‌اش نماید.

مرحوم خانم نورانیّه آزاد خان به کوچک چکمهچہ Küçük Çekmeçe هجرت کردند
(کوچک چکمهچہ اولین منزل از خط سیر مبارک از استانبول Istanbul به ادرنه Edirne است).
عائله جناب احمد قدیمی به شهر ادرنه هجرت کردند (ادرنه محلی است که جمال
مبارک با عائله و اصحاب قریب ۵ سال در آنجا اقامت نمودند).

عائله ما "قوچانی" به شهر قونیه که در ترکی جدید "کونیا" Konya نامیده میشود
هجرت و یک هفته قبل از عیداعظم رضوان وارد آن شهر شدیم. قونیه شهری
متعصب و مذهبی است (درست مثل شهر قم در ایران) زیرا مرقد عارف نامی
مولانا جلال‌الدین رومی، صاحب کتاب مثنوی، که مورد زیارت قاطبه اهالی
ترکیه است در این شهر میباشد و مدارس فراوان تدریس و تربیت ملاهای دینی
در اطراف این آرامگاه بنا شده است.

چهار عائله مهاجر که قبل از ما باین شهر هجرت کرده بودند عبارت بودند از:
آقای شوقیان و خانم، آقای رحیمیان، آقای ایزدی و خانم وینچ اولادشان از کرمان
و آقای عبدالرحمن گلبارانی با همسر و دو فرزندشان از بندرعبّاس.

مهاجرین عزیز و فداکار که قبل از ما باین شهر هجرت کرده بودند نمونه محبت و
فداکاری و خلوص بودند شب و روز فکرشان تحسب و تبلیغ مردم بود. با ورود ما
هر پنج عائله که در روحانیت، اتحاد و اتفاق فکر حکم یک عائله را داشتند
تصمیم گرفتند که بنوبت هر شب در منزل یکی بیت تبلیغ برپا شود. در حقیقت

عالمی از روحانیت و صفا و صمیمیت بود و برای این کمیته ناچیز سر مشقی برای فراگرفتن راه و رسم بندگی، هجرت، خدمت و فداکاری بشمار میرفت. خاطرات شیرین و لذت‌آمیز روحانی آن ایام را هرگز فراموش نمیکنم و این اتحاد و صمیمیت بین اجتهاد سبب موفقیت جامعه در آن محیط متعصب شد.

این کمیته مدت ۱۵ سال افتخار عضویت لجنه ملی تبلیغ و تزئیدمعلومات و دوسال عضو لجنه ملی تعلیم و تربیت اطفال و ترقی نسوان و در عین حال افتخار مبلغ سیار محفل مقدس ملی را داشتم. چون شغل اداری نداشته و آزاد بودم سالی چند مرتبه در اطراف ترکیه برای زیارت دوستان الهی و امر تبلیغ سفر میکردم. هنگامیکه مؤسسه مجلله معارف بهانی از مرحوم همسر، جواد قوچانی، خاطراتش را جویا شدند باین کمیته نیز پیشنهاد شد که اگر خاطراتی از آن ایام دارم بنویسم. افسوس که در آن موقع خاطرات خود را ننوشتم و اغلب فراموش شده. چند فقره را که بخاطر مانده بود تقدیم شد و فقراتی از آن در این مجموعه نیز که بنا بتوصیه مؤسسه معارف بهانی بزبان فارسی شیدالله ارکانه تنظیم شده تقدیم میشود. باید اذعان کنم که این اثر مانند هر پدیده دیگر بشری خالی از سهو و خطا نیست ولی امید است مورد نظر خطاپوش و خاطر خطیر دوستان قرار گیرد و این کمیته را در ادعیه خود فراموش نکنند.

با رجای تأیید از آستان رب مجید

اقدس سلطانی قوچانی

* مضمون و مفهوم لوح مبارک فوق: کسانی که بقصد تبلیغ امر الهی ترک وطن و خانه خود مینمایند مورد تأیید ملائکه مقربین هستند. هیچ عملی با این خدمت قابل مقایسه و مقابله نیست. اما کسیکه باین قصد قیام میکند باید قبل از هر چیز از دنیا و مافیها منقطع و میرا شود و در همه حال توکل به عنایات الهی نماید زیرا وقتی که مبلغ بزبور انقطاع و توکل و محبت الله آراسته شد کلامش نافذ و مؤثر خواهد بود. خوشا بحال کسی که بآنچه گفته شد عمل نماید.

بخش دوم

شمه‌ای از آنچه بر مظهر ظهور گذشت

شرح مختصر سرگونی جمال قدم از بغداد

قبل از حرکتِ هیکلِ مبارک از بغداد، نامق پاشا والی بغداد که ارادت مخصوص به جمال مبارک داشت بشهرها و دهاتی که در گذر گاه بود حکمی صادر کرد که نهایت تجلیل و احترام را در باره قافله مهاجرین مبذول دارند.

حضرت ولیّ عزیز امرالله حقایق تاریخی و مهیمن را چنین ثبت فرموده اند:

... یکی دیگر از شخصیت‌های بزرگ که در آن یوم بزیارت معبود عالمیان فائز آمد شخص نامق پاشا والی بغداد بود که نهایت تعظیم و تکریم بجا آورد و از پیش آمدهائی که منجر بعزیمت وجود مبارک گردید ابراز تأسف و تحسّر نمود و اشتیاق خویش را در اظهار خدمت و ابراز مساعدت تا آخرین سرحد امکان باستان مبارک معروض داشت و بعد بافسری که مأمور همراهی هیکل مبارک بود حکمی سپرد که خطاب بحکام و عمال عرض راه صادر و مقررّ شده بود جمیع نهایت احترام و رعایت نسبت بکاروان مهاجرین مبذول دارند و پس از معذرت خواهی بسیار از محضر اقدس استدعا نمود که آنچه را اراده مبارک بر آن تعلق گیرد اعلام فرمایند تا در انجام آن بجان و دل بکوشد. پس از اصرار بسیار جمال مبارک در جواب فرمودند "دوستان ما را رعایت نمایند و با آنان بطریق محبت و وداد رفتار کنید" نامق پاشا بکمال خلوص و انقیاد دستورالعمل مبارک را پذیرفت و اجرای آنرا بعهده گرفت.

نفوسی که بجمیع قوی^۱ در نفی و تبعید حضرت بهاءالله اقدام نموده و از موفقیتشان در این امر مسرور و دلخوش بودند حال چون مراتب خلوص و ارادت و تعلق و احترام بی منتهای اهالی را از وضع و شریف نسبت بآن حضرت از حین اعلام حرکت مبارک از بغداد تا موقع خروج از باغ نجیبیه ملاحظه نمودند از کرده خویش نادم و پشیمان گشتند. حضرت عبدالبهاء در همان ایام شرحی از باغ رضوان مرقوم و در آن راجع به اعدای مذکور میفرمایند "خدا چنان اسبابی فراهم آورد که فرح ایشان به حزن و اندوه تبدیل

شد بقسمیکه ایلچی عجم که در بغداد است بسیار پشیمان شده است از این حیلہ و تزویری که نمودند نامق پاشا در آن روز که آمد خدمت ایشان گفت پیش اصرار برفتن شما داشتند حال بسیار اصرار به ماندن شما". (۱)

حضرت بهاءالله و ملتزمین از بغداد تا بندر سامسون Samsun از این شهرها عبور فرموده و در بعضی توقف کوتاهی فرمودند.

هیکل مبارک در این سفر بهمراهی اهل حرم و بیست و شش نفر از اصحاب در فریجات که منزل اول بود اقامت فرمودند و هنگام حرکت از آن محلّ نیز که در تاریخ بیستم ذی القعدة ۱۲۷۹ هجری (مطابق با نهم مه ۱۸۶۳ میلادی) اتفاق افتاد باز همان احتراماتی که در موقع خروج از بیت مبارک و هنگام حرکت از باغ رضوان مرعی گردیده بود تجدید شد. کاروان مهاجرین با پنجاه رأس قاطر و ده سوار محافظ مع فرمانده آنها و هفت دستگاه کجاوه (هودج) که هر دستگاه آن با چهار چتر آفتابی مجهّز بود بحرکت افتاد و فاصله بغداد تا بندر سامسون در کنار دریای سیاه را که از صحاری و جبال و اودیه و تلال مستور و شامل مراتع و منظر زیبای آناتولی شرقی Anadolu بود در مدت یکصد و ده روز با قطع منازل کوتاه طی نمود. در این سفر که مصادف ایام بهار بود هیکل مبارک گاهی سوار بر اسب و هنگامی در کجاوه مخصوص حرکت می فرمودند و اصحاب غالباً در طرفین رکاب مبارک پیاده طی طریق مینمودند. در عرض راه بر حسب دستورات مؤکد نامق پاشا کلیه ولایه و متصرفین و قائم مقامان و مدیران و شیوخ و مفتیان و قضات و مأمورین دولت و رجال و اعظام مملکت در هر محلّ کمال احترام و رعایت را مجری داشتند. در کرکوک Kirkuk و اربیل Erbil و موصل Mosul که هیکل اطهر سه روز توقف فرموده و در نصیبین Nusaybin و ماردین Mardin و دیاربکر Diyarbakir که اقامت مبارک دو روز بطول انجامید و همچنین در خاریوط و سیواس Sivas و سایر قراء و قصبات هیأتی از جانب اهالی تعیین گردید که هنگام ورود مبارک پیشباز

آمده و در حین ترک محلّ نیز آن کاروان الهی را بدرقه نمایند. در پاره ای از نقاط بافتخار هیکل اقدس ضیافت بر پا کردند و ساکنین بسیاری از قراء برای تأمین آسایش مهاجرین تمهید وسائل نمودند و اطعمه و اشربه تهیّه و بمحضر مبارک آوردند. این احساسات و عواطف خاطره ایّام بغداد و احتراماتی را که مردم آن مدینه در موارد شتّی نسبت بوجود اقدس ابراز میداشتند در صفحه ضمیر مرتسم می ساخت.

باز همان شخص که افتخار التزام رکاب مبارک را دارا بوده مینویسد: چون هنگام صبح از شهر ماردین عبور کردیم گروهی از سواران با پرچمهای افراشته و آهنگ طبل و دهل در پیشاپیش حرکت میکردند. متصرّف و جمعی از عمّال دولت و وجوه ملّت همراه بودند و کثیری از مرد و زن و کوچک و بزرگ نیز در کوچه و بازار بر فراز بامها انتظار ورود موکب مبارک را می کشیدند و با طنطنه و جلال مخصوص از آن شهر عبور نمودیم و شخص متصرّف با جمعی دیگر تا فاصله زیادی از شهر ما را مشایعت نمودند.

نبیل در تاریخ خویش مینویسد:

افرادی را که در عرض راه ملاقات نمودیم همگی یکدل و یک زبان ذکر نمودند که تا آن زمان در آن راه که پیوسته محلّ ایاب و ذهاب حکّام و مشیران از اسلامبول تا بغداد بوده هرگز نفسی را که بچنین عظمت و بزرگواری ظاهر و نسبت بعموم بدین درجه مهربان و کلّ را مورد لطف و احسان خویش قرار داده باشد مشاهده ننموده بودند.

چون هیکل مبارک به بندر ساسون نزدیک شدند و دریای سیاه از درون کجاوه مشهود گردید بر حسب استدعای میرزا آقاخان لوحی بنام "لوح هودج" از لسان قدم عزّ نزول یافت و در آن لوح منیع اشاراتی راجع به بروز فتنه عظیم و ظهور امتحانات و تمحیصات الهیّه موجود بود که آنچه را که در لوح جدید التّزول ملاح القدس از حوادث شدید پیش بینی فرموده بودند تأیید

و تکمیل میکرد و در سامسون بازرس کل ایالت که حوزه مأموریتش از بغداد تا اسلامبول بسط داشت بمعیت چند تن از پاشاها بحضور حضرت بهاءالله تشرّف حاصل نمود. هیکل انور پس از هفت روز توقّف در محل بطوری که در لوح ملاح القدس اِخبار شده بود بوسیله یک سفینه ترک بجانب اسلامبول رهسپار شدند و پس از سه روز حرکت هنگام ظهر با سایر مهاجرین به بندر ورود فرمودند و آن تاریخ مقارن غره ربیع الاول ۱۲۸۰ هجری (مطابق با ۱۶ اوت ۱۸۶۳ میلادی) بود. بمجرد خروج از کشتی جمال اقدس ابهی^۱ با اهل بیت بوسیله دو دستگاه عرابه مخصوص که در کنار اسکله انتظار موکب مبارک را می کشید بخانه شمسی بیک مهماندار دولت قرب مسجد خرّقه شریف نزول اجلال فرمودند و پس از مدت مختصری اقامت در آن محلّ به بیت ویسی پاشا که در جوار مسجد سلطان محمّد واقع و بالنسبه وسیع تر و راحت تر بود منتقل گردیدند. (۲)

حال آنچه در این موقع خطیر و عظیم باقی مانده بود همانا اعلان و ابلاغ شریعه الله در رومیلی برزسای ارض و زمامداران ملل و ادیان مختلفه بود که بعداً طیّ سنین متوالی در اثر تبیین اصول و مبادی اساسیه امر اقوم افخم در سجن اعظم و وضع حدود و احکام و تأسیس عهد و میثاق حضرت ربّ الأنام و توسعه معجزه آسای کلمه الهیه و شریعت ربّانیه پس از صعود جمال ابهی^۱ تحت رهبری و قیادت حضرت عبدالبهاء و طلوع عصر تکوین و سطوع نظم اداری این آئین نازنین که منادی عصر ذهبی و مبشّر جلال و عظمت نهائی امر اقدس ابهی^۱ محسوب میگردد اکمال و انجاح پذیرفت.

این ابلاغ تاریخی که مصادف با بحران و انقلاب شدید امرالله واقع گردید مخاطب آن در مقام اوّل سلاطین ارض و رؤسای ادیان از نصاری^۱ و اسلام بودند که نظر بنفوذ و قدرت و سطوت و مکانت عظیم که نسبت بمقتدرات اتباع و پیروان خویش داشتند مسؤولیت بزرگی متوجه آنان بود. مرحله اولای این ابلاغ عمومی فی الحقیقه از مدینه کبیره آغاز و با صدور

توقیعی از طرف ہیکل مبارک حضرت بہاء اللہ خطاب بسطان عبدالعزیز کہ خود را خلیفہ اسلام و حاکم مطلق در امپراطوری عظیم آل عثمان می شمرد (متأسفانہ متن آن توقیع منبع در دست نیست) افتتاح شد. این پادشاہ مقتدر و جبار در بین تاجداران و امرای ارض نخستین پادشاہی بود کہ دعوت الہی را دریافت نمود و نیز در میان زمامداران شرق اولین زمامداری شمرده میشد کہ عدل منتقم الہی در مورد وی اجرا و بکیفر اعمال شنیعہ خود مبتلا گردید و آنچه موجب نزول این توقیع مبارک شد همانا فرمان ظالمانہ و منفوری بود کہ آن سلطان خود خواہ بدون هیچگونہ علت و مجوزی صادر و در حالی کہ هنوز از ورود مهاجرین بمدینہ کبیرہ بیش از چہار ماہ نگذشتہ بود آن مظلومان را در بحبوحۃ سرمای زمستان بارض سر (ادرنہ) کہ در اقصیٰ نقاط سرحدی مملکت قرار داشت بوضع ناهنجار و فظیعی تبعید نمود.

اما در مورد اخذ این تصمیم موهن و شدید از طرف سلطان و وزرای وی عالی پاشا و فواد پاشا تحریکات و القآت میرزا حسینخان مشیر الدولہ سفیر کبیر ایران در دربار عثمانی کہ در الواح مبارک در زمرہ " مفترین" یاد گردیدہ عامل مهم و مؤثر محسوب میشود... (۳)

... پس از ابلاغ حکم تبعید در همان یوم از قلم اعلیٰ لوحی متضمن بیانات خطیرہ قہریہ و انذارات شدیدہ نزول یافت و حضرت بہاء اللہ آنرا در پاکت مہمور نہادہ و روز بعد بہ شمس بیگ عنایت و سفارش فرمودند آنرا بہ عالی پاشا برساند و باو ابلاغ نماید کہ این خطابات از جانب خداوند نازل گردیدہ. شمس بیگ امر مبارک را انجام داد و در ملاقاتهای بعدی بجناب کلیم اظہار داشت "نمیدانم مندرجات آن صحیفہ چہ بود کہ وزیر اعظم بمجرّد اطلاع بر مضامین آن رنگش چون میتّ تغییر کرد و عنوان نمود۔ لحن این نامہ بمشابه آنست کہ پادشاہی مقتدر و قہار خطابی بیکی از چاکران و زبردستان خویش صادر نمودہ رفتار و کردار او را مورد انتقاد قرار دادہ باشد۔ بہر حال وزیر اعظم را بقدری آشفته و منقلب یافتم کہ فی الفور از

محضر وی خارج شدم" ...

بطوریکہ نبیل می‌نویسد لوح مبارک بالنسبہ مفصل بوده و با خطاباتی بشخص سلطان آغاز میگردد...

... باری در اجرای دستورات مؤکد سلطان نسبت باعزام مهاجرین در یکی از ایام شدید زمستان حضرت بهاء‌الله و عائلہ مبارکہ و اصحاب را در بین نالہ و حنین دوستان کہ برجای باقیمانده بودند بوسیله چہار چرخہ و جمعی را سوار بر دواب کہ مخصوص حمل بار بود تحت حفاظت مأمورین ترک بجانب رومیلی حرکت دادند و اسباب و اثاث آنانرا با عرابہ‌هایی کہ با گاو کشیده میشد ارسال داشتند. این سفر مدت دوازده روز بطول انجامید و چون مستلزم عبور از سرزمینهای سرد و پر برف بود بمہاجرین بینهایت صعب گذشت...

نبیل در تاریخ خویش با قلبی آکنده از اسف و حسرت می‌نویسد: "تبعید بذلت کبرائی بعمل آمد کہ قلم از ذکرش بنوحہ در آید و ورق از وصفش خجل و شرمندہ گردد" و بعد یادآور میشود در آن سال پر وبال چنان سرمائی بروز کرد کہ اشخاص سالخورده و دنیا دیدہ نیز چنین زمہریری را بخاطر نداشتند. در بعضی نقاط عثمانی و ایران احشام و اغنام از سورت برد و کثرت برف تلف شدند... (۲)

... در چنین سرما و طوفان و برف و بوران کہ قافلہ گاهی هنگام شب ہم در سیر و حرکت بود و مهاجرین خستہ و فرسودہ پس از توقّف مختصر در نقاط کوچک چکمچہ، بیوک چکمچہ، سلوری، برکاس و بابا اسکی در غرہ رجب ۱۲۸۰ هجری (مطابق با ۱۲ دسامبر ۱۸۶۳ میلادی) بمقصد وارد شدند. بدوآ آنان را در خان عرب کہ کاروانسرائی دو طبقہ مجاور بیت عزت آقا بود مأوی دادند. سه روز بعد هیکل اقدس و عائلہ مبارکہ را بمنزلی کہ صرفاً برای اقامت ایام تابستان مناسب و در محلّ مرادیتہ نزدیک تکیہ مولوی واقع بود منتقل ساختند و مجدداً پس از یک ہفتہ بہ بیت دیگر کہ در همان حوالی قرب مسجدی قرار داشت منزل دادند و پس از شش ماہ توقّف در منزل اخیر

بیت امرالله که بالنسبه راحت تر و وسیعتر و در جهت شمال مسجد سلطان سلیم واقع بود محل استقرار وجود اقدس قرار گرفت.

بدین ترتیب مرحله اولای یکی از پر هیجان ترین ادوار حیات مبارک حضرت بهاءالله بسر آمد و مرحله دیگری که بلاشک اصعب و اشد مراحل قرن اول بهائی را تشکیل میدهد آغاز گردید. در این مرحله است که اراده قاطعه الهیه به ابلاغ امر و اعلان پیامش به من علی الارض و رؤسا و زمامداران عالم تعلق گرفت و مشعشع ترین دور از ادوار رسالت آن طلعت احدیت در عالم وجود ظاهر و عیان گردید.

هنوز امرالهی از ضربات و لطماتی که مدت بیست سنه مترادفاً متتابعاً بر هیکل مقدّسش وارد آمده بود خلاصی نیافته که از داخل دچار فتنه و انقلاب عظیمی گردید که اساس و ارکان آن را شدیداً بزلزله در آورد... این فساد و عناد که بمراتب از دشمنی و لجاج ابوجهل از محترمین قریش شدیدتر و از خیانت یهودای اسخریوطی نسبت به حضرت مسیح شرم انگیزتر و از رفتار پسران یعقوب در حق یوسف شنیع تر و از اعمال فرزند نوح منفورتر و از معامله قاییل نسبت به هابیل ظالمانه تر بوده از طرف میرزا یحیی یکی از برادران صلبی حضرت بهاءالله که قائد حزب بیان شمرده میشد صورت گرفت و حدوث آن موجب اتخاذ تصمیماتی از جانب اعدا گردید که منتهی بنفی مبارک بدیاری بعیده شد و مدت نیم قرن اثرات نامطلوب خود را در مقتدرات امرالله باقی گذاشت. (۵)

این عصیان و طغیان و زوبعه و بحران شدید را جمال اقدس ابهی^۱ در الواح مقدّسه به "ایام شداد" موسوم و موصوف فرموده اند. ایامی که در آن "حجاب اکبر" خرق گردید و "فصل اکبر" تحقق پذیرفت. این فتنه دهام صماء از یک طرف دشمنان خارج امرالله از زمامداران ملل و رؤسای ادیان را خشنود و جسور نمود و بهانه جدیدی بدست آنان داد تا لسان به قدح و ذم گشایند و به تزییف و تحقیر کلمه الله گرایند و از طرف دیگر دوستان حضرت

رحمن را مضطرب و پریشان و نام نیک شریعت الله را در انظار ناظرین و محبتین غرب لگه دار ساخت... علت اصلی این نفاق و شقاق تحریکات و دسائس مستمر سید محمد اصفهانی بود. این ابلیس پر تدلیس و وسواس خناس که برخلاف رضای مبارک با مهاجرین باسلامبول و ادرنه وارد گردید در این هنگام بجمیع قوی قیام نمود و بنهایت مکر و دهاء متشبث شد تا لوای مخالفت را علیه جمال قدم جل ذکره الاعظم بر افرازد و کار لجاج و معاندت را بسرحه کمال رساند...

میرزا یحیی که در اثر معاشرت و مصاحبت مستمر با سید محمد آن مظهر خباثت و آز و معدن شقاوت و تزویر فاسد و تباه شده بود در ایام غیبت حضرت بهاء الله از بغداد و حتی پس از معاودت وجود مبارک از سلیمانیه اعمال و افعالی مرتکب گردید که تاریخ امر را لگه دار نمود. از جمله به تصحیف و تحریف کلمات حضرت اعلی مشغول شد و در مضمون اذان کلمات مجعوله ای وارد نمود و مدعی مقام الوهیت و ربوبیت گردید و بیانات عالیه طلعت اعز اعلی را با عبارات خود منضم ساخت و خود و اولاد و احفادش را وصی و خلیفه آن حضرت معرفی نمود... یک سالی بیش از ورود به ادرنه نگذشته بود که میرزا یحیی برای احیاء خلافت مجعول و تثبیت ریاست موهوم و از دست رفته خویش بدست و پا افتاد و در مخیله خود خیالات شیطانی پیروراند تا جمال قدم و اصحاب آن حضرت را مسموم نماید... بر خلاف معمول و عادت معهود بدعوت حضرت بهاء الله بمنزل خویش پرداخت و روزی در فنجان چای مبارک بعضی از مواد سمی ریخت و هیکل اعز ابهی را مسموم ساخت به نحوی که در اثر آن سم نقیص وجود مبارک را کسالت و آلام شدید عارض گردید و مدت یکماه ملازم بستر بودند. درجه حرارت بدن بالا رفت و در نتیجه هیکل اقدس تا آخر حیات بارتعاش دست مبتلا شدند و حال مبارک بقدری سخت و مخاطره آمیز گردید که یک نفر پزشک خارجی بنام شیشمان را ببالین حضرت بهاء الله آوردند لیکن طبیب از ملاحظه بشره

مبارک که بشدت کیود شده بود معالجه را بی اثر دانست این بود که خود را به اقدام آن طلعت احدیت انداخت و بدون صدور دستور و تجویز درمانی از حضور مرخص گردید چند روزی از این مقدمه نگذشت که طبیب مذکور خود دچار مرض شدید شد و از عالم ادنی رخت بر بست ولی قبل از فوتش حضرت بهاءالله ضمن بیانات اشاره فرمودند که دکتر شیشمان خود را فدای حق نمود و میرزا آقاخان را برای عیادت و احوالپرسی وی فرستادند دکتر اظهار داشت دعای او در ساحت الهی اجابت و مسؤلش بحسن قبول تلقی گردیده است...

یکی از زوجات میرزا یحیی هنگامی که وی را موقتاً ترک نموده بود چگونگی اقدام ازل را در مسموم ساختن هیکل اقدس بتفصیل بیان کرد و اظهار داشت علاوه بر آن موقع دیگر میرزا یحیی منبع آبی را که اهل بیت و احباب از آن استفاده مینمودند زهرآلود ساخت بطوریکه در بین ایشان آثار کسالت غریبی مشهود گردید. سپس وی ب فکر سفک دم اطهر افتاد ابتدا لاجل اجرای مقاصد سینه خویش با استاد محمدعلی سلمانی یکی از اصحاب طرح دوستی ریخت و باب محبت مخصوص باز نمود سپس بکمال حزم و احتیاط مطالب خویش را با وی در میان نهاد و سرّ درونی را ابراز کرد تا آنکه روزی از استاد مذکور در حینی که مشغول شست و شوی او بود در خواست نمود موقعی مناسب هنگامی که در حمام بخدمت حضرت بهاءالله قائم است آن حضرت را بقتل رساند. بطوریکه جناب کلیم در ادرنه برای نیل تعریف نموده استاد محمدعلی از استماع سخنان میرزا یحیی بدرجه ای آشفته میشود که میخواهد در همانجا وی را هلاک نماید و هرگاه ملاحظه عدم رضایت حضرت بهاءالله و بیم از رنجش خاطر مبارک نبود هر آینه باین امر اقدام میکرد. (۶)

حال موقعی فرا رسید که جمال اقدس ابهی مقام مظهریت خویش را که لساناً و طیّ الواح و رسائل شتی اظهار فرموده بودند رسماً بنفسی که خود را

وصی حضرت باب میدانست ابلاغ و او را از چگونگی رسالت و مأموریت الهی خود آگاه سازند. این بود که بمیرزا آقاجان دستور فرمودند سوره جدید التّزول "امر" را که بصراحت متضمّن دعاوی حضرت بهاء الله و بیان مقامات مبارک بود نزد میرزا یحیی^۱ برده برای او قرائت نماید و جواب صریح و قاطع او را خواستار شود. میرزا یحیی^۱ پس از اصغاء لوح مبارک در خواست نمود یک روز بوی مهلت داده شود تا تفکّر و تأمل کرده نظر قطعی خود را در این خصوص اعلام نماید ولی تنها پاسخی که بعداً از وی شنیده شد آن بود که خود نیز چنین داعیه و مقامی را داراست حتّی ساعت و دقیقه ای را که مدّعی بود بموجب امر و اراده الهی مطلع ظهور مستقلّی گردیده اظهار نمود و لزوم اطاعت و انقیاد بلاشرط اهل ارض را از شرق و غرب نسبت به او امر و نواهی خود خاطر نشان ساخت.

بدیهی است چنین دعوی واهی و خیانت عظیم از طرف چنین خصم خصیم در قبال فرستاده مظهر مقدّس امرالله نشانه آن بود که باید بین حقّ و باطل فصل گردد و نور از ظلمت تفریق شود. این بود که حضرت بهاء الله برای آنکه آتش ضغینه و بغضائی که در صدور معاندین افروخته شده ساکن گردد و هر یک از مهاجرین در اختیار هیکل اقدس و یا متابعت از میرزا یحیی^۱ کاملاً مختار و آزاد باشند در تاریخ ۲۲ شوال ۱۲۸۲ با عائله مبارکه بخانه رضاییک که بامر مبارک اجاره شده بود انتقال و مدّت دومه از کلّ عزلت اختیار فرمودند و باب لقا بر وجه یار و اغیار بستند. سپس بجناب کلیم امر فرمودند آنچه از فرش و اثاث و ظروف و فراش و سایر لوازم و مایحتاج در بیت مبارک موجود است نیمی از آنرا بخانه میرزایحیی^۱ ارسال دارد و نیز مقرر فرمودند بعضی از آثار متبرکه که حضرت اعلی^۱ از قبیل مهر و خاتم و خطوط مبارک را که آن معرض بالله از مدتها پیش چشم طمع بآنها دوخته و تملک آن را مایه تشبیت ریاست موهوم خویش میشمرد بوی تسلیم نماید و نیز امر فرمودند که جناب کلیم مواظب و مراقب باشد که سهمیه وی از

شہریتہ دولت کہ برای معاش مهاجرین و اہل بیت مقرر شدہ کاملاً باو ایصال گردد. حتیٰ مقرر فرمودند یکی از دوستان را کہ مورد قبول و اطمینان میرزایحییٰ باشد روزی چند ساعت بخدمت وی بگمارند تا احتیاجات منزلش را تہیہ نماید و باو اطمینان دهند کہ آنچه از ایران در آتیہ بنام وی واصل گردد کلاً و تماماً در اختیارش گذاشتہ خواهد شد. (۷)

بطوریکہ جناب کلیم برای نبیل نقل نمودہ در آن روز ہیجان و اضطراب شدیدی برپا گردید. تمام دوستان از فرقت جمال اقدس ابہی و محرومیت از محضر مبارکش بجزع و فزع در آمدند. یکی از اصحاب مینویسد "آن ایام ایام پر انقلاب و پر تلاطمی بود ہمگی مضطرب و پریشان بودیم کہ مبادا این محرومیت از فیض دیدار مبارک ادامہ یابد و برای ہمیشہ از شرف لقا و درک محضر ابہی دور و مہجور مانیم.

این انقلاب و اضطراب روحی کہ برای اصحاب پیش آمد نمودہ بود بارادہ الہی چندان بطول نیانجامید و دورہ آن کوتاہ بود زیرا حرکات میرزایحییٰ و سید محمد و اقداماتشان در ارسال اوراق نارتنہ بخطہ ایران و عراق و همچنین تقدیم عرایض تملق آمیز از طرف میرزایحییٰ بہ خورشید پاشا حاکم ادرنہ و معاونش عزیز پاشا موجب گردید کہ جمال اقدس ابہی از انزوا قدم بیرون نهند و بدفاع امراللہ پردازند. در همین اوان آن معرض باللہ یکی از زوجات خویش را بسرایہ فرستاد. مشارالہا نزد اولیای امور رفت و استدعای اعانت و عطوفت نمود و اظہار داشت شہریتہ ہمسرش قطع گردیدہ و اطفالش از بی نانی در شرف ہلاکت اند. چون این اخبار انتشار یافت و شہرتش باسلامبول رسید مایہ حزن و تأثر شدید خاطر مبارک گردید و موجب آن شد کہ در دواہر و محافل مربوطہ کہ پیوستہ تحت تأثیر علو و سمو کردار حضرت بہاءاللہ بودند پارہ ای مذاکرات و تفسیرات زنندہ ای پیش آمد نماید کہ مضر و موہن بعالم امر بود. سید محمد نیز شخصاً باسلامبول رفت و از مشیرالدولہ سفیر ایران در خواست کرد کہ در حق وی و زعیمش شہریتہ ای

برقرار نمایند. ضمناً بوجود مبارک نسبتهای نا روا داد و مفتریات و اسنادات افکیته جعل نمود و هیکل انور را متهم ساخت که آدم مخصوص جهت قتل ناصرالدین شاه بایران فرستاده اند. خلاصه از هیچگونه تهمت و افترا نسبت بآن طلعت احدیه که سالهای متمادی با نهایت صبر و شکیبائی اعمال ناهنجار او را تحمل فرموده و پرده ستر و اغماض بر افعال و جنایات او کشیده بودند دریغ و مضایقه نمود و آنچه توانست به تزییف و تشنیع مشغول گشت. (۸)

حضرت بهاءالله پس از آنکه قریب یکسال در بیت رضاییک مقیم بودند مجدداً بهمان خانه که قبل از کناره گیری از اجباً سکونت داشتند معاودت فرمودند و پس از سه ماه اقامت در آن محلّ بخانه عزّت آقا نقل مکان نمودند و تا آخر ایام توقّف در ادرنه در همین بیت استقرار داشتند. در تاریخ جمادی الاول ۱۲۸۴ هجری (مطابق با سپتامبر ۱۸۶۷ میلادی) در بیت مذکور حادثه مهمتی روی داد که کاملاً میرزایحیی^۱ و اعوانش را مقهور و منفعّل نمود و غلبه و نصرت حضرت بهاءالله را در انظار دوست و دشمن واضح و معلوم گردانید و شرح آن واقعه خطیره بدین قرار است.

میرزا محمّد نامی از بابیان شیراز که از دعاوی سخیفه میرزایحیی^۱ و استتار و اختفای جبن آمیز وی بینهایت متنفر بود سید محمّد اصفهانی را بر آن داشت که از آن قطب شقاق در خواست و او را وادار کند که شخصاً با حضرت بهاءالله روبرو شود تا حقیقت امر معلوم و حقّ از باطل ممتاز و منفصل گردد. میرزایحیی^۱ بفکر سفیهانه خویش تصوّر نمود که جمال اقدس ابهی^۱ هرگز بچنین امری رضایت نخواهند داد. این بود که مقابله و مباحله با آن حضرت را قبول نمود و مسجد سلطان سلیم را محلّ ملاقات تعیین کرد. همین که این امر در ساحت اقدس معروض گردید و هیکل اطهر بر نیّت وی استحضر یافتند در یوم موعود پیاده در شدت گرمای روز در حالیکه میر محمّد در التزام مبارک بود بجانب مسجد مذکور که در نقطه دور دست شهر

قرار داشت حرکت فرمودند و در حین عبور از کوچہ و اسواق لسان قدم بہ آیاتی ناطق گردید کہ از ہیمنہ آن نفوسی کہ جمال مبین را زیارت و یا بیانات مبارکہ را استماع مینمودند غرق دریای تحیر و شگفتی گشتند... میر محمد کہ برای اعلام تشریف فرمائی حضرت بہاء اللہ پیشاپیش مبارک حرکت میکرد پس از وصول بہ مقر معہود بسرعت مراجعت نمود و بمحضر انور معروض داشت نفسی کہ بمبارزہ با مظهر الهی قیام نمودہ بود از حضور متعذر شدہ و بعد از پیش آمد غیر مترقبہ ای تقاضا دارد این مواجہہ یکی دو روز بعدہ تأخیر افتد. ہیکل قدم پس از استماع این بیان بہ بیت مبارک معاودت و بمجزد ورود لوحی نازل و شرح ماوقع را مذکور و موعدی را برای ملاقات مجدد تعیین فرمودہ و لوح را مہوراً بہ نبیل سپردند و امر فرمودند آنرا بملّا محمد باقر تبریزی یکی از دوستان جدید الاقبال تسلیم نماید تا مشارواًلیہ بوسیلہ سید محمد اصفہانی کہ در دگان او آمد و شد داشت بمیرزا یحیی برساند و نیز مقرر فرمودند قبل از تسلیم لوح نوشتہ ای مہور بخط و امضای میرزا یحیی اخذ شود مبنی براینکہ در صورت استنکاف از حضور در محل منظور کتباً کذب دعاوی خویش را اقرار و اعتراف نماید. سید محمد بہمین قرار ملاقات گردید و وعدہ داد روز بعد ورقہ معہود را از میرزا یحیی گرفتہ بیاورد. تا سہ روز نبیل در دگان ملّا محمد در حال انتظار باقی ماند ولی در این مدت نہ از سید خبری رسید و نہ از تعہد مذکور اثری پدیدار گردید. (۹)

بطوریکہ مذکور شد این واقعہ کہ شدیدترین وقایع و حوادث دور مبارک بشمار میرود بینہایت سبب تأثر ہیکل اطہر گردید. جمال منیر ابہی در بیان صدمات و مصائب واردہ از آن حیثہ رقطاء میفرماید "نفسی را کہ در شہور و سنین بید رحمت تربیت فرمودم بر قتل قیام نمود" و نیز در مقام دیگر اشارہ بمراتب بغض و عناد و ظلم و لجاج اہل عدوان این کلمات محزنہ از مخزن قلم اعلیٰ نازل "قسم بآفتاب معانی کہ از ظلم این ظالم قامتہ خم شدہ

و مویم سفید گشته البته اگر بین یدی العرش حاضر شوی جمال قدم را
نمیشناسی چه که طراوتش از ظلم مشرکین تبدیل شده و نضارتش تمام
شده". (۱۰)

از آن پس قلم اعلیٰ بحرکت آمد و به تسخیر مدائن قلوب پرداخت و آثار و
انوار بهیته اش بیش از پیش متلاًلاً و نمایان گردید. یکی از ناظرین که خود
شاهد احوال و اوضاع آن ایام بوده مینویسد: شب و روز آیات چون غیث
هاطل از سماء مشیت الهی نازل میگردد بدرجه ای که تسوید آنها ممکن
نبود. میرزا آقاخان حین نزول بتحریر مشغول و حضرت غصن الله الاعظم
پیوسته بتسوید مألوف بودند و آنی فرصت نبود.

نبیل در تاریخ خویش میگوید: با آنکه عده کثیری از کاتبین آثار لیلآ و
نهارآ بترقیم الواح مشغول بودند معذالک از عهده انجام این امر کما هو حقّه
بر نمی آمدند. از جمله کُتّاب میرزا باقر شیرازی بوده که وحده معادل دو هزار
بیت در روز کتابت میکرد و مدت شش یا هفت ماه باین امر مشغول بود
و هر ماه چند مجلد از خطوط وی بایران ارسال میشد و در حدود بیست مجموعه
با خطّ خوش مرغوب بعنوان یادگار برای میرزا آقاخان باقی گذاشت.

جمال اقدس ابهی^۱ در این مقام بنفسه المهیمنه علی الابداع شهادت داده قوله
عزّ کبریا " بشأنی از غمام فضل امریّه و سحاب فیض احدیّه هاطل که در
یکساعت معادل الف بیت نازل" و همچنین میفرماید " الیوم فضلی ظاهر
شده که در یک یوم و لیل اگر کاتب از عهده برآید معادل بیان فارسی از
سماء قدس ربّانی نازل میشود... این ایام... معادل جمیع کتب قبل و بعد از
قلم اعلیٰ امام وجوه نازل" و در مقام دیگر نسبت بکثرت آیات منزله در
ارض سرّ لسان قدم باین بیان میرم ناطق: " آنچه در این ارض موجود کُتّاب
از تحریرش عاجز مانده چنانچه اکثر بی سواد مانده."

باری در بحبویه عصیان و طغیان میرزا یحیی^۱ و حتّی قبل از آنکه فتنه و
انقلاب باوج کمال واصل گردد از یراعه مبارک حضرت بهاء الله الواح و آثار

لا تحصى^۱ نازل و در آن الواح سماویّه و اسفار مقدّسه حقایق و اصول امریّه و مبادی سامیه روحانیّه مربوط باین امر اعظم تبیین و تشریح گردیده است. از جمله آثار منیعۀ بدیعۀ منزله از سماء قدس احدیّه سورۀ امر و لوح نقطه و لوح احمد و سورۀ اصحاب و لوح سیّاح و سورۀ دم و سورۀ حج و لوح الرّوح و لوح الرّضوان و لوح التّقی^۱ است که قبل از انتقال به بیت عزّت آقا از مخزن ملیک اسماء عزّ صدور یافته است.

درین آیات قیّمه و الواح لمیعۀ عظیمه که پس از حدوث " فصل اکبر " از کلک مقدّس مالک قدر در ارض سرّ نازل گردیده ابدع و اعظم آنها سورۀ ملوک است که مخاطباً للامراء و الملوک صادر شده. در این لوح امنع اقوم سلطان ظهور برای اوّلین بار امرا و رؤسای ارض را در شرق و غرب بخطابات عمومیّه مخاطب و سپس بیادشاه عثمانی و وزرای آن مملکت و ملوک مسیحیّه و سفرای کبار فرانسه و ایران مقیم باب عالی و مشایخ و حکما و ملأ مدینه و ملأ اعجام و فلاسفه ارض هر یک خطابی جداگانه و بیانی علیحدّۀ صادر میفرماید. یکی دیگر از آثار مهمّۀ بدیعۀ کتاب بدیع است که در ردّ مفتریات و اعتراضات میرزا مهدی رشتی و دفع شبهات اهل بیان نازل شده و بمنزله کتاب مستطاب ایقان است... دیگر مناجاتهای صیام مخصوص تلاوت در ایّام صوم... دیگر لوح اوّل ناپلئون سوّم امپراطور فرانسه که در آن لوح منیع صدق قول و خلوص نیّت آن پادشاه مفرور مورد امتحان قرار گرفته. دیگر لوح سلطان ایران که توقیع مفصلی است و خطاب به ناصرالدین شاه عزّ صدور یافته... این الواح و اسفار مقدّسه نه تنها از آثار مهمیمنه بدیعۀ منزله در ارض سرّ محسوب بلکه در بین کلیّۀ کتب و اسفار صادره از قلم شارع اعظم این امر مقدّس مقام رفیع و ارجمندی را حائزاند. (۱۱)

علاوه بر خطابات مذکوره حضرت بهاءالله چنانچه در لوح رئیس مسطور است هنگام توقّف در گالیبولی بوسیله عمر نامی از مأمورین دولت پیامی برای سلطان عثمانی ارسال و به مأمور مذکور میفرمایند: " یک مطلب خواهش

دارم کہ اگر بتوانی بہ حضرت سلطان معروض داری کہ دہ دقیقہ این غلام با ایشان ملاقات نماید آنچه را کہ حجّت میدانند و دلیل بر صدق قول می‌شمرند بخواهند. سپس علاوہ می‌فرمایند: "اگر مین عنداللہ اتیان شد این مظلومان را رہا نمایند و بحال خود بگذارند." (۱۲)

و نیز در لوح رئیس خطاب بہ عالی پاشا صدر اعظم عثمانی این بیانات عالیات نازل قوله جلّ کبریائہ: "یا رئیس اسمع نداء اللہ الملک المہیم القیوم انّہ ینادی بین الارض و السماء... و در آن لوح مبارک بہ استکبار شہریار ایران در زمان حضرت رسول اکرم و مخالفت و طغیان فرعون در زمان حضرت کلیم و شرک و عناد نمرود هنگام ظهور حضرت خلیل اشارہ نمودہ بصراحت بیان می‌فرمایند "قد جاء الغلام لیحیی العالم و یتحد من فی الارض کلّہا." (۱۳) ... در همان اوقات بود کہ تحت "اللّاکبر" بہ تحت "اللّابھی" تبدیل شد و تکبیر جدید دفعهً واحدہ بین دوستان ایران و یاران ارض سرّ معمول گردید. اوّلین نفسیکہ بنا بر تذکر نبیل ذکر اللّابھی را در مہد امراللہ بلند نمود جناب ملا محمد فروغی یکی از مدافعان قلعه شیخ طبرسی بود. و باز در همین اوان بود کہ عبارت "اہل بیان" کہ بہ اتباع میرزا یحیی اطلاق میشد منسوخ و بجای آن اصطلاح "اہل بہا،" معمول گردید و مؤمنین با مر مبارک باین عنوان بدیع و منیع خواندہ شدند و نیز مصادف همین اوقات بود کہ جناب ملا محمد نبیل در یکی از توقیعات اخیرہ از قلم قدم بلقب نبیل اعظم مفتخر و بہ ابلاغ کلمة اللہ بشرق و غرب عالم مأمور شدہ بود با وجود تتابع محن و رزایا بہ خرق "حجاب اکبر" و القای نار محبت الہی در قلوب هموطنان اسم اعظم قیام و در دفاع و نصرت امر محبوب سعی مشکور مبذول نمود. و نیز در همین ایام بود کہ جمال اقدس ابھی او را مأمور فرمودند کہ بطواف و زیارت بیت مبارک حضرت باب در شیراز و بیت اعظم در بغداد عزیزت و از قبیل حضرتش لوحین حج را کہ در همان احیان از قلم اعلیٰ نازل شدہ تلاوت و آداب و مناسک مخصوصہ را چنانچہ در الواح

مذکورہ تنصیص شدہ اجرا نماید. (۱۴) و این رسالت و مأموریت بمنزلہ مقدمہ ای جهت تنفیذ یکی از فرائض مقدسہ این دور اعظم بود کہ بعدہا دستور العمل آن در کتاب مستطاب اقدس از سماء مشیت مالک قدم صادر گردید و در ہمین اوان بود کہ مناجاتهای صیام کہ آن نیز حدودش بعداً در کتاب اللہ مقرر و مشہوت گردید از قلم محیی رعم نازل شد و نیز مقارن ایام سرگونی از ارض سرّ بود کہ توقیعی بافتخار جناب ملا علی اکبر شہمیرزادی و جمال بروجردی از یراعہ جمال قدم جلّ اسمہ الاعظم صادر و آن دو نفس کہ از فحول احتبای طهران محسوب مأمور انتقال رعمس مطہر حضرت اعلیٰ از امامزادہ معصوم محلّ اختفای جسد مبارک بمکان امن دیگر گردیدند... و در ہمین دورہ بود کہ سورہ "غصن" از سماء مشیت سلطان ابداع نازل گردید و در آن لوح اعزّ امنع اقدس ابھی مقام حضرت من ارادہ اللہ مشخص و آن وجود مبارک بہ القاب و نعوت جلیلہ "غصن القدس" و "غصن الامر" و "ودیعہ اللہ" ملقب و بہ بیان " انابعثناہ علیٰ ہیکل الانسان" مخصص و موصوف شد و این لوح کریم و سفر قویم مبشر مقام عظیمی بود کہ بعداً در کتاب اقدس بفرع منشعب از اصل قدیم اعطاء و سپس در کتاب عہدی مصرّح و منصوص گردید. (۱۵)

باری حکومت عثمانی پس از کنکاش و مطالعہ طولانی برآن گردید کہ جمال اقدس ابھی را بمدینہ محصنہ عکا و میرزایحییٰ را بہ ماغوسا در قبرس تبعید نماید و این تصمیم تاریخی طی فرمان مؤکد و شدید اللحنی از طرف سلطان عبدالعزیز ابلاغ گردید. در این حین احتبائی کہ قبلاً بہ اسلامبول وارد شدہ و معدودی کہ بعداً بانہا ملحق گشتہ بودند کلّ را دستگیر و با آقاخان بیگ سابق الذکر کہ یکی از مفسدین و محرکین مشہور بود پس از استنطاق و اخذ اوراق بحبس افکندند. دوستان ادرنہ نیز بعنوان تعیین ہویت و جمعیت آنها بسرایہ احضار شدند و در افواہ چنین شہرت یافت کہ قصد دارند آنان را بنقاط مختلفہ تبعید کردہ و یا مخفیانہ بقتل رسانند.

در تنفیذ فرمان مذکور یعنی نفی و تبعید حضرت بهاءالله یک روز صبح ضباط عسکرته بقتلاً بیت مبارک را محاصره و ابواب را از هر جهت مسدود نمودند. احباً نیز مجدداً بدارالحکومه دعوت شدند و پس از پرسش و استنطاق بآنان اعلام نمودند که خود را برای حرکت آماده و مهیا سازند. (۱۶۶)

... آقا رضا یکی از مؤمنین مخلصین و مدافعین غیور جمال اقدس ابهی که از بغداد تا سجن عگّا ملتزم رکاب مبارک بود مینویسد:

وحشت عظیمی مردم را فرا گرفت جمیع متحیر و متأسف بودند بعضی اظهار خلوص و محبت میکردند و گروهی تسلیت خاطر میدادند و بر احوال ما میگریستند... در این حین بعضی از قناسل دول خارجه بمحضر انور مشرف و از ساحت اقدس استدعا نمودند که اجازه فرمایند با حکومتات متبوعه خود وارد مذاکره شده موجبات استخلاص هیکل مبارک را فراهم سازند ولی حضرت بهاءالله با اظهار مرحمت و ابراز عنایت از قبول این درخواست جداً و شدیداً امتناع ورزیدند. در این باره قلم اعلیٰ میفرمایند: " هنگام خروج از ارض سر قناسل آن مدینه در حضور غلام حاضر و اظهار مساعدت نمودند و فی الحقیقه بامکمال محبت و رعایت مبذول داشتند." (ترجمه)

... امّا خورشیدپاشا حکومت محلّ که پیوسته از هیکل مبارک دفاع مینمود و اتهامات منتسبه بوجود اقدس را که از طرف مصادر امور در اسلامبول القا میشد قطعاً و صریحاً ردّ میکرد از تصمیم دولت دایر بر تبعید آن مظهر احدیت از ادرنه متغیر گردید و تنفیذ این حکم را بدست خویش نپسندید این بود که چندی غیبت اختیار کرد و بمنشی خود دستور داد مفاد فرمان سلطانی را بحضرت بهاءالله ابلاغ نماید. در این حین حاجی جعفر تبریزی یکی از اصحاب چون نام خویش را در فهرست همراهان مبارک نیافت و خود را از مصاحبت محبوب ممنوع مشاهده نمود از کثرت تأثر برآشف و با تیغی حلقوم خویش را برید ولی قبل از آنکه بقطع حیات موفق گردد او را از انجام این منظور باز داشتند.

پس از ابلاغ فرمان در تاریخ ۲۲ ربیع الثانی ۱۲۸۵ هجری (مطابق ۱۲ اوت ۱۸۶۸ میلادی) جمال اقدس ابهی^۱ و عائله مبارکه به همراه افسری ترک بنام حسن افندی با عده ای عسکر که از طرف حکومت تعیین شده بود با عزابه بجانب گالیپولی عزیمت فرمودند. این سفر چهار روز بطول انجامید و در بین راه در نقاط اوزون کوپرو Uzunköprü و کاشانه Keşan توقّف بعمل آمد و لوح مبارک رئیس در محلّ اخیر نازل گردید. (۱۷)

یکی از نفوسیکه شاهد و ناظر آن یوم بوده مینویسد:

سکنه ناحیه ای که حضرت بهاءالله در آنجا اقامت داشتند با اهالی محال مجاور یکی بعد از دیگری برای عرض تودیع مجتمع شدند و با حزن و ألم بسیار دست و دامان مبارک را میبوسیدند و از عزیمت هیکل اطهر اظهار حسرت و اسف مینمودند...

دیگری مینویسد:

در آن یوم جمّ غفیری از مسلمین و نصاری^۱ در اطراف بیت مبارک مجتمع شده بودند. ساعت جدائی ساعت پر هیجانی بود. اکثر حاضرین با ناله و حنین همدم و قرین بودند مخصوصاً ملّت روح در نهایت تأثر و تحسّر مشاهده میشدند.

حضرت بهاءالله بنفسه المقدّس در لوح رئیس میفرماید " قل قد خرج الغلام من هذا الدّیّار و اودع تحت كلّ شجرٍ و حجرٍ و دبیعة سوف یخرجها الله بِالْحَقِّ". چند تن از اصحاب نیز که از اسلامبول گسیل شده بودند در گالیپولی انتظار رکاب مبارک را داشتند. طلعت عظمت بمجرّد ورود خطاب بحسن افندی که پس از انجام مأموریت از حضور مبارک اجازه مرخصی طلب نمود فرمودند: " بسلطان بگو سوف تبدل أرض السّر و مادونها و تخرج من ید الملک و یظهر الزّوال و یرتفع العویل و یظهر الفساد فی الاقطار..."

آقا رضا که وقایع سفر را ضبط نموده مینویسد:

پس از اتمام کلمات منیعه هیکل قدم مخاطباً ایّاه فرمودند " آنچه میگویم

خدا میگوید..."

جمال قدم جلّ اسمہ الاعظم سه شب در گالیپولی توقف فرمودند ولی احدی از منفای طلعت احدیه خبر نداشت بعضی فکر میکردند که آن وجود اقدس و اخوان مبارک را بیک نقطه و دیگران را متفرّق و بنقاط اُخری تبعید نمایند. بعضی دیگر را عقیده برآن بود که اصحاب و احباب را بایران معاودت خواهند داد و جمعی را تصوّر چنان که در امحاء و قلع و قمع آنان مبادرت خواهند نمود. اما قرار اولیّه حکومت آن بود که جمال مبارک و جناب کلیم و جناب میرزا محمدقلی را با یکنفر ملازم به عگّا اعزام و بقیّه را باسلامبول روانه نمایند. این حکم که موجب جزع و فزع اصحاب و تأثرات لانهایه مهاجرین گردید در اثر مقاومت و پا فشاری حضرت بهاءالله و وساطت عمرافندی میرآلای که مأمور اعزام مهاجرین بود لغو گردید و بالمآل قرار براین شد که جمیع مهاجرین که عددشان قریب هفتاد نفر بود بمعیت هیکل مبارک به عگّا تبعید شوند ولی دستوری مجدّد از باب عالی واصل گردید مبنی براینکه بعضی از اتباع میرزایحیی از جمله سید محمد و آقاجان بیک به عگّا روانه شده و چهار نفر از اصحاب حضرت بهاءالله با ازلیها به قبرس فرستاده شوند. (۱۸)

هنگام عزیمت از گالیپولی وجود اقدس را بنحوی مخاطرات و مصائب احاطه نموده بود که خطاب باصحاب فرمودند: " این سفر بجز سفرهای سابق است هرکس خود را مستعد مواجه با بلایای آتیه و خطرات محتومه مقدره نمی یابد بهتر است که از هم اکنون بهر طرف که مایل است حرکت کند و از امتحانات و بلیات محفوظ ماند زیرا بعداً رهائی متصوّر نیست." (ترجمه)

صبح دوم جمادی الاول ۱۲۸۵ هجری (مطابق ۲۱ اوت ۱۸۶۸ میلادی) سفینه حامل هیکل ابهی و همراهان که بیک شرکت اطریشی تعلق داشت بجانب اسکندریّه حرکت نمود و در مدلی مختصراً متوقف گردید و دو روز در ازمیر لنگر انداخت. در این محل جناب منیر ملقب باسم الله المنیب بمرضی شدید

مبتلا و بکمال اندوه و حسرت در نواخانه بستری شد و پس از چندی روح پاکش بافق اعلیٰ صعود نمود و در محفل تجلی غرق انوار گردید. در اسکندریه مهاجرین به جهاز دیگری که متعلق بهمین شرکت بود منتقل گردیدند و آن جهاز پس از توقف قلیل در پرت سعید و یافا بجانب حیفا رهسپار شد و در این مدینه مهاجرین از کشتی پیاده شدند و چند ساعت بعد بوسیله یک کشتی شرعی بجانب عکا حرکت نمودند و بعد از ظهر یوم دوازده جمادی الاول سنه ۱۲۸۵ هجری (مطابق با ۳۱ اوت ۱۸۶۸ میلادی) بشهر اخیر ورود نمودند و در همان لحظه که حضرت بهاءالله بقصد توجه بجانب اسکله حیفا قدم در قایق گذاشتند جناب آقا عبدالغفار یکی از نفوس اربعه ای که در عداد همراهان میرزا یحیی معین شده بود... از کثرت نومیدی و حرمان از ساحت اقدس ملیک متان یا بهاءالابهی گویان خود را به بحر انداخت ولی فوراً آن مستغرق دریای محبت را اخذ نمودند و پس از آنکه به زحمت زیاد بحال آمد مأمورین قسی القلب او را بادامه سفر با قطب شقاق و اتباعش ملزم ساختند و بعنف و جبر بمقر معلوم یعنی قبرس روانه نمودند. (۱۹)

با ورود حضرت بهاءالله به عکا آخرین مرحله رسالت چهل ساله آن مظهر کلیه الهیه آغاز و دوران نفی و سرگونی آن وجود اقدس که آن نیز مدت چهل سال بطول انجامید بمرحله نهانی اوج اعلای خود واصل گردید. این نفی و سرگونی که آن جمال ازلیه را بدوأ بحصن حصین شیعه نزدیک و با پیشوایان و علمای بزرگ آن حزب مواجه گردانید و سپس هیکل اطهر را بمدینه کبیره عاصمه ممالک عثمانیان روانه نمود و علت صدور خطابات مهیمنه تاریخی بسطان و وزراء و رؤسای اهل سنت گردید اکنون موجب آن شد که آن طلعت احدیت بارض مقدس نزول اجلال فرماید و اسرار کتب مقدسه اکمال پذیرد. این صقع جلیل و شطر نبیل سرزمینی است که خداوند بحضرت خلیل وعده فرموده و بظهور حضرت کلیم مشرف و بحیات و خدمات مشایخ و قضات و ملوک و انبیای بنی اسرائیل معزز و باستقرار مهد دیانت مسیحیه مفتخر و متباهی

گردانید و حضرت زردشت در اقطار و ارجاء آن بسفر پرداخت و بفرموده حضرت عبدالبہاء " با بعضی از انبیای بنی اسرائیل ملاقات نمود"... در این ارض اقدس و سرزمین مقدس "لانہ و آشیانہ جمیع انبیاء"، "وادی طوی"، "بقعہ بیضاء"، "ارض نوراء"، "منفی زوراء"، "مدینہ کبیرہ" و "ارض سرّ" قریب ثلث حیات مقدس و بیش از نیمی از دورہ رسالت خویش را صرف فرمود. حضرت عبدالبہاء در این مورد میفرماید: " اگر چنانچہ تعرّض اعدا نبود و این نفی و تبعید واقع نمیگشت عقل باور نمیکرد کہ جمال مبارک از ایران ہجرت نمایند و در این ارض مقدس خیمہ برافرازند." و نیز میفرماید: " کہ وقوع این کیفیت و تحقق این امر یعنی نفی مبارک باراضی مقدسہ در دو سہ ہزارسال پیش از لسان انبیاء بشارت دادہ شدہ بود و خداوند بوعده وفا نمود زیرا بہ بعضی انبیاء وحی فرمودہ و بشارت بارض مقدس دادہ کہ ربّ الجنود در تو ظاہر خواہد شد."

فهرست مراجع از کتاب قرن بدیع اثر کلک اطهر حضرت
ولی عزیز امرالله

چاپ دوم مؤسسه معارف بهائی دانداس، انتاریو ۱۴۹ بدیع موافق ۱۹۹۲ میلادی

شماره رجوع	شماره صفحات
۱	۳۰۷-۳۰۶
۲	۳۱۹-۳۱۸-۳۱۷
۳	۳۲۲-۳۲۱
۴	۳۲۷-۳۲۶-۳۲۵-۳۲۴
۵	۳۳۲-۳۳۱-۳۲۸-۳۲۷
۶	۳۳۷-۳۳۶-۳۳۵-۳۳۳-۳۳۲
۷	۳۳۹-۳۳۸
۸	۳۴۱-۳۴۰
۹	۳۴۳-۳۴۲-۳۴۱
۱۰	۳۴۴
۱۱	۳۴۸-۳۴۷-۳۴۶
۱۲	۳۵۰-۳۴۹
۱۳	۳۵۲-۳۵۱
۱۴	۳۵۷-۳۵۶
۱۵	۳۵۸-۳۵۷
۱۶	۳۶۲-۳۶۱
۱۷	۳۶۴-۳۶۳-۳۶۲
۱۸	۳۶۶-۳۶۵-۳۶۴
۱۹	۳۶۷-۳۶۶
۲۰	۳۷۰-۳۶۹

صورت الواح نازله از یراعه عظمت و کلک اطهر جمال قدم در ایام

سرگونی در سرزمین ترکیه (۵۵)

۱۸۶۳ - ۱۸۶۸

- * الواح نازله بعد از خروج از بغداد و قبل از ورود به استانبول
- ۱- لوح هودج در نزدیکی بندر سامسون قبل از ورود به استانبول
(لثالی حکمت جلد اول ص ۱۲)
 - * الواح نازله در دوران توقّف در استانبول (۴ ماه آخر سال ۱۸۶۳ میلادی)
 - ۲- سبحانک یا هو یا لوح ناقوس (رساله ایام تسعه ص ۱۰۰)
 - ۳- لوح عبدالعزیز و وکلاء ، خطاب به سلطان عبدالعزیز و وکلایش بوده.
(مستفانه اصل و صورت لوح در دست نیست)
 - ۴- مثنوی مبارک (آثار قلم اعلیٰ ج ۳ ص ۱۶۰)
 - * الواح نازله در دوران اقامت در ادرنه (۱۸۶۳ تا ۱۸۶۸)
 - ۵- لوح رضوان الاقرار (آثار قلم اعلیٰ ج ۴ ص ۱۸۰)
 - ۶- سورة الاحزان (آثار قلم اعلیٰ ج ۴ ص ۲۲۱)
 - ۷- سورة الاصحاب یا لوح حبیب (آثار قلم اعلیٰ ج ۴ ص ۱)
 - ۸- سورة الامر (با لوح الامر ج ۱ آثار قلم اعلیٰ ص ۱۹۹ فرق دارد)
 - ۹- سورة البیان (آثار قلم اعلیٰ ج ۴ ص ۱۰۸)
 - ۱۰- سورة الحجّ (آثار قلم اعلیٰ ج ۴ ص ۷۵)
 - ۱۱- سورة حجّ (آثار قلم اعلیٰ ج ۴ ص ۱۹۲)
 - ۱۲- سورة الدّم (آثار قلم اعلیٰ ج ۴ ص ۵۹)
 - ۱۳- سورة الذبیح (آثار قلم اعلیٰ ج ۴ ص ۱۰۰)
 - ۱۴- سورة الرّیس (آثار قلم اعلیٰ ج ۱ ص ۱۰۵ مؤسسه معارف بهانی ۱۹۹۶)
 - ۱۵- سورة العباد (آثار قلم اعلیٰ ج ۴ ص ۲۳)
 - ۱۶- سورة الغصن (مانند آسمانی ج ۴ ص ۱۱۵)

- ۱۷- سورة القلم (رساله تسييح و تهليل ص ۱۲۴)
- ۱۸- سورة القميص (آثار قلم اعلى ج ۲ ص ۳۴)
- ۱۹- سورة الملوك (الواح ملوك ص ۳)
- ۲۰- سورة الوداد يا لوح سِيّاح (المجموع الاول من رسائل الشيخ البابی بهامالله ص ۷۵)
- ۲۱- سورة الهجر (آثار قلم اعلى ج ۲ ص ۷۲)
- ۲۲- كتاب بديع (نشر ۱۹۹۲ در پراگ از روی نسخه خطی جناب زين المقرين)
- ۲۳- لوح احمد عربي (ادعيه حضرت محبوب ص ۱۹۳)
- ۲۴- لوح احمد فارسی (دريای دانش ص ۱۱۴)
- ۲۵- لوح اشرف (مجموعه مصر ص ۲۱۱)
- ۲۶- لوح بهاء (تمام لوح تا بحال بطبع نرسیده)
- ۲۷- لوح تُقیّٰ (آثار قلم اعلى، جلد ۷، ص ۳۴۷)
- ۲۸- لوح خليل (قسمتی در مانده آسمانی ج ۱ ص ۶۵ درج شده اما تمام لوح تا بحال بطبع نرسیده)
- ۲۹- لوح رضوان (رساله ایام تسعه ص ۲۵۴)
- ۳۰- لوح الرّوح (آثار قلم اعلى جلد ۴ ص ۱۲۳)
- ۳۱- لوح سراج (مانده آسمانی ج ۷ ص ۴)
- ۳۲- لوح سلطان (این لوح جداگانه توسط مؤتسسه مطبوعات امری هند ۱۹۸۴ بطبع رسیده است)
- ۳۳- لوح سلمان (مجموعه مصر ص ۱۲۸)
- ۳۴- لوح سِيّاح (ن ک سورة الوداد)
- ۳۵- لوح کُل معنوی (آثار قلم اعلى ج ۲ ص ۳۳۶)
- ۳۶- لوح ليلة القدس (رساله تسييح و تهليل ص ۱۷۴)
- ۳۷- لوح مباحله (مانده آسمانی ج ۴ ص ۲۷۷)
- ۳۸- لوح اول ناپلئون سوم (مجموعه الواح ملوك)
- ۳۹- لوح نصير (مجموعه مصر ص ۱۶۶)
- ۴۰- لوح نقطه (تا بحال بطبع نرسیده)
- ۴۱- مناجاتهای ایام صیام (رساله تسييح و تهليل ص ۲۲)

بخش سوم

شواهد واقعی از تحقق مواعید الهی

اوامر الهیه از سماء عزّ احدیه نازل باید کلّ به آن عامل شوید امتیاز و ترقّی و فوز خلق به آن بوده و خواهد بود. هر نفسی که بآن عمل نمود رستگار شد. بعد از عرفان مطلع توحید و مشرق تفرید دو امر لازم اول استقامت بر حبّش بشأنیکه نفاق ناعقین و ادّعی مدّعین او را از حق منع ننماید و کان لم یکن شیئاً انگارد. و ثانی اتّباع اوامر اوست که لم یزل مابین ناس بوده و خواهد بود و به او حق از باطل ممتاز و معلوم است... (ه).

سرباز صلح

در سال ۱۹۵۷ در همان ایام ورود ما به قونیه، که بنام جدید کنیا Konya خوانده می شود، جناب حسین اکسوی و خانمش لیلا Huseyn and Leyla Aksoy با دو فرزندشان بجمع ما وارد و باین ترتیب محفل روحانی قونیه تشکیل شد. با تصمیم محفل روحانی بیوت تبلیغی دائر گردید.

بعد از مدت کوتاهی جناب محمود چلبی Mahmud Çelebi از اجبای قدیم ترکیه که به اداره گوشت این شهر، قونیه، منتقل شدند یکی از همکاران خود را بنام قدرت کیون Kudret Koyun به بیت تبلیغ آوردند. مرحوم قدرت بیک چون مردی دیندار و جویای حقیقت بود صبحهای زود از منزلش که در حومه شهر کنیا بود پیاده به منزل جناب عبدالرحمن گلبارانی برای تحقیق امر می آمد چون در آن موقع آثار امری به ترکی جدید چاپ نشده بود و جناب گلبارانی ترکی را یاد گرفته بودند تاریخ نبیل و دیگر آثار امری را برای ایشان ترجمه کرده و توضیح می دادند که تا ساعت شروع کار اداره ادامه داشت. جناب قدرت بیک مجدّانه در تحرّی حقیقت کوشش می کرد و مصداق آیه مبارکه قرآن کریم بود که میفرماید:

" وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا "

قدرت بیک خارج شهر، جنب مسجدی، در خانه محقری زندگی میکرد. چون مردی درستکار و دیندار بود و در مراسم دینی و نماز جماعت مرتباً حاضر میشد نگهبانی مسجد را بعهد گرفته بود. چند مرتبه باتفاق سایر خانمها بدیدن خانم قدرت بیک بنام امینه خانم رفتیم. شبی قدرت بیک خانمش را به بیت تبلیغ آورد. امینه خانم چون برای اولین بار به مجلسی مختلط از زن و مرد شرکت کرده بود راحت نبود. چادرش را جلوی صورتش گرفت نه چای خورد و نه یک کلام صحبت کرد. بعد از چهار ماه قدرت بیک برای تسجیل حاضر شد. مهاجرین عزیز از اینکه زحماتشان به نتیجه رسیده و اولین مؤمن این شهر تسجیل می شود از خوشحالی و سرور در پوست خود نمی گنجیدند. شور و شعفی در بین احباب بود که قلم از وصفش عاجزاست. قرار شد مراسم تسجیل صبح یکشنبه در حضور محفل مقدس روحانی انجام شود. در آن زمان در اوراق تسجیلی چند موضوع تاکید شده بود از جمله: ایمان به حضرت باب، حضرت بهاءالله، اطاعت از تشکیلات بهائی و ثبوت و رسوخ در عهد و میثاق الهی... چون کلمه "تشکیلات" در ترکی به سازمانهای کمونیستی شهرت یافته بود وقتی قدرت بیک ورقه تسجیلی را خواند و کلمه "تشکیلات" را دید از امضاء کردن منصرف شد و گفت باید در این باره بیشتر فکر کند. باوجود اینکه همه به اراده الهی ایمان کامل داشتیم، طوری ناراحت شدیم مثل اینکه یک سطل آب سرد روی سر هر یک ریخته باشند.

برای یک هفته دست دعا و توسل به جمال کبریا بلند کرده و به تلاوت لوح مبارک احمد جمعاً و فرداً پرداختیم. روز یکشنبه هفته بعد قدرت بیک مراجعه کرد و گفت: " الان ده ساعت است که قلبم کاملاً مطمئن شده و ایمان به جمال اقدس ابهی آورده ام. دیشب ساعت یازده این ورقه را امضاء کردم." بعد از دو ماه خانمش امینه خانم که روحی پاک و قلبی صاف و جوهر عفت و عصمت و در اسلام و عقائدش نیز صادق بود ایمان آورد.

مدتی نگذشت که قدرت بیک یکی از همکارانش بنام یوسف بیک را به بیت تبلیغ آورد. پس از مدتی یوسف بیک و خانمش هم ایمان آوردند. یوسف بیک دارای چهار اولاد و از لحاظ مادی در رفاه بود. خانه شخصی و املاکی داشت.

قدرت بیک هم چهار اولاد داشت. دو پسر که در مدرسه شریعتی اسلامی تحصیل می کردند و دو دختر که به مدرسه نمی رفتند. قدرت بیک چون از تعالیم حضرت بهاء الله راجع به تعلیم و تربیت اولاد خصوصاً تأکید در تحصیل دختران و آیه مبارکه کتاب مستطاب اقدس که می فرمایند: "كُتِبَ عَلَيَّ كُلِّ ابٍ تَرْبِيَةَ ابْنِهِ وَ ابْنَةٍ تَرْبِيَةَ ابْنَتِهِ" مطلع شد پسرها را از مدرسه شریعتی به مدرسه دولتی منتقل کرد و دخترها را نیز به مدرسه فرستاد. در حقیقت امتحانات الهی در همه وقت و برای همه مؤمنین بوده و خواهد بود ولیکن هر کس بفراخور حال و استعداد و موقعیتش در معرض آن قرار می گیرد و برای هیچ کس استثنائی نیست. این دو عائله هم به مصداق آیه مبارکه اول سوره عنکبوت در قرآن کریم که می فرماید: "الْم، أَحْسَبُ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لَا يُفْتَنُونَ" مورد امتحانات الهی قرار گرفتند.

چون مآلهای دینی و اهل محل از ایمان قدرت بیک و دگرگونی حالاتش از قبیل نرفتن به نماز جماعت و استماع و عظم مآلهای و غیره مطلع شدند بدون اینکه تحقیقی در باره عقیده نوین ایشان بکنند مهر کافری را بر این عائله زده و ایشان را از آن خانه و محل اخراج کردند. بهر محل که می رفتند به مآلهای و اهل آن محل خبر می دادند که اینها از دین برگشته کافر شده اند و همین اتهامات کافی بود از آن محل و خانه هم آنها را اخراج کنند. لذا قدرت بیک در مدت کوتاهی چندین منزل عوض کرد تا بالاخره با مشورت محفل مقدس روحانی در خارج شهر در جایی که هیچ کس ساکن نبود سرپناه کوچکی برای خود ساختند و ساکن شدند. بدون اینکه یک کلمه شکایت و یا اظهار ناراحتی نمایند شاکر و در ایمانشان ثابت و پا برجا ماندند. بچه ها در برف و سرما و گرما دو ساعت راه پیاده به

مدرسه می رفتند و بر می گشتند. امینہ خانم از شوق و شوری که داشت الواحی عربی و ترکی از برکرد و شروع بفرآگرفتن خواندن و نوشتن نمود. باوجود دوری راه و نبودن وسیله رفت و آمد در سرما و گرما، شب و روز پیاده می آمدند و هیچ یک از جلسات امری و کلاسهای دروس اخلاق را از دست نمی دادند. در حقیقت جوهر ایمان و خلوص بودند و وظیفه بندگی و اطاعت اوامر الہی را در عهد ومیثاقی که در موقع تسجیل بر عہده گرفتند بنحو اکمل بجا آوردند. فرزندان آنها در بلندی طبع، آزامی و فراگرفتن معلومات امری طوری تربیت شده بودند که نمونه و سر مشق اولاد مهاجرین قرارگرفتند.

عائلہ یوسف بیک ہم بنحوی دیگر از امتحانات الہی بی بهره نبودند و مصون نماندند. بطوری که در فوق ذکر شد این خانواده از لحاظ مادی در رفاه بودند. مدتی کوتاه پس از تسجیل آنها پدر خانم یوسف بیک فوت کرد و ثروت زیادی از املاک و غیره برای اولادش به ارث گذاشت. برادران خانم یوسف بیک از دادن سهم خواهر و دامادشان که در ظلّ امر در آمده بودند امتناع کردند. این امتحان سبب دوری آنها از امر مبارک شد دیگر نه به جلسات آمدند و نه دیده شدند بکلی محو و جزء فراموش شدگان شدند. آری امتحانات الہی چہرہ های مختلف دارد.

ایمان این دو عائلہ عشق تبلیغ را در مهاجرین طوری بوجود آورد کہ بہرکس چہ مجاورو یا مسافر رہگذری می رسیدند بہ ابلاغ کلمہ می پرداختند. از جملہ شخصی از جنوب شرقی ترکیہ باسم حارس شندور Hares Şendur برای کار تجارتی بہ قونّیہ آمدہ بود بہ بیت تبلیغ دعوت شد. چون عربی می دانست و الواح عربی را بخوبی می خواند و می فهمید در مدّت کوتاهی ایمان آورده تسجیل شد. اینگونه اشخاص و فعالیت تبلیغی و یا بی حکمتی مهاجرین سبب عصبانیت ملاّہا شد. یکی از واعظین در موعظہ بعد از نماز جمعہ گفتہ بود: این کافرہا آمدہ اند نماز پنج وقتہ را سہ وقت و روزہ یکماہ را ۱۹ روزہ کردہ اند و مسلمانان را منحرف کردہ باعث کفر و بی دینی شدہ اند، آیا در بین شماہا اسلحہ بدستی نیست کہ جواب این کافرہا را بدهد؟

این موعظہ و تحریک مردم از طرف ملاہا بر علیہ مهاجرین بہ گوش پلیس شہر رسید. چون رئیس پلیس با مهاجرین صمیمیتی داشت بہ عائلہ قوچانی و گلبارانی اطلاع داد: " اگر تصمیم ماندن در ترکیہ دارید باید در شہر دیگری ساکن شوید زیرا در قوتیہ بہ شما اجازہ اقامت دادہ نمی شود. "

در این موقع محفل روحانی استانبول* بہ اطلاع اجتہاء رساند کہ برای تشکیل محفل روحانی بوسا Bursa پنج نفر لازم است، لذا عائلہ های گلبارانی و قوچانی فوراً بہ آن شہر ہجرت کردند.

اغلب برای دیدن دوستان بہ قوتیہ می رفتم و در ہر سفر وضع مادی و معنوی عائلہ قدرت بیگ را بہتر می دیدم. پس ازچندی عائلہ قدرت بیگ نام فامیلی خود را از کیون تبدیل بہ باریش اری Barişeri یعنی "سرباز صلح" نمودند.**

چند سال پیش برای ملاقات آنها بہ قوتیہ رفتم. پسر بزرگ مرحوم قدرت بیگ بنام احمد بیگ Ahmed Bay رئیس یک کارخانہ بزرگ، پسر دوم بنام ذکی بیگ رئیس حسابداری یک بانگ مشہور بودند. دختر ہا و عروس کوچک دبیر دبیرستان و عروس بزرگ استاد دانشگاه بودند. صبیہ کوچک قدرت بیگ بنام خدیجہ خانم با یک جوان بہائی ایرانی ازدواج کرد و مقیم کاناداست.

در سفری کہ برای ملاقات دوستان بہ قوتیہ رفتہ بودم روزی صحبت از مہبت ایمان و عنایت حق شد. مرحوم قدرت بیگ گفتند: " ملاحظہ می کنید فضل جمال قدم چطور زندگی ما را از ہر لحاظ تغییر داد و اولادم را از خرافات، اوہام و جہالت نجات بخشید، در حالیکہ قبل از اینکہ امر حق را بشناسم و ایمان بیاورم بزرگترین آرزویم این بود کہ پسرانم در مسجد دہ خودمان پیش نماز و ملاّ بشوند. از آستان الہی مسئلت می نمایم کہ عملاً بتوانم شکرانہ الطاف و عنایات حق را بجا آورم. عرض شد این ہا ہمہ نتیجہ و ثمرہ ثبات در عہد و میثاق الہی و استقامتی کہ در مقابل آن ہمہ اذیت و آزار مردم نادان از خود نشان دادہ اید

می باشد.

حضرت بهاء الله می فرمایند "... بگو ای اولیای حق جهد نمائید شاید بعرفانش فاتز گردید و بماینبغی عامل اینست امری که اگر یک قطره در سبیلش کم شود صد هزار بحر مکافات آنرا مشاهده نماید یعنی مالک شود بگو ای دوستان این شأن عظیم را از دست مدهید و از این مقام بلند غافل مشوید ... " (۶)

* در آن موقع ترکیه محفل روحانی ملی نداشت و امورش بامحفل روحانی ملی ایران و از طریق محفل روحانی استانبول بود.
** در زبان ترکی "کیون" به معنی "گوسفند" است.

هوالابهی^۱

ای ناطق بشنای پروردگار در این ایام که صبح ایقان از مطلع عرفان
 طالع و نور یزدان از فجر احسان ساطع، غمام جود فائض است و
 رحمت غیب و شهود واضح. بحر الطاف مواج است و سراج اعطاف
 وهاج. آتش موسی^۱ در سدره سینا شعله ور است و نفحة عیسی^۱ از
 ملکوت غیب چون بوی عبیر و عبهر. چشمی بگشا و تماشای گلزار
 الهی نما و گوشی بازکن و ندای جمال اُبهی^۱ و صلاهی محبوب اُعلی^۱
 را از سماء غیب استماع فرما و البهاء علیک عبدالبهاء ع (۷)

من ایران و ایرانی را دوست دارم

در اوایل سال ۱۹۷۷ یکی از جوانان بهانی ایرانی، بعد از خاتمه تحصیلاتش در
 یک شرکت بیمانکاری مشغول کار شد. روزی پدر یکی از صاحبان شرکت که
 سرهنگ بازنشسته بود بنام علیرضا گوج Aliriza Güç به شرکت نزد پسرش
 می رود. پسرش به او میگوید یک مهندس ایرانی استخدام کرده است. علیرضا بیک
 نزد جوان ایرانی می رود و می پرسد: " شما ایرانی هستید؟ با شنیدن جواب مثبت
 می گوید: "من ایران و ایرانی را دوست دارم." آن جوان سببش را میپرسد. ایشان
 می گوید: "چون حضرت مهدی موعود از ایران ظاهر خواهد شد و اصحابش ایرانی
 خواهند بود. به این جهت ایران و ایرانی را دوست دارم." و چند حدیث راجع به
 ظهور موعود و وزرای موعود که ایرانی و اهل علم هستند میخواند. آن جوان هم
 شرحی در باره حضرت باب و حضرت بهاءالله و تعالیم مبارکه برایش تعریف
 می کند و می گوید آیا مایلید با والدینم آشنا شوید؟ ایشان اظهار تمایل می کند
 لذا یک روز ماه رمضان ساعت دو بعد ازظهر ایشان را به منزل والدینش می برد

بعد از آشنائی و احوالپرسی برسم ایران چای و شیرینی می آورند. علیرضا بیک می گوید: " من ۷۳ سال دارم بعد از بلوغ در مدت عمرم یک روز روزه ام را ترک نکرده ام. " از ایشان معذرت خواهی می شود. آن روز تا ساعت ۹ شب مشغول مذاکره بود، چون به زبان عربی و احادیث و آیات قرآن کریم وارد بود تمام مذاکرات با دلیل و برهان نقلی انجام گرفت. وقتی خدا حافظی کرد و از آن خانه رفت بعد از چند دقیقه برمی گردد و می گوید: " از هیجان و خوشحالی کلاه و عصایم را فراموش کردم. "

بعد از آن مرتب هر هفته ملاقات می کرد و ساعتها با تلاوت آیات می گذشت. روزی از نماز بهائی می پرسد. مرحوم نورانیّه آزادخان که در آن منزل بود کتاب ادعیه محبوب خودش را آورد و به ایشان هدیه کرد. و توضیح سه نوع نماز بهائی داده شد. نماز بزرگ در کتاب ادعیه محبوب به ایشان نشان داده شد، همان طور که می خواند اشکهایش جاری و حالت عجیبی به او دست داده بود. ضمن هر مکشی می گفت عجب کلماتی! عجب آیاتی!

آن روز از روحانیت و خشوع این مرد در مقابل آیات الهی و تعجب او از عظمت آن همه حاضرین متأثر و در سکوت محض بوده اند. محیطی کاملاً روحانی بوجود آمده بود. درست مثل اینکه حضرت عبدالبهاء ناظر این صحنه است. بعضی از آیات نماز بزرگ را تکرار می کرد و بیش از پیش واله و مفتون می شد، زیرا به عربی فصیح به خوبی وارد بود.

روز دیگر که به ملاقات یاران رفت گفت از تمام کتابهائی که به ترکی ترجمه شده از هر کدام پنج جلد می خواهد بخرد. گفته شد برای شما یک جلد کافی است. گفت این کلمات هر کدام جواهر گران قیمتی است و برای فرزندان و نوه هایم میراث گرانبهائی است. نامبرده دارای چندین فرزند پسر و دختر بود که همه دارای تحصیلات عالی هستند.

همان طور که در لوح مبارک احمد می فرمایند: "... کن کشعلته النار... " ایشان یک شعله آتش شده بود و می خواست تمام افسران عالیرتبه و وزراء و کلاه را

تبلیغ کند و تلافی عمر از دست رفته را نماید. از محفل ملی در باره تسجیل ایشان کسب تکلیف شد که اظهار کردند فعلاً خود داری شود، زیرا نامبرده حکمت را مراعات نمی کند.

چون از موضوع تسجیل بی خبر بود خود را بهائی می دانست و یک جزوه ای بعنوان " ما در روز قیامت زندگی می کنیم و دوره اسلام یک هزار سال بود" نوشت. این جزوه با بیوگرافی خودش شروع و سپس راجع بظهور حضرت باب از شیراز و حضرت بهاءالله از طهران و خلاصه ای از تاریخ امر مطالبی را برشته تحریر در آورده بود.

پس از چاپ، آنرا برای تمام مآلها و سران مملکت و افسران عالیرتبه فرستاد. از اینکه دیر امر را شناخته بود خیلی متأثر بود. اشتیاق زیادی داشت به زیارت اعتبار مقدسه مشرف گردد و به مهماندار خود می گفت: " تو باید با من همراهی کنی و با هم برویم به زیارت اعتبار مقدسه."

مدتی از ایشان خبری نشد چون از فامیلش جویا شدند اظهار کردند که به مسافرت رفته است.

بعد از چند ماه روزی علیرضا بیک به همان یاران تلفن کرد و گفت: " در باشگاه افسران هستم فردا شب بیائید شام را با هم صرف کنیم." شب بعد آن عائله ایرانی با یکی از اعضاء محفل محل به باشگاه افسران رفتند. از علت غیبت طولانی ایشان جویا شدند معلوم شد که با مخالفت عائله مواجه شده و با خاطری آزرده آنها را ترک و این چند ماه را در شهرهای مختلف سپری نموده است. (در ترکیه افسران می توانند ۱۵ روز در باشگاه افسران هر شهر مهمان باشند).

موقعی که به استانبول بر می گردد کنفرانس سران کشورهای اسلامی در آن شهر تشکیل شده بود. علیرضا بیک به این کنفرانس می رود و با نمایندگان ایران آشنا می شود و به آنها می گوید دین اسلام بی صاحب مانده و شاه ایران با قدرتی که دارد باید دین اسلام را سر و صورتی بدهد و صاحب شود. نمایندگان ایران با تشدد می گویند حضرت صاحب الزمان ظاهر خواهد شد و دین اسلام را او صاحب

می شود. علیرضا بیک می گوید صاحب الزمان حقیقی ظاهر شد و او را شهید کردید، حال اگر دروغگوئی ادعائی کند با او چه معامله ای خواهید کرد؟ سپس قدری راجع به ظهور مبارک صحبت می کند. نمایندگان عصبانی می شوند و می گویند این بهائیها اینجا هم آمده و شما را مسموم کرده اند. ایشان آدرس می دهد و می گوید بیائید در این خصوص با هم تحقیق کنیم یا شما مرا قانع کنید و یا من حقیقت را برای شما اثبات نمایم. در موعد مقرر هر چه انتظار می کشد آنها نمی آیند. علیرضا بیک نامه ای بشاه ایران (محمدرضاشاه) و نخست وزیر و سفارت و سر قنصلگری ایران در ترکیه می نویسد و شرح مذاکرات خود را با نمایندگان ایران ذکر نموده و یک نسخه از کتاب خود را ضمیمه می کند و ده نسخه هم برای شاه می فرستد.

شب ولادت حضرت بهاءالله اجباء ایشان را دعوت کردند که با هم به جلسه بروند و شب را هم در منزل آنها بماند. ایشان با لباس رسمی سیاه، پیراهن سفید، پایبون زده آمد از جلسه که برگشتند ساعتی به صحبت گذشت ایشان خطاب به عائله ایرانی می گوید: " من تصمیم گرفته ام که بقیه عمرم را با شما باشم و باشما زندگی کنم" گفته شد: " این افتخاری است برای ما که در خدمت شما باشیم و با کمال امتنان در خدمتگزاری شما حاضریم. فقط این کار برای امر مبارک مضر خواهد بود زیرا امر مقدس بهائی باید سبب الفت و محبت و اتحاد و چشم پوشی از خطای دیگران باشد، این امر مقدس برای وصل است نه فصل. اگر به الواح و آثار مبارکه توجه شود اکثر الواح دعوت ابناء بشر به صلح، صفا، اتحاد، اتفاق و خطاپوشی است. اختلاف و کینه بزرگترین دشمن امر الهی است و عائله شما تصور خواهند کرد که امر بهائی سبب جدائی و نفاق بین عائله ها است. اما اگر شما کوتاه بیائید و خطای آنها را ندیده بگیرید و با محبت و گذشتی که در الواح مبارکه امر شده رفتار کنید در عائله شما اثر خوبی خواهد داشت. مؤمنین همیشه در معرض امتحانات الهی قرار می گیرند و این امتحانات

آزمایشی هستند که تا چه حد به او امر الهی توجه داشته اند. گذشت و فداکاری شما خود یک تبلیغ عملی است و چه بسا باعث دگرگونی عائله شما گردد. ایشان به عائله اش پیوست و خانواده ایرانی از جهت اینکه سبب ناراحتی نشوند کمتر تماس می گرفتند. بعد از یکسال یکرز دختر علیرضا بیگ بنام زرین خانم که دکتر در اقتصاد است تلفن می کند که پدرم سخت مریض است و در بیمارستان ارتش بستری است. اصرار دارد که شماها را ملاقات کند. وقتی به دیدنش رفتند شروع کرد به گریه. بعلت عارضه سکنه حرفهایش مفهوم نبود. دختر و نوه اش گفته های او را برای عائله ایرانی بازگو می کردند. در آن موقع تازه انقلاب ایران شروع شده بود، از وضع احبای ایران و بیت مبارک شیراز پرسید جواب دادند همه چیز در امان است و فعلاً کاری به امر مبارک و احبای الهی ندارند. احباء یک بار هم برای عیادت به منزلش رفتند تمام وقت گریه می کرد و می گفت: " خدمتی انجام نداده می روم، چقدر کم سعادت بودم که در ایام جوانی این امر مقدس را نشناختم و خدمتی بسزا نکردم. " ایشان را دلداری دادند که شما به ایمان فائز شدید و این بزرگترین عنایت حق درباره شماست.

چون علیرضاییک بعضی وسائل خانه اش از جمله تلفن را به مؤسسات خیریه داده بود و احباء نمی خواستند سبب ناراحتی عائله اش بشوند قریب یکماه بی خبر و در عین حال نگران بودند. روزی زرین خانم تلفن میکند و میگوید ۱۶ روز قبل پدرم صعود کرد و وجدانم خیلی در عذاب است آداب و رسوم احباء چیست که برای پدرم انجام دهیم. گفته شد از آداب و رسوم کفن و دفن در امر بهائی، تلاوت نماز میّت و دفن با تابوت اهمیت بسیار دارد که انجام نشده و لکن روز جمعه جلسه دعا و تذکری برای ارتقاء روح ایشان گرفته خواهد شد شما فامیل و دوستانتان را دعوت کنید ما هم دوستان بهائی را تا همه باهم بیاد ایشان دعا و طلب مغفرت کنیم. روز جمعه معهود جلسه ای بسیار روحانی گرفته شد. دخترهای علیرضاییک آمدند. دختر بزرگش این طور تعریف کرد: " پدر ما تا سه سال پیش یک رکعت نماز و یک روز روزه اش ترک نشد. سه سال است که نماز و روزه اش را تغییر داده بود و

میگفت حضرت موعود و حضرت عیسیٰ ظاهر شده و نماز و روزه هم تجدید شده است."

عائله علیرضا بیک جلسات مولودی در مسجد گرفتند که اجتهاء هم شرکت کردند. بعد از یک سال مجدداً زرین خانم تلفن کرد و گفت: " هفته دیگر روز سالگرد فوت پدرم است از شما خواهش دارم مثل جلسه سال گذشته که شما در منزل خود گرفتید امسال در منزل ما مجلسی بگیرید شما لطفاً دوستان بهائی را دعوت کنید و همچنین پروگرام را تنظیم نمایید." عده ای از اجتهاء آمدند و قبل از اینکه جلسه شروع شود زرین خانم پرسید آیا عکسی از اولیاء و بزرگان دیانت خود همراه دارید؟ یکی از اجتهاء شمایل مبارک حضرت عبدالبهاء و حضرت ولیّ امرالله را همراه داشت و ارائه داد. زرین خانم با اشاره به شمایل مبارک حضرت ولیّ مقدس امرالله اینطور تعریف کرد: " در سال گذشته روزی که در منزل شما جلسه ای گرفته شده بود ۲۰ روز از تاریخ فوت پدرم گذشته بود. شب که به خانه برگشتم در عالم رؤیا دیدم که جنازه پدرم آنقدر سنگین است که مدت ۲۰ روز روی زمین مانده و از سنگینی کسی نمی تواند آنرا حمل کند و برای کفن و دفن اقدام نماید ناگهان روز بیستم این ذات، اشاره به شمایل حضرت ولیّ مقدس امرالله، آمدند و روپوش طلائی رنگ زیبا و براقی روی جنازه پدرم کشیدند مثل اینکه خیلی سبک شد با یک دست بلند کرده به طرف آسمانها در حالی که دربها بخودی خود باز می شد با خودشان بردند. وقتی بیدار شدم مدتی در فکر این رؤیا بودم تا اینکه به این نتیجه رسیدم که با گرفتن آن جلسه تذکر در منزل شما و خواندن آن دعاها روح پدرم آن شب به اولیائی که ایمان داشت واصل شد. به این جهت خواهش کردم بیائید و جلسه دیگری مانند همان جلسه منعقد سازیم."

خواب زرین خانم و شرح خوابی که یکی از اجتهاء در باره خانمی تازه تصدیق، که بعلت مشکلات خانوادگی تسجیل نشده فوت کرد، دیده بود این کمینه را بیشتر به اهمیت جلسات مخصوص تذکر و دعا برای متصاعدین الی الله واقف و آگاه نمود که چگونه در ارتقاء ارواح متصاعدین تأثیرات مهمه دارد.

چون ارض تسلیم شوید تا ریاحین معطره ملوته مقدسه عرفانم از ارض وجود انبات نماید و چون نار مشتعل شوید تا حجات غلیظ را محترق نمائید و اجساد مبروده محجوبه را از حرارت حبّ الهی زنده و باقی دارید و چون هوا لطیف شوید تا در مکنن قدس ولایتم در آئید... (۸)

گوش شنوا

یکی از مؤمنین ممتاز و فعال امرالله مرحوم سرهنگ مظفر گونی Muzaffer Güney و عائله اش بود. وی بعد از تصدیق امر مبارک تمام اوقاتش صرف تبلیغ امر و تشویق احباب می شد. چند سالی عضو محفل ملی ترکیه و بعد به عضویت هیئت معاونت منصوب شد و تا آخر حیات در این مقام خدمت می کرد. وی به اتفاق همسرش سوزان گونی Suzan Güney و پسرکوچک شان آیدین گونی Aydın Güney به زیارت اعتاب مقدسه مشرف و همچنین با همسرش در کنگره جهانی لندن در سال ۱۹۶۳ میلادی شرکت کرد.

نامبرده صدای رسا و دلنشینی داشت و چون بلحن کلاسیک آواز (اُپرا) آشنا بود در کنگره لندن (۱۹۶۳ میلادی) به این لحن مناجاتی تلاوت نمود.

وی دو فرزند ذکور دارد که هر دو در ظلّ امر وارد شدند. فرزند دوم ایشان جناب آیدین گونی استاد دانشگاه و در حال حاضر عضو محفل ملی ترکیه و در سمت رئیس آن محفل به خدمت قائم است. نامبرده یکدوره هم در سمت عضویت هیئت مشاورین آسیا خدمت کرده.

مبلغ مرحوم مظفر گونی مرحوم محمود عطار بود و شرح تصدیق مرحوم مظفر گونی با استنباط از گفته های خودش و مرحوم عطار که به تأیید و تصویب جناب آیدین گونی نیز رسیده در ذیل درج می شود:

در موقعی که مرحوم مظفر گونی در سیواس Sivas با درجه سرگردی مشغول خدمت بود روزی در باشگاه افسران با عده ای از همکاران مشغول مذاکره در باره

اینکه پرده های اوهام و خرافات حقایق دین اسلام را تاریک کرده و باید رفرمی و اصلاحاتی در اسلام داده شود بودند. مرحوم عطار که در آن مجلس حاضر بوده می گوید: دین اسلام از طرف خداوند بوسیله حضرت محمد ص نازل شده و اصلاحاتش باید از طرف خداوند باشد. یعنی اگر بنا باشد قوانین اسلام عوض شود باید بوسیله پیغمبری مبعوث شده از طرف خداوند این اصلاحات انجام شود. بعد مرحوم عطار برای مثال می گوید: قوانینی که از طرف دولت گذاشته می شود آیا افراد ملت می توانند در آن تغییر و تبدیلی وارد کنند؟

این گفتگو و استدلال در مرحوم مظفر بیک مؤثر و سبب دوستی با مرحوم عطار گردید. چون مرحوم مظفر بیک به احادیث اسلامی و آیات قرآنی وارد بود و اطلاعات کافی داشت بالاخره موفق به تصدیق و اقبال به امر مبارک گردید. نامبرده پس از تصدیق با درجه سرهنگی باز نشسته و در اسکی شهر Eskişehir ساکن شد. در این موقع ریاست شهرداری اسکی شهر به ایشان پیشنهاد می شود لکن نامبرده خدمات امری را بر آن منصب ترجیح داده و از مقام و منافع آن صرفنظر، اوقات خود را حصر در خدمات امری می نماید.

مرحوم مظفر بیک وقتی به بورسا بدیدن دوستان آمده بود حکایت می کردند که: با پدرم با اینکه مریض و خیلی مسن بود مذاکره امری می کردم، روزی که لوح مبارک احمد را برایش تلاوت می کردم چون این آیه مبارکه را خواندم که می فرماید: " و اَنک اَنْت اِیقن فی ذاتک بَأَنِّ الذی اعرض عن هذا الجمال فقد اعرض عن الرسل من قبل ثم استکبر علی الله فی ازل الازال الی ابد الابدین " پدرم گفت آمنا و صدقنا... و بدرگاه الهی سپاس بجا آورد و گفت هیچ وقت از امرش رو نگرداندم.

مفهوم آیات فوق به فارسی این است "... و تو (احمد) کاملاً یقین داشته باش کسی که از این جمال رو گرداند در حقیقت از پیغمبران قبل هم رو گردانده و برای همیشه به خداوند خود کبر و غرور نشان داده..."

چون مرحوم محمود عطار سبب ایمان این عائله و افراد زیادی در این مملکت (ترکیه) شده و از مهاجرین فعال ترکیه بوده است خوبست بطور خلاصه ذکری از ایشان در این مقال شده باشد.

مرحوم عطار در سال ۱۹۵۶ به سیواس هجرت کرده بعد از مدتی به زیارت اعتاب مقدسه و حضرت ولیّ عزیز امرالله مشرف شد. در یکی از روزهای تشرّف حضرت ولیّ امرالله می فرمایند: " شما مهاجر سیواس هستید در آنجا موفّقید. این شهر یکی از شهرهای مسیر مبارک از بغداد به استانبول است و شما در چنین شهر مبارکی ساکن شده اید. " در موقعی دیگر می فرمایند: " در ادرنه بیت رضاییک که جمال مبارک مدتی در آن ساکن بوده اند باید خریداری شود. " مرحوم عطار عرض می کند: قربان پولش حاضر است ولكن صاحبش راضی به فروش نمی شود. می فرمایند: " برای آن دعا می کنم و برای حظیره القدس سیواس هم باید زمینی خریداری شود. "

وقتی مرحوم عطار به استانبول از ارض اقدس مراجعت می نماید جناب محمود افنان می فرمایند که مالک بیت رضاییک حاضر به فروش بیت شده است. مرحوم عطار از ایران وجه لازم را می خواهد و بیت مبارک خریده می شود و همچنین زمینی برای حظیره القدس سیواس نیز ابتیاع می کند.

سپس مرحوم عطار مدتی به اطیش مهاجرت و مجدداً به ترکیه عودت می نماید و تا سال ۱۹۹۰ که صعود می کند در شهر بورسا باتفاق خانمش میثاقیه وحدت عطار مهاجر و در امر تبلیغ و عضویت محفل روحانی آن شهر کوشا و قائم به خدمت بوده اند. *

* شرح خدمات مرحوم جناب عطار از کتاب " تحقیقات در باره بهانیها در ترکیه " اثر دکتر نیر اوزشجاع گرفته شده است.

باسم حجابات غلیظه را بر درید و اصنام تقلید را به قوت توحید بشکنید و بفضای رضوان قدس رحمن وارد شوید. نفس را از آرایش ماسوی الله مطهر نمائید و در موطن امر کبریٰ و مقرّ عصمت عظمیٰ آسایش کنید. به حجاب نفس خود را محتجب مسازید چه که هر نفسی را کامل خلق نمودم تا کمال صنعم مشهود آید. پس در این صورت هر نفسی بنفسه قابل ادراک جمال سبحان بوده و خواهد بود. چه که اگر قابل این مقام نباشد تکلیف از او ساقط و در محضر حشر اکبر بین یدی الله اگر از نفسی سؤال شود که چرا به جمال مؤمن نشده‌ای و از نفسم اعراض نموده و او متمسک شود به جمیع اهل عالم و معروض دارد که چون احدی اقبال ننمود و کلّ را معرض مشاهده نمودم لذا اقتدا به ایشان نموده از جمال ابدیه دور مانده‌ام هرگز این عذر مسموع نیاید و مقبول نگردد چه که ایمان هیچ نفسی بدون او معلق نبوده و نخواهد بود. این است از اسرار تنزیل که در کلّ کتب سماوی بلسان جلیل قدرت نازل فرمودم و به قلم اقتدار ثبت نمودم. (۹)

عذاب وجدان

در سال ۱۹۶۶ در محل بیت مبارک در استانبول با خانم صفیه آکشاهاین Safiye Akşahin آشنا شدم. مشاؤالیهها از نفوس مبارکی است که بر اثر تفحص شخصی موفّق به شناسائی امرالهی شده است لذا از چگونگی تصدیقش استفسار شد. این است خلاصه‌ای از اظهارات ایشان:

چون در مؤسسه‌ای که کار می‌کردم نمیتوانستم قانون حجاب اسلامی را رعایت کنم در عذاب وجدانی بودم. فکر می‌کردم چگونه می‌توانم ادعای مسلمانی کنم در حالی که قوانینش را انجام نمی‌دهم. به این سبب از یک خانم مسیحی پرسیدم آیا

در دیانت حضرت مسیح هم قانون حجاب هست؟ گفت در مسیحیت پوشش لباس آزاد است. با خود فکر کردم بهتر است مسیحی شوم و خود را از عذاب وجدان راحت کنم. به این جهت کتاب انجیل را بدست آورده مشغول مطالعه شدم و اغلب کتاب را به محلّ کار می بردم و در هر فرصتی مطالعه می کردم. روزی صاحب و مدیر مؤسسه، آقای اسحق حبیب Isak Habib، پرسید: صفیہ چه می خوانی؟
گفتم: انجیل.

گفت: فکر می کردم تو مسلمانی.

گفتم: مسلمانم می خواهم مسیحی شوم.

گفت: همه برای پیشرفت کوشش می کنند و تو برای برگشت به عقب.

چون علّت ناراحتی وجدانی ام را اظهار داشتم وی در باره دیانت بهائی توضیحاتی داد و گفت کتابی می آورم آنرا مطالعه کن. از آن ببعد قدری از آثار بهائی مطالعه کردم و در هر فرصتی که دست می داد آقای اسحق حبیب در باره امر بهائی شرحی بیان می کرد تا اینکه موّق به تصدیق دیانت بهائی و تسجیل در زمره مؤمنین گشتم. بعد از تسجیل همسر عصمت آکشاہین Ismat Akshahin را با آقای حبیب آشنا کردم. همسر در ابتداء با شدّت مخالفت می کرد تا اینکه در اثر مطالعه آثار بهائی و صحبت با بهائیان او هم موّق به تصدیق امر مبارک و سال گذشته (۱۹۶۵) تسجیل شد.

چون قصّه مقاومت و مخالفت آقای عصمت آکشاہین را شنیده بودم از وی در خواست نمودم که شرح تصدیق و سبب مخالفتش را بنویسد.
حال به موجزی از ترجمه آن توجه فرمائید:

در سال ۱۹۵۶ با آقای اسحق حبیب بوسیله همسر، صفیہ، آشنا و بوسیله ایشان بیشتر با امر مبارک آشنا شدم. علل اصلی مخالفتم دو علّت بود.
اول اینکه: چون در خانواده ای مسلمان متمسک بزرگ شده بودم، مخصوصاً از طرف فامیل مادرم که به دیانت اسلام بستگی و علاقه عجیبی نشان می دادند،

به من هم تلقین شده بود که بعد از اسلام و حضرت محمد بطور قطع ظهوری نخواهد شد. وقتی حضرت مهدی ظاهر شود دین اسلام و قانون اسلام را رواج خواهد داد. لذا نماز و روزه و سایر واجبات را بجا می آوردم و خود را مسلمان سنتی حقیقی می دانستم که باید مدافع دین اسلام که آخرین دین و حضرت محمد که آخرین پیغمبر است باشم.

دوم اینکه: در باره ادیان معلوماتی نداشتم چون در یک ده کوچک متولد و در دو سالگی سایه پدر را از دست داده بودم. در خردسالی به استانبول برای کار و امرار معاش آمدم و به سختی توانستم کاری پیدا کنم لذا فرصت مدرسه رفتن نیافتم. خواندن و نوشتن را با کوشش و تلاش خود آموختم و آنچه از دین می دانستم موعظه هائی بود که ملاها در مسجد وعظ می کردند. مطالبی که از ملاها شنیده بودم این بود که تمام ادیان دیگر غلط و باطل است. حتی ایرانیان مسلمان حقیقی نیستند. بعد از اسلام دیگر دینی از طرف خداوند نخواهد آمد و یهودیها دشمن اسلام هستند. چون اسحق حبیب هم یهودی زاده بود صحبتهایش راجع به دین برعکس و وارونه جلوه می کرد. همه اینها باعث مخالفتم شده بود. اساساً موقعیت اقتصادی هم خوب نبود و منمم بیکار بودم. اجتناب هم اکثر ایرانی بودند و چون نسبت به ایرانیها تعصب داشتم فکر می کردم از لحاظ دین نمیتوانند مفید واقع شوند، در ضمن کتاب چاپی هم بجز اثر دکتر اسلمنت (بهاءالله و عصرجدید) و یک کتاب مناجات، کتاب چاپی دیگری به زبان ترکی نبود.

تا اینکه کم کم با احتیای ترک آقای عبدالقادر دری اُز و عائله اش Abdulkadir Deriöz، آقای مجدی اینان Mecdi Inan و سامی دکتر اُغلو Sami Doktoroğlu آشنا شدم و قدری به امر نزدیک شدم. در همین اوقات بود که با آقای دکتر فرهنگی و آقای ناصرجباری آشنا شدم. با آقای جباری اغلب شبها تا ساعت سه بعد از نیمه شب در باره آیات قرآن کریم و بشارات آن صحبت می کردیم. در ضمن ملاحظه زندگی روحانی اجتناب که نمونه ای از تعالیم بهائی را ارائه می داد در من مؤثر واقع شد.

در آن زمان ایادیان محترم جناب سمندری، جناب فروتن و جناب فیضی را که به استانبول می آمدند و جلساتی برای ملاقات آنها منعقد می شد دیدار نموده و فیض وافر بردم. سؤالاتی کردم جوابهای مقنع گرفتم با مطالعه کتابهای دیگر امثال مفاوضات، ایقان و آثار دیگر که ترجمه شده موقتاً به تصدیق امر مبارک شدم. در سال ۱۹۶۵ رسماً تسجیل و در ظلّ سراپرده آئین الهی در آمدم. در خاتمه از کسانی که در این سفر روحانی برای آشنائی امر مبارک کمک و هادی من شدند توفیق و تأیید طلبیده و نیز مسئلت دارم خداوند از آنها راضی باشد.

عصمت آکشاھین Ismet Akşahin

ای بنده حق

در درگاه احدیت عبودیت سلطنت دو جهانست و عزت بی پایان. پس بجان و دل جهد نما که این اکلیل عظیم را بر سر نهی و این شاهد جمیل را در برگیری. این شمع پر نور را در زجاج قلب بر افروزی و جهانی را بنار محبت الله بسوزی. (۱۰)

عائله گون گرمز Güngörmez از اجبای خدوم و مشهور ترکیه هستند. در زمانی که به امر مبارک ایمان آوردند شش خواهر و یک برادر که ازدواج نکرده بودند با مادرشان در ارزروم Erzurum سکونت داشتند.

درحال حاضر هفت عائله مؤمن و فعال در آنکارا به خدمت امر اعظم مفتخر و در عهد و میثاقی که در حین تسجیل با جمال اقدس ابهی بسته اند ثابت و صادق و خاضعانه در خدمت امر کوشا می باشند. علاوه بر مسافرت های تبلیغی و خدمت در لجنات مختلفه ملی و محافل محلی، منازل آنها محل پذیرائی هر تازه وارد بهائی و غیر بهائی است.

در سالهای ۱۹۷۰ و ۷۱ که در استانبول ساکن بودیم یکی از این خواهران بنام صالحه گون گرمز جمله Salihe Güngörmez Celme که در همسایگی ما زندگی می کرد در باره اینکه پدرش و دانی مادرش با چه اشتیاقی منتظر ظهور حضرت موعود بودند این طور توضیح داد: دانی مادرم با علاقه ای که در انتظار ظهور حضرت مهدی داشت و به خیال اینکه ممکن است از ارزروم بگذرد در خانه اش گاوی نگهداری می کرد تا در موقع عبور حضرت موعود از آنجا در پایش قربانی کند، همچنین شمشیری به دیوار آویخته بود که بوسیله آن از مؤمنین حضرت موعود دفاع نماید.

اینک به ترجمه خلاصه ای از شرح تصدیق این عائله به قلم صالحه گون گرمز جمله و معزز گون گرمز آیدمیر Muazzaz Güngörmez Aydemir می پردازم.

چرا درزندگی ما و سایر مسلمین فرائض و قوانین اسلام اجرا نمیشود؟

عائله ما که عبارت بود از مادرم و هفت فرزندش در ارزروم سکونت داشتیم. در خانواده ما چه آنها که در گذشته بودند و چه آنها در قید حیات بودند تا آنجا که امکان داشت در انجام واجبات و احکام شرعی و آداب و رسوم کوتاهی نمی کردند و ما را هم بر همین اصول تربیت و تعلیم دادند، اما با تغییرات دنیای امروز بجا آوردن تمام قوانین اسلامی میسر نمی شد. مثلاً برای ما که دخترانی جوان، معلّم، و یا دانشجو بودیم روزی پنج مرتبه نماز گزاردن و با حجاب به مدرسه رفتن مقدور نبود. به این مناسبت چون نه در زندگی ما و نه در سایر مسلمانان راه و رسم و قانون اسلام بطور کامل اجرا نمی شد وجداناً ناراحت و معذب بودیم.

خانه ما دو طبقه بود که طبقه بالا مورد استفاده خانواده ما بود و طبقه پائین را اجاره می دادیم.

سال ۱۹۵۷ یکی از اطاقهای طبقه پائین را به یک ملای دینی کرایه دادیم. این شخص با اینکه عالم و دانشمند بود خیلی متواضع و رفتارش با محبت و شفقت بود. ما هم نسبت به او احترامات زیادی قائل بودیم و در خدمتش کوتاهی نمی کردیم. با گذشت زمان ایشان فردی از عائله ما محسوب می شد و ما از نزدیکی و صمیمیتی که با عائله ما پیدا کرده بود احساس سرور و راحتی می کردیم. براحتی می توانستیم ناراحتی وجدانی خود ناشی از عدم اجراء واجبات اسلامی را با ایشان در میان بگذاریم و سببش را جويا شویم. ایشان هم با آیات قرآن و احادیث جوابهای مقنع می داد که سبب اطمینان قلبی ما نسبت به شخص ایشان و سعه معلوماتش می شد. این سؤال و جوابها بیش از یک سال بطول انجامید. حقیقتاً در انتظار ظهور حضرت موعود و ظهور کلی الہی بودیم. حتی در خانواده ما صحبت از این بود که ممکن است حضرت موعود ظاهر شده و ما بی خبر مانده ایم.

دانی مادرم به اسم ابراهیم افندی، که ما او را دانی افندی خطاب می کردیم، در

قصبه کانبر Konber در حومه ارزروم زندگی می کرد از معتمدین محل و مورد احترام اهالی بود. دانی افندی شاعر بود. اشعارش اغلب در انتقاد کارهای بیجا و ناهنجار مردم بود. طرفدار راستی و درستی و بسیار مردم دار بود. زمانی شخصی چند گوسفندش را دزدیده بود و چون سارق را می شناخت به او گفته بود: اگر راستش را بگویی علاوه بر اینکه مجازات نخواهی شد گوسفندها را هم پس نخواهم گرفت. به این ترتیب دزد را به اعتراف وادار کرد.

دانی افندی با پدرم کتابهای دینی را می خواندند و تفسیر می کردند. با دانستن حساب حروف ابجد نشانه هائی در باره زمان ظهور حضرت مهدی بدست آورده و می گفتند، بنا به حساب آیات قرآن کریم و احادیث مروی از حضرت محمّد مهدی موعود باید ظاهر شده باشد و یا در شرف ظهور است. دانی افندی بسیار در انتظار این ظهور اعظم بود و باین سبب از بین گاو و گوسفندانش سالمترین و بهترین گاو را برای قربانی در روز ظهور موعود نگهداری می کرد. بیست سال این گاو را پروراند. دانی افندی خیلی پیر شده بود و می گفت به موجب کتابها و احادیثی که خوانده حضرت مهدی باید از شرق ظاهر شده باشد. دانی چهار خلیفه را دوست داشت ولكن به حضرت علی عشق می ورزید. بهمین مناسبت اسم پسرانش را احمد علی و محمّد علی گذاشته بود. او عقیده داشت که راه نجات قطعی برای امت اسلام ظهور مهدی موعود است.

در هر حال چون بزرگان عائله ما انتظار ظهور جدید را داشتند من توانستم از روش و گفته های این ملای محترم به حقیقت امر مبارک واقف و به عرفان ظهور جدید نائل گردم. شبی که ایشان این مژده را به من دادند خواهران من همه خوابیده بودند چون موضوع بطور کامل و واضح برای من روشن شد همه را بیدار کردم و به زیارت شمایل مبارک حضرت عبدالبهاء و شمایل مبارک حضرت ولیّ عزیز امرالله مشرف شدیم. احساس و هیجانی که در ما بوجود آمده بود خارج از توصیفی است که قلم بتواند افاده کند. مادرم چون شمایل حضرت ولیّ عزیز امرالله را زیارت کرد گفت: زیبایی یوسف را دیدم. عائله ما در آن وقت با دختر دانی ام که مهمان

ما بود ۹ نفر بود که همه به ایمان امر جمال قدم نائل گشتیم. ملاّی محترمی که این مژده را بما داد و سبب ایمان ما شد مرحوم ابراهیم چلبی بود. با احترام و قدردانی این مرد بزرگ را در موقع دعا و مناجات یاد می‌کنیم.

بعد از ایمان ما، مادرم و جناب چلبی بدیدن دانی افندی که خیلی پیر شده بود رفتند. با حکمت با او صحبت کردند. از اینکه ممکن است بر اثر خبر ناگهانی از ظهور موعود و مخصوصاً از خبر شهادت حضرت اعلیٰ بر او ضربه‌ای وارد شود بطور صریح و واضح با او صحبتی نکردند. بعد از این ملاقات بفاصله کمی دانی افندی فوت کرد. بعد از فوتش خواهرم، صالحه، ایشان را در عالم رؤیا می‌بیند که به صالحه با تکبیر "الله‌ابھی" تحیت می‌گوید. در همان ایام خواهر دیگرم، وصیله گون‌گرمز چاکر Vesile Güngörmez Çakir، در عالم رؤیا دانی افندی را با روپوشی سیاه در اطاقی که آقای ابراهیم چلبی سکونت داشت می‌بیند، دفعتاً روپوش سیاه را به کناری انداخته رو به قبله بهانی می‌ایستد و به خواهرم، وصیله، "الله‌ابھی" می‌گوید.

بزرگترین خواهر بنام، نمیقہ گون‌گرمز Nemika Güngörmez، خانمی است که می‌شود گفت از هر جهت جوهر روح و خلوص و فداکاری است. این خانم از اوان طفولیت خوابهای عجیبی در باره ماه، خورشید، ستارگان و حضرت محمد دیده که بعضی از آنها بطور خلاصه ترجمه می‌شود. ایشان می‌گوید چون این خوابها را برای مادر بزرگم تعریف می‌کردم می‌گفت روز قیامت نزدیک است و حضرت مهدی بزودی ظاهر خواهد شد، یکی از این رؤیاها که خیلی کوچک بودم دیدم و هرگز فراموش نمی‌کنم این است؛ در تابی با طنابهایی که از آسمان آویزان بود نشسته بودم. در نزدیکی تاب میوه‌ای بشکل لامپ سفید برق که روشن است از آسمان آویزان بود. هرچه کوشش کردم که این میوه را بچینم دستم به آن نرسید.

چهار سال قبل از اینکه موفق به شناسائی جمال اقدس ابھی شوم به شغل خیطاطی اشتغال داشتم. شبی در عالم رؤیا پدرم و حضرت محمد برای دیدن لباسهایی که

دوخته بودم آمدند. حضرت محمد یک پوشش محلی که بشکل احرام بود روی لباسهایش پوشیده بود. پدرم هم لباس سیاه بر تن داشت و بلند قد دیده می شد. پهلوی چرخ ختاطی یک ماشین گوشت پیدا شد و من با این ماشین برنج نرم می کردم. حضرت محمد پهلوی من آمد و دستش که مثل یک نور افکن اطراف را روشن میکرد از احرام در آورد و بطرف سر من نزدیک نمود. فکر کردم چون روسری ندارم می خواهد سیلی بزند، ولی ایشان با آن دست نورانی سرم را نوازش کرد. پارچه مندرسی که برای اتو استفاده می کردم بر داشتم تا سرم را ببوشانم. در آن موقع حضرت محمد احرامش را باز کرد و پشتش را نشان داد که پر از حشرات موذی بود. فرمودند این حشرات را پاک کن. همانطور که با آن پارچه پشت مبارک را تمیز می کردم آن پارچه تبدیل بیک روسری شد که اشعه هائی نورانی به اطراف پخش می کرد.

در سالهاییکه از امر مبارک بی خبر بودم شبی در عالم رؤیا دیدم از همان اطاقی که بعداً آقای چلبی کرایه کرد از دودکش بخاری ماه ظاهر شد و اشعه های نورانی ماه در اطاق در جولان است و پشت سرهم این اشعه ها با صدائی شبیه طوفان داخل اطاق می شوند و اطاق یک پارچه نور شد. چند روز بعد در عالم رؤیا دیدم که در همان اطاق خورشید صداهائی شبیه طیاره جت در آورده و از پنجره داخل این اطاق شد. ترس و وحشتی مرا فراگرفت. بهر جا که میخواستم فرار کنم مرا تعقیب می کرد. بالاخره به اطاق مادرم رفتم و خود را در آغوش او انداختم. مادرم دستهایش را رو به خورشید بلند کرد و گفت: من مادر هستم. با شنیدن این حرف خورشید از پنجره بیرون رفت و به آسمان صعود کرد.

در سال ۱۹۵۸ تازه بهائی شده بودم، شبی در عالم رؤیا دیدم در اطاق پائین رختخواب تمیز و زیبایی روی زمین گسترده شده. در این رختخواب حضرت محمد، در حالی که خیلی جوان و زیبا با چشم و ابروی سیاه و گونه های قرمز دیده می شد، خوابیده بود. خواهرم، معزز آیدمیر که هنوز دبیر نشده بود، در همان اطاق که حضرت محمد خوابیده بودند به دختری از دوستان با صدای بلند درس

می داد به او گفتم یواش صحبت کنید که حضرت محمّد ناراحت نشود و از اطاق خارج شدم. وقتی مجدداً به اطاق برگشتم آن رختخواب زیبا تبدیل به رختخواب کهنه‌ای شده بود و حضرت محمّد هم خیلی ضعیف و کوچک و متأثر در آن خوابیده بود. با احترام خم شدم که دستش را ببوسم ناگهان یادم آمد که من بهائی هستم و دست بوسی حرام است. حضرت محمّد فرمودند پدرم با یک وظیفه‌ای باین دنیا آمد، متأسفانه انسانها او را اطاعت نمی‌کنند. با تأثر زیاد از خواب بیدار شدم و مدتی این حالت ادامه داشت. در آن روزها مرحوم محمود عطار به ارزشمندی آمد تا اوراق تسجیلی ما را دریافت نماید. حالت روحانی و نشاط عجیبی در ما بوجود آمده بود که قابل وصف نیست و عائله ما زندگی روحانی جدیدی را شروع کرد.

مرحوم ابراهیم چلبی مبلغ این عائله، و جناب احمد چلبی دو برادر بودند از ملاهای مشهور ترکیه که در زمان حضرت عبدالبهاء ایمان آورده موفق به زیارت آن حضرت گردیدند. تا زمان انقلاب ترکیه و قانون تغییر لباس، که از طرف آتاترک وضع شد، این دو برادر در لباس ملائی خدمت امر می‌کردند. بعد از اجراء قانون تغییر لباس بسبب اطلاعات عمیق دینی بازهم این دو برادر به ملاّ شهرت داشتند. جناب ابراهیم چلبی به ارزشمندی و سپس از آنجا به ادرنه هجرت کرد و تا آخر حیاتش در هجرت و به تبلیغ امر مشغول بود.

عائله چلبی در ترکیه مشهور است و عده زیادی از این خانواده در ظل امر هستند. جناب جلال چلبی، یکی از فرزندان جناب احمد چلبی، سالها عضو و چند سال اخیر رئیس محفل ملی ترکیه بودند.

ای منادی پیمان

به خدمت میثاق شهره آفاق شو و مظهر الطاف خفیه جمال ابهی، آن نیر اشراق. امروز تأییدات الهیه و توفیقات رحمانیه شامل حال نفسی بود که افروخته و جانسوخته و در دبستان پیمان درس و سبق آموخته. ملاحظه نما که هر نفسی قیام بر خدمت عهد نمود چگونه موفق و مؤید شد و هر نفسی ادنی تزلزلی حاصل کرد به اسفل السافلین راجع شد. حال تو شکر نما که به خدمت میثاق موفق شدی و از اشراق نیر آفاق اقتباس فیض نمودی. ای یاران الهی وقت نشر نفحاتست و إلقاء کلمات تامات. حجت بالغه باشید و رحمت سابقه و موهبت کامله. (۱۱)

عشق آتشین

مقدمه : جناب پرفسور ایلحان سزگین Ilhan sezgin، عضو هیئت مشاورین اروپا، از احبای برجسته ترکیه هستند. از ساعتی که در ظل امر در آمد به تبلیغ مشغول شد. بعد از تسجیل به عضویت محفل ملی روحانی ترکیه انتخاب و چون خدماتش با خلوص نیت و اطمینان به تأییدات جمال قدم، با عشق و فداکاری و دور از تظاهر است قرین موفقیت می شود. به فرموده حضرت عبدالبهاء " تأیید طائف حول اقدام است" وصف الحال این فدائی و منادی خستگی ناپذیر و شجاع امر الهی می باشد.

در حال حاضر برای سومین بار در هیئت مشاورین قاره اروپا به خدمت مشغول است. وقتی ایشان برای بار اول به این سمت انتخاب شدند چون استاد دانشگاه بودند به رئیس دانشگاه گفتند: من بهائی هستم و بسمت هیئت مشاورین انتخاب

شده‌ام. در این سمت مجبور به انجام سفرهائی که مربوط به این وظیفه روحانی و انسانی است می‌باشم. اگر از نظر شما اشکالی دارد از سمت دانشگاه استعفاء می‌دهم." رئیس دانشگاه اظهار می‌کند اگر در انجام وظائف خود که در دانشگاه دارید اهمال نشود مانعی ندارد. بعدها استادان و همکاران متعصب بر علیه جناب سزگین و خانم، که در همان دانشگاه به تدریس اشتغال داشت، توطئه‌ای ترتیب داده و حتی ایشان را به دادگاه و محاکمه کشاندند که نتیجه آن به نفع نامبردگان تمام شد و رأی بر له ایشان و خانمشان صادر گردید. خلاصه امتحانات شدیدی برای آنها پیش آمد. در اظهار نگرانی اجباء جناب سزگین می‌گفتند نگران نباشید، برای من بهتر می‌شود و می‌توانم آزادانه تمام وقت به خدمت امر به پردازم.

تاآنسان با پرفسور سزگین از نزدیک آشنائی نداشته باشد این روح مجسم و عاشق صادق را نمی‌تواند درک کند. در زندگی جز تبلیغ و خدمت به امر الہی هدفی ندارد. موضوعی که اغلب ممکن است مورد توجه بعضی از یاران نباشد و از فرائض هر فرد بهائی است، احساس مسئولیت وجدانی در امر تبلیغ است که بشدت در این نفس نفیس موجود است و بهمین سبب در هر جا که باشد چه در اتویوس و چه در هوایما و در هر برخورد با مردم بدون تأمل و با شجاعت امر مبارک را ابلاغ می‌کند.

در سفری که در معیت ایشان برای ملاقات اجباء و تبلیغ به چند شهر از جمله ارزنجان Erzincan می‌رفتیم در بین راه شخصی دیده شد که در کنار جاده در انتظار وسیله‌ای است که خود را به ارزنجان برساند. بیش از یک کیلومتر گذشته بودیم که دفتاً جناب سزگین اتومبیل را متوقف نمود و به همراهان که پنج نفر بودیم گفت مطمئنم که برای ابلاغ امر حاضرید جای خود را به این شخص بدهید و کمی تنگتر عقب اتومبیل بنشینید. لذا برگشتیم، جناب سزگین آن شخص را

جلو کنار خود نشانند و تا ارزنجان که بیش از یک ساعت راه بود تاریخ حیات حضرت باب و جمال قدم و تعالیم مبارک را توضیح و جزواتی به آن مرد داد و آدرس رد و بدل شد. در ضمن همین سفر جناب سزگین چند واقعه تبلیغی بیان نمودند که با موافقت ایشان ذیلاً بنظر خوانندگان می‌رسانم.

۱- وقتی در ماه رمضان جناب سزگین با اتوبوس سفر می‌کرد. در بین راه از کمک راننده آب می‌طلبید. مسافری با تعجب برگشته و به ایشان نگاه می‌کنند ولی ایشان از جا برخاسته و پهلوی راننده رو به مسافری میایستد و امر مبارک را به همه ابلاغ می‌کند. بعد از تشریح تعالیم مبارکه و حقانیت حضرت بهاءالله می‌گوید: میدانم که بعضی از شماها تظاهر به روزه گرفتن می‌کنید و لکن اگر روزه گیری هم در بین شما باشد چون ظهور جدید از طرف خداوند ظاهر شده دیگر احکام قدیم در نزد حق ارزش ندارد. بعد از این صحبت اکثر مسافری اتوبوس شروع بخوردن آب و کشیدن سیگار کردند.

۲- پس از ایمان به امر مبارک، جناب سزگین با خود فکر می‌کند که با روش تبلیغ تک تک مردم سالها طول می‌کشد تا نظم بدیع الهی در دنیا مستقر شود. بهتر است که این تعالیم الهی را که پایه و ضامن صلح جهانی است در روز جمعه وقت نماز ظهر که اکثر مردم در مسجد حاضرند ابلاغ نماید.

با این تصمیم، ظهر جمعه در موقع نماز در مسجدی در شهر از میر حاضر می‌شود. از ملاّ و پیشنماز اجازه می‌خواهد که پیغامی برای مردم دارم اگر موافقت کنید آن پیغام را به مردم برسانم شما هم بهره مند خواهید شد. ملاّ بتصوّر اینکه می‌خواهد پولی برای مؤتسه‌ای خیریه جمع کند و مبلغی هم باو خواهد رسید به مردم ابلاغ می‌کند که این شخص پیام مهمی دارد گوش کنید. جناب سزگین از منبر بالا رفته و امر مبارک را ابلاغ و شروع به

تشریح تعالیم الهی می نماید. در این موقع ملاً متوجه اصل موضوع می شود و شروع به داد و بیداد می نماید و می گوید: بگیریید این کافر را و به جزای عملش برسانید.

مردم به طرف منبر هجوم می برند. جناب سزگین برای راه گریز به اطراف نگاه می کند چشمش به پنجره ای پهلوی منبر می افتد. از همان پنجره بیرون می پرد و از آنجا دور می شود. روز بعد یکی از دوستانش در دانشگاه می گوید: دیروز جوانی در مسجد بالای منبر رفته و دین جدیدی را اعلان کرده.

۳- وقتی جناب سزگین برای شرکت در کنفرانس تبلیغی و ملاقات دوستان به آذربایجان می رود در این سفر به اکثر مؤسّسات غیر بهائی امر مبارک را ابلاغ می کند. در موقع مراجعت متوجه می شود که به هنرپیشه های تأثر امر مبارک ابلاغ نشده. به اتفاق یکی از دوستان به ساختمان تأثر میروند. به چند اطاق سر می زنند ولی کسی را پیدا نمی کنند. در این ضمن صدای صحبتی را می شنوند به طرف صدا میروند در را باز می کنند ملاحظه می نمایند هنرپیشه ها در سالن نمایش مشغول تمرین نمایشنامه ای هستند.

در این صحنه شاه با اطرافیانش مشغول مشورت در باره صلح و صفا در مملکت بود. جناب سزگین جلو می رود و می گوید: صحیح می فرمائید، اساساً حضرت بهاءالله برای صلح و صفا در تمام کره ارض ظاهر شده. هنرمندان با تعجب بهم نگاه کرده وقتی می بینند دو سه نفر به طرف آنها می روند دستور می دهند نورافکن ها را خاموش کنند. جناب سزگین توضیحاتی در باره صلح اعظم و تعالیم مبارکه و ظهور کلی الهی به آنها می دهند. در همان جلسه ۹ نفر ایمان می آورند و عده ای هم بعداً.

این واقعه در اوایل سال ۱۹۹۵ اتفاق افتاد و در تابستان همان سال محفل مقدس

ملّی ترکیه عده ای قریب به ۲۰ نفر از همان هنرمندان و سایر مصدقین جدید را به مدرسه تابستانه دعوت می کند. اینجانب و همسرم، آقای جوادقوچانی، در آن مدرسه شرکت و هرشب از نمایشهای متنوّع و آموزنده این هنرمندان مستفیض میشدیم. یکی از این نمایشها در باره قسمتهائی از کلمات مکنونه بود. هنرمندان در حالیکه اشک از چشمانشان جاری بود به اجراء نمایش پرداختند. صحنه ای بسیار مؤثر که همه را منقلب کرد. حقیقتاً امر جمال مبارک چه کرده. این جوانان عزیز بیش از چندماهی نبود که در ظل امر در آمده بودند. با عشق و علاقه ای زاید الوصف همان روز به مناسبت دعوت جمعی از متحرّیان حقیقت آن برنامه را تدوین و به اجرا گذاشته بودند.

۴- وقتی جناب سزگین برای تشکیل محفل در قصبه ای با اتومبیل خود سفر می کرد. چون تمام راه اتومبیل رو نبود مجبور بود قسمتی از راه را با اسب طی کند. لذا از عابر اسب سواری درخواست می کند اسبش را موقتاً در اختیار او بگذارد. صاحب اسب تردید می کند، جناب سزگین ماشین خود را بعنوان وثیقه نزد صاحب اسب گرو میگذارد و سوار بر اسب میشود ولی هرچه می خواهد بطرف مقصد برود اسب در جهت مخالف میرفت. در این موقع اسب سوار دیگری دیده می شود که از جهت مخالف می آید. جناب سزگین با خود می اندیشد که این مرد را تبلیغ کنم. بسرعت بطرف اسب سوار میرود. اسب سوار وقتی متوجّه می شود که شخصی او را تعقیب می کند برای فرار سرعتش را زیاد میکند. بالاخره بعد از مسافتی جناب سزگین با او میرسد و می پرسد چرا فرار می کردی؟ آن مرد می گوید چون محصولم را فروخته ام و مقدار زیادی پول همراهم است فکر کردم شما راهزن هستید فرار می کردم. جناب سزگین با این مرد رفیق می شود، اطمینان او را جلب می کند و او را

تبلیغ نموده به اتفاق به قلعه او میروند و عده ای تبلیغ و تسجیل می شوند و محفل آن ده را تشکیل داده و مراجعت می نماید.

۵- شب قبل از عید رضوان جناب سزگین در قبرس در محلی که هشت نفر ذیرای موجود بود در جلسه ای شرکت می کند. بعد از مشورت جناب سزگین می گوید: الان برویم و یک نفر را تبلیغ کنیم تا محفل تشکیل شود. لذا به اتفاق عضو هیئت معاونت خانم عالییه باقی، عضو محفل ملی قبرس جناب ملامصطفی سلمان و دکتر مرتضی ایبانی از منزل خارج و مدتی در کوچه ها و خیابانها می گردند. چون دیر وقت بود کسی را پیدا نکردند، بدر خانه ای می رسند. جناب سزگین می گوید: دق الباب کنیم و صاحب این خانه را تبلیغ کنیم. همراهان می گویند: دیر وقت است و همه خوابیده اند. چون ایشان را مصمم می بینند، همراهان قدری فاصله می گیرند و جناب سزگین جلو رفته و آهسته در میزند، چون کسی بیدار نمی شود بشدت دق الباب میکند. بعد از چند دقیقه مردی میانه سال، خواب آلود، در را باز می کند و می پرسد: این وقت شب چه شده و چه می خواهید؟ جناب سزگین می گوید: پیغام مهمی دارم، ما بهائی هستیم و در این محل هشت نفر بیشتر بهائی نیست، در حالیکه برای تشکیل محفل روحانی ۹ نفر لازم است. صاحب خانه می خواهد در را به بندد و برود بخوابد. ایشان مانع میشود و می گوید: مژده بزرگی است که برای شما آورده ام و آن اینست که موعود تمام ادیان الهی ظاهر شده. و سپس شروع به تبلیغ و تشریح تعالیم الهی میکند. صاحب خانه چون با بهائیان آشنائی داشته و از صفات برجسته اجباً مطمئن بوده میدانست از بهائیان ضرری متوجه او نخواهد شد، می گوید: بفرمائید داخل منزل توضیح دهید. جناب سزگین با اشاره دست همراهان را آگاه و چون می خواهند به اولین

اطاق که نزدیک در ورودی بود داخل شوند، صاحب خانه می گوید: آنجا پسر و عروسم خوابیده اند. چون نزدیک در دیگر می روند، صاحب خانه می گوید: دخترم آنجا خوابیده. بالاخره مهمانان را به اطاق خودش راهنمایی می کند. همسرش که از خواب بیدار شده بود لحاف را تا نزدیک چشمانش روی خود می کشد و با حالت ترس و حیرت به این اشخاص ناشناس نگاه می کند. جناب سزگین چون او را ناراحت می بیند می گوید: نگران نباشید از ما ضرری به عائله شما نخواهد رسید، ما برای ابلاغ امر حق یعنی ظهور کلی الهی مزاحم شده ایم، زیرا ادیان گذشته دیگر در مردم تأثیری ندارد و دنیا بکلی فاسد شده و شروع به تبلیغ می کند. همه اهل خانه از هممه و برو و بیا بیدار می شوند جلسه تبلیغی جالبی بوجود می آید. بعد از آنکه مسائل و دلایل گفته می شود همه اهل خانه ایمان می آورند و تسجیل می شوند. مدتی بعد از نیمه شب جناب سزگین و همراهان به محل خود باز گشت می کنند. جناب سزگین می گوید حال باید انتخابات داشته باشید چون از ۹ نفر بیشتر هستید.

خاطرات و داستانهای تبلیغی جناب سزگین بسیار زیاد است که اگر جمع آوری و تدوین شود کتابی جالب و آموزنده خواهد شد. در سال ۱۹۹۵ در ملاقاتی که با جناب سزگین داشتم درخواست کردم شرح تصدیق خود را مرقوم نمایند. این درخواست مورد اجابت قرار گرفت که خلاصه آن بشرح زیر است.

ظهورات الهی متوالی است نه منقطع

در نوامبر سال ۱۹۷۳ در ظل امر الهی وارد شدم، چون از آن تاریخ ۲۲ سال

می گذرد بسیاری از مطالب فراموش شده ولی کوشش می کنم که حتی الامکان وقایع و جزئیات را بیاد و خاطر بیاورم.

قبل از اینکه بهائی شوم در خانواده ای روشن فکر و دیندار پرورش یافته و بزرگ شدم. روزی در سرسره از ظهور حضرت مهدی موعود که از سلاله حضرت محمد و حضرت علی است صحبت شد. گفته می شد که اوست راهنما و نجات دهنده که به اسم علی محمد ظاهر خواهد شد در تعقیب آن پیغمبری با اسم حسین علی ظهور می نماید و از مردم دنیا ۹ نفر برای تشکیل دیوان عدل الهی انتخاب خواهند گردید. همیشه در زندگی طرفدار تغییر و تبدیل و منتظر ظهور جدید بودم. روزی در مدرسه متوسطه در کلاس درس دین معلّم اظهار داشت که دین اسلام آخرین دین است از معلّم اجازه گرفته و گفتم این غیر ممکن است زیرا همانطور که مدنیت بشر در عالم مادی پیشرفت می کند در عالم معنوی هم پیشرفت می کند. این پیشرفت مستلزم معلّم و مربّی جدید الهی است. آن روز بخاطر این اظهار نظر مورد شتم و ضرب و توهین معلّم و همکلاسی های خود واقع شدم. چون بر این عقیده بودم دین اسلام آخرین دین نیست در دوران دبیرستان بی اندازه مورد اذیت و آزار معلّمین و همشاگردان قرار گرفتم. از هرکس می پرسیدم براین عقیده بود که دین اسلام آخرین دین است و تا دنیا بر قرار است دینی جدید نخواهد آمد. با وجود تمام این جوابهای منفی من در عقیده خود که "ادیان الهی متوالی است نه منقطع" ثابت و انتظارم برای دو ظهور الهی بیشتر می شد. با گذشت زمان و بدست نیاروردن نشانه ای از ظهور موعود، می اندیشیدم که شاید این گفته روایت بی اساس است. ناگهان مانند اینکه در حضور خدا هستم دفعتاً شروع به شکایت کرده گفتم: خدایا در زمانی که این همه مذاهب، ادیان مختلف، مشکلات سیاسی و نژادی و بیدینی و عقائدی که مروج بت پرستی میباشند و در دنیا انتشار پیدا

کرده اند آیا هنگام ظهور الهی برای اصلاح این اختلافات و تعدیل حیات بشر نیست؟ همان روز هنگامی که با اتویوس از چیغلی Çeğli ، محل سکونم، به بورنوا و ازمیر می رفتم در فکر بودم و به خدای خود می گفتم: ای خدای من، به موجودیتت ایمان دارم مرا راهنمایی کن اگر هدایت نکنی ممکن است فراموش کنم آنوقت باید از قصورم در گذری. اگر هستیت را بمن ثابت کنی شاکر و منت دار خواهم بود. آن شب در عالم رؤیا دیدم در راه باریکی که فقط با یک پا امکان بالا رفتن بود از کوهی بالا می رفتم. یک روز طول کشید تا بسختی از کوه بالا رفتم و یک روز طول می کشید تا از کوه پائین بیایم. با خود فکر کردم شب را در غاری که پشت کوه است بسر برم و با فندکی که دارم داخل غار را جستجو می کنم که حیوان درنده ای نباشد. در حالی که فندک را روی سنگی گذاشتم چشم به پائین کوه افتاد. دیدم عربهای سفید پوشی با شترهایشان در حال خزیدن بدامنه کوه هستند. با تعجب به آنها نگاه می کردم که شخصی با شلوار آبی رنگی آمد و با نوک پایش فندک را بروی گلها انداخت. در آنموقع خورشید غروب کرد. ترس عجیبی مرا فراگرفت. همان موقع دو باره خورشید طلوع نمود و فقط راه رفتن به پائین را روشن نمود که بتوانم از کوه پائین روم. مثل اینکه یکی از طرفداران حضرت مهدی موعود مرا راهنمایی میکند. وقتی به پائین کوه رسیدم دفعته همه جا روشن شد. در پائین کوه یک جنگل بسیار زیبا و روشن با آبشارهایی که در حال جریان بود و بلبلانی که نغمه سرانی میکردند نشنه و سرور عجیبی در من بوجود آورده بود. در این موقع از خواب بیدار شدم و احساس خوشحالی فوق العاده ای می کردم. برای رفتن به دانشگاه از خانه خارج شدم و با سرعت راه می رفتم که اتویوس را از دست ندهم. وقتی به ایستگاه رسیدم اتویوس رفته بود. بناچار در کنار خیابان ایستادم تا با اتومبیل هائی که می گذرند به دانشگاه بروم.

ماشینی جلوی من ایستاد و مرا بسوار شدن دعوت کرد. سوار شدم و براه افتادیم. برعکس همیشه که من از مردم می پرسیدم آیا شما فکر می کنید که دین اسلام آخرین دین است؟ این مرتبه راننده، که بنام دکتر معروفی بود، از من سؤال کرد: آیا شما عقیده دارید که دین اسلام آخرین دین است و حضرت محمد آخرین پیغمبر؟ چون فکر می کردم ایشانهم عقیده دیگران را دارد آهسته و آرام گفتم: خیر، چونکه حضرت مهدی موعود ظاهر خواهد شد. ایشان گفتند: احسنت و آخرین درست فهمیدی. اول فکر می کردم شوخی میکند ولی کتابی بنام " دیانت بهائی" بمن داد با خود گفتم این هم یک طریقتی است و تصمیم بر خواندن کتاب نداشتم. وقتی به منزل بازگشتم همانطور که شام می خوردم تصمیم گرفتم کتاب را بخوانم. اولین صفحه کتاب را که خواندم و اسم حضرت باب، سیدعلی محمد، را دیدم و سپس اطلاع بر تعالیمی که آورده اند و وقوع دو ظهوری که انتظارش را داشتم سبب شد که خود را در حال پرواز در روی آسمانها حس کنم. بعد از آن مطالعاتی نمودم و قلبم اطمینان و سکون یافت تا اینکه یک شب جناب دکتر معروفی و همسرشان، کوکب خانم، و دختر کوچکشان به پیغلی به منزل ما آمدند و مرا برای روز میلاد حضرت بهاءالله ۱۲ نوامبر ۱۹۷۳ دعوت کردند. در آن شب با خواهش خودم تسجیل شدم و پرسیدم حال وظیفه من در این امر اعظم چیست؟ احبّا گفتند: شما باید اول با مطالعه آثار بهائی در تزئید معلومات خود بکوشید و بعد به تبلیغ امر مبارک پردازید.

از روز بعد به تبلیغ اهل محل پرداختم ولی با عکس العمل شدید مواجه شدم. یک شب در منزل خود در حالی که مشغول صرف شام بودیم گفتم دو ظهور جدید واقع شده اولی بنام باب و دومی بنام حضرت بهاءالله است. پدر و مادرم شدیداً مخالفت کردند. طوری عصبانی شدند که از سر و صدای آنها همسایه ها جمع

شدند. منم با آیات قرآن و مطالبی که از ایقان فراگرفته بودم برای اثبات امر توضیح میدادم، مع الاسف همسایه ها هم مخالفت کرده حقیقت را برعکس وانمود می کردند. تا جائیکه مادر و پدرم اظهار کردند که اگر از این عقیده دست برداری باید از این خانه بروی. چون دانستند در ایمانم ثابت و مستقیم هستم جامه دائم را بدستم دادند و از خانه بیرون کردند. میدانستم که امتحانات الهی شروع شده مدتی در فوارازمیر Fuar Izmir "بازار مکاره" شبها روی یک نیمکت میخوابیدم. در این دوران، سختی بسیار دیدم ولی در عین حال در هر قدم که بر می داشتم از عظمت امر معجزه ها دیدم، برای مثال یکی از آنها را شرح میدهم. سال آخر دانشکده طب بودم و هنوز به کمک والدینم احتیاج داشتم و همچنین احتیاج مبرم به مطالعه یک سری کتابهای فارماکولوجی داشتم که قیمتش ۳۰۰ لیره بود ولی من فقط ۵۰ لیره بیشتر نداشتم. نشستم و با توجه تمام لوح مبارک احمد و دعاهاى دیگر را خواندم. دفعتاً به خاطرم رسید که یک مغازه ای کتابهای دست دوم می فروشد. به آن مغازه رفتم و همانطور که در جستجو بودم یک بسته کتابهای فارماکولوجی نسبتاً نو و تمیز را یافتم که به قیمت ۵۰ لیره برای فروش گذاشته بود. بعد از تصدیق امر مبارک در حیات روزانه ام شبیه این واقعه بسیار اتفاق افتاده است.

مدتی که گذشت خانواده ام مرا پیدا کردند و اجازه دادند که به خانه بر گردم. بعد از کمی دو برادرم ایمان آوردند و فامیلم کمتر برای بهانی بودنم سخت گیری می کردند. منم جداً شروع به تبلیغ نمودم. در آن موقع در ترکیه فقط ۹ محفل روحانی وجود داشت که اکثر اعضاء آن ایرانی بودند. هر وقت فکر می کردم این امر اعظم در تمام کتب آسمانی برای این عصر و زمان وعده داده شده در خود احساس مسئولیت و جدانی عجیبی میکردم لذا روز و شب به تبلیغ میپرداختم.

احساس جوش و خروش عجیبی می‌کردم که وصفش ممکن نیست، با اینکه بیشتر وقتم در فعالیت‌های تبلیغی می‌گذشت در درس‌های آن دوره دانشگاه موفقیت زیادی بدست آوردم. حالا می‌فهمم که تبلیغ امر دهن انسان را باز و قابلیت فهم و ادراک را زیاد می‌کند. چیزی که مهم است و همه می‌دانیم آنکه در موقع تبلیغ تأیید حضرت عبدالبهاء می‌رسد. کسانی که برای امر تبلیغ حرکت می‌کنند بخوبی متوجه این موضوع می‌شوند. تقریباً همه روزه برای تبلیغ به اطراف می‌رفتم و شب دیر وقت به منزل بر می‌گشتم.

وقتی دکتر شدم به مرکز بهداشتی بینگول-کارلی اوا Bingöl-Karlı Ova مأمور شدم. خیلی خوشحال بودم زیرا برای اولین بار به والدینم احتیاجی نداشتم و از زحمت بازوی خود زندگی می‌کردم. دکتری پر حرکت و جدی بودم. به تبلیغ امر ادامه دادم. مردم این قسمت از مملکت احساسات مخصوصی دارند. بزودی دونفر تسجیل شدند. چون در کارم جدی و با مریضها خوشرفتاری و محبت می‌کردم مورد احترام مردم بودم و ناراحتی مرا نمی‌خواستند. در مدت کوتاهی امر در بینگول-کارلی اوا و دهات اطراف انتشار پیدا کرد. مفتی، بالاترین مقام روحانی محل، موضوع را به فرماندار خبر داد. در آن وقت عثمان اراغلو فرماندار بود بنا به شکایت مفتی در باغچه پاسگاه ژاندارمری مجلسی از بزرگان محل در حضور قاضی، بازپرس دادگستری، فرماندار ژاندارمری، بخشدار و مفتی ترتیب داد و مرا نیز دعوت کرد. میزها را کنار هم گذاشته میزی طولانی بوجود آوردند. همه دور میز نشسته و من و مفتی روبروی هم قرار گرفتیم. قبلاً وقتی از شکایت مفتی مطلع شدم از خانم سهیلا اُرون، عضو هیئت معاونت که منم مساعد ایشان بودم، کتاب ایقان را خواستم. ایشان هم فوری آنرا فرستادند. قسمت‌هایی از ایقان و آیات قرآن کریم را از بر کردم. آن روز بعد از وضوء لوح مبارک احمد را خوانده

از حضرت بهاءالله تأیید طلبیدم. تصادفاً آنروز بازرسی از دادگستری و فرماندارکل از آنکارا آمده بودند که آنها هم شرکت کردند. همه دور میز در محل خود قرار گرفتند. مفتی از من پرسید ادعای شما چیست؟ گفتم وعده الهی تحقق یافته، حضرت باب با اسم سیدعلی محمد که مردم بنام مهدی موعود منتظرند ظاهر شود، ظهور فرموده و در تعقیب آن حضرت بهاءالله که اسم مبارکشان میرزا حسین علی است نیز ظهور کرده اند. به این وسیله دین اسلام یعنی "تسلیم شدن در مقابل خداوند" بدرجه کمال رسیده و از طرف خداوند نظم و سیستم جدیدی برای بوجود آوردن خلق جدید نازل شده که در همه دنیا در حال پیشرفت است. این مؤده ای است برای شما جمیعاً.

بعد پرسیدم جناب مفتی اشکال شما چیست؟

گفت: حضرت رسولالله آخرین پیغمبر و دین اسلام آخرین دین است. منم با آیات قرآن اشتباهات ایشان را روشن کردم. هر آیه ای که می گفتم فرماندار و قاضی از روی قرآن کنترل کرده و صدق آنرا تأیید میکردند. بعلاوه قسمتهائی که از ایقان از بر کرده بودم خواندم و توضیح میدادم. چون مفتی انتشار داده بود که امروز یک دکتری را براه خدا هدایت میکند لذا جمعیت زیادی جمع شده بودند. بنابر گفته های بعضی از اهل محل مقداری هم کمک مالی از مردم برای این کار گرفته بود. مباحثات بطور جدی بطول انجامید و خیلی مؤثر واقع شد.

بعد از رد و بدل شدن سؤال و جواب و مطابقت کردن آیات قرآن کریم، فرماندار محل، عثمان اراغلو از حاضرین پرسید: بطوریکه ملاحظه کردید دین بهائی از طرف قرآن کریم تصویب شده و مناسب این عصر دیده میشود آیا شما چه میگوئید؟ همه یکصدا گفتند: صحیح است.

مفتی خیلی ناراحت و عصبانی شد و این عصبانیت بعدها سبب ناراحتی زیادی

شد و مشکلاتی بوجود آورد که اگر بخوایم آنها را بنویسم سبب تطویل کلام خواهد شد. فقط این را بخوبی میدانم که همیشه تأیید جمال مبارک با من بود. با بسیاری از ملاها به مباحثه نشستم و رفتار ناهنجار بسیاری از مردم جاهل را تحمّل کردم. اگر وقایع دوران زندگی کارلی اوا را بنویسم رمانی قطور و فیلمی جالب و مطوّل خواهد شد.

در همان ایام دکتر بهزاد تبریزی و دکتر محمّد معروفی به دیدن من آمدند. در همین اوقات بود که یک نفر دیگر تصدیق کرد و تسجیل شد. مسافرت‌های من به دهات اطراف وارتو ادامه یافت و در آنجا در باره تعالیم حضرت بهاءالله صحبت میکردم و در هر دهی با مناقشات و مشکلات مختلفی مواجه میشدم که بقوه تأیید جمال قدم مرتفع و امر مبارک در اطراف ابلاغ میشد. مطمئن هستم که یک روزی همانطور که حضرت بهاءالله این آیه سوره نصر قرآن " یدخلون فی دین الله افواجا " را در آیاتشان ذکر میفرمایند در اطراف بینگول، کارلی اوا، چیغلی، و وارتو نفوس بطور دسته جمعی وارد امر مبارک خواهند شد، زیرا در آن وقت تخمهای کاشته شده میروید.

خدمت در شرق آناتولی را تمام کردم و به از میر آمدم به عضویت محفل ملی انتخاب شدم، مدتی هم در لجنه ملی جوانان خدمت کردم. در زمانی که در تشکیلات خدمت میکردم تنها هدفم تبلیغ امر بود. در تشکیل بسیاری از محافل افتخار همکاری داشتم. در سال ۱۹۸۵ به عضویت هیئت مشاورین قاره ای در آسیا منصوب شدم. در سال ۱۹۸۶ ترکیه جزء اروپا محسوب شد لذا وظائفم در اروپا نیز تعمیم یافت. حال دوره سوم است که افتخار مشاورت و همکاری و مشارکت در بسیاری از پروژه های محافل اروپا را دارم. همچنین در فعالیت‌های

امری در آذربایجان شوروی و نخجوان مشارکت میکنم.
 یگانه دعای من اینست که افراد احبّاً، مؤسسات امری و جماعات بهائی کلاً با
 خدمت به این امر اعظم در نجات دنیا کوشش نموده از این فیض عظمی سهمی و
 نصیبی وافر برند.

با تقدیم تحیات بهائی

ایلحان سزگین

توضیحاً یاد آور میشود که مدتی بعد از تسجیل جناب سزگین پدر بزرگشان که
 منتظر حضرت موعود بود در سن ۱۱۴ سالگی در ظل امر درآمد و در سن
 ۱۱۷ سالگی به عوالم اخری صعود کرد، اخیراً والدین ایشان نیز بفوز ایمان فائز
 شده اند.

...بالاخره اصل وحدت عالم انسانی که حضرت بهاءالله اعلان فرموده با خود آیین دعوی را بکمال تأکید همراه دارد که وصول به این هدف عظیم که مقصد نهائی در تکامل جامعه انسانی است، نه فقط امری است ضروری و لازم، بلکه حتمی و یقین الوصول و قریب الوقوع است و هیچ قوه ای نیز جز قوه الهیه نمی تواند تحقق چنان مقصد اعلائی را میسر سازد...

این همان ندائی است که قلوب مردمانی را که بظاهر مختلف و آشتی ناپذیر بودند در ظلّ خود التیام بخشید و تلیفیک نمود و در زمره پیروانش در تمام جهان در آورد. (۱۲)

نورین Nevin و عثمان Osman از احتیای توکات Tokat) توکات یکی از شهرهای مسیر مبارک حضرت بهاءالله از بغداد به استانبول میباشد) ولکن ساکن استانبول میباشند. نورین از مذهب علوی (شیعه) و عثمان از مذهب سنی بوده اند. به این سبب در موقع ازدواج با مخالفت شدید فامیل مواجه میشوند. پس از ازدواج مورد تنقید و سرزنش دو عائله و مردم قرار می گیرند. اطرافیان بهر نحو که امکان داشته ناراحتی و آزار این عائله جوان را فراهم کرده اند.

نورین بعد از ایمان به امر بهائی دلائل، حدیث و آیات قرآن کریم که مدلل بر اثبات امر مبارک است از حفظ نموده و مبلّغ ماهری شده. چون اهل مطالعه است آثار امری را که به زبان ترکی ترجمه شده کاملاً خوانده است. این عائله ثمره مهاجرت خانواده های ایمانی، ملّاتیان و پیمانی میباشند. از نورین خانم درخواست نمودم که چگونگی آشنائی با امر مبارک و شرح تصدیق عائله خود را مرقوم دارند که خلاصه ترجمه آن به نظرتان میرسد.

در پایان نیز بشرح مجملی در باره مهاجرین عزیز این شهر میپردازم.

خلاصه ای از ترجمه شرح تصدیق عائله سراج اُغلو بقلم نوین سراج اُغلو

عثمان بیک قبل از شما بهائی خواهد شد

در سال ۱۹۶۸ به منزل جدیدی منتقل شدیم. در همسایگی این منزل با دو عائله مهاجر ایرانی بنام ملائیان و ایمانی آشنا شدیم. پس از آشنائی، آنها شروع به تبلیغ امر بهائی کردند. بعد از توضیحاتی که دادند برای اخذ معلومات بیشتری کتابی هم به من دادند که مطالعه کنم. چون ابدأً به مسائل دینی علاقه‌ای نداشتم محض ادب و نزاکت به صحبت‌های آنها گوش دادم و کتاب را هم گرفتم. چند روز بعد پرسیدند: "کتاب را خواندید؟ با اینکه نگاهی هم به کتاب نکرده بودم گفتم "بله" و کتاب را پس دادم. روز بعد کتاب دیگری برای من آوردند. چون شبها قبل از خواب عادت به کتاب خواندن دارم شبی که برای خواندن چیزی پیدا نکردم مجبوراً برای اینکه خوابم ببرد شروع بخواندن این کتاب کردم و با خود گفتم: "یک مرتبه هم کتاب دینی بخوانم" چون من از مذهب علوی (شیعه) و همسرم از مذهب سنی بودیم پس از ازدواج مورد تنقید، اذیت، بی‌احترامی و تحقیر هر دو خانواده قرار گرفتیم لذا علاقه‌ای به دیانت نداشتیم. لکن بعد از خواندن چند صفحه مخصوصاً از پیام اتحاد و اتفاق عالم انسانی و برطرف کردن هر گونه تفرقه‌ای که از تعصّب و جهالت سرچشمه میگیرد و باعث جدائی و اختلاف بین انسانها میشود طوری تحت تأثیر قرار گرفتم و بیانات مبارکه آن چنان در من تأثیر کرده بود که همسرم را از خواب عمیقی که داشت بیدار کرده و گفتم: "ببین دین جدیدی آمده و هیچ فرقی بین انسانها نمیگذارد" و با عجله هرچه از این چند صفحه فهمیده بودم تعریف کردم. همسرم از اینکه او را از خواب بیدار کردم عصبانی شد و گفت: "حالا نوبت دین شده" و کتاب را از دستم گرفت و بگوشه‌ای پرتاب کرد.

آن شب در عالم رؤیا شخص محترم و نورانی با محاسن سفید که در اطاق

پذیرائی نشسته بود دیدم. همسر در جلو این شخص محترم زانو زده بود و کوشش میکرد دست ایشان را ببوسد. ایشان اجازه دست بوسیدن ندادند و لکن با دست مبارک مشغول نوازش سر و شانه او شدند و فرمودند " حالا خیلی زود است زیاد کتاب بخوانید"

روز بعد این رؤیا را برای همسایگان ایرانی تعریف کردم آنها این خواب را اینطور تعبیر کردند " علی رغم عصبانی شدنش، عثمان بیک قبل از شما بهائی خواهد شد" و عکسی آورده نشان دادند و این همان شخص محترمی بود که در خواب دیده بودم. بعد از این رؤیا معاشرت را با ایرانیها بیشتر کردم و اعمال و رفتار آنها در من تأثیر عجیبی کرد مخصوصاً از فداکاریهای آنها در این دنیائی که همه بنده مادیات شده اند نظریه مرا در باره دین و آنها عوض کرد. با عجله هرچه بیشتر شروع به تحقیقات کردم و نمیخواستم که در قلبم نکته مبهمی بماند و به هیچوجه نمیتوانستم خودم را قانع کنم. در این مدت همسرم تسجیل شد و من سه ماه بعد از همسرم توانستم زنجیر خودخواهی و تعصب را بشکنم و تسجیل شوم.

در هر ثانیه از عمرم سپاس و شکرانه خود را به خداوند و حضرت بهاءالله بجا میآورم و همچنین احساس سپاس برای کسانی که این مژده الهی و زیباییهای روحانی را بما دادند دارم و در باره آنها دعا میکنم که در عالم بالا در بهشت نورانی و روحانی بسر برند.

با تقدیم تحیات بهائی
نورین سراج اُغلو

جناب رحمت الله ایمانی و جواهر خانم ایمانی بیش از سی سال در محل مهاجرت استقامت کردند. چون این کمینه سالی چند مرتبه به آن صفحات میرفتم از نزدیک شاهد خدمات فداکارانه این عائله بودم.

عائله ایمانی و عائله سراج اُغلو در یک خانه دو طبقه ای زندگی میکردند. جواهر خانم بدون هیچ پاداشی از طفل خردسال این عائله بنام حمدی Hamdi نگهداری میکرد و او را به آداب و حیات بهائی پرورش میداد. امروز حمدی از جوانان فعال و مساعد یکی از معاونین است. در هر حال عائله سراج اُغلو از خلوص نیت، فداکاری و روحانیت عائله ایمانی سهم وافری نصیبشان شد.

از خاطرات زیادی که از فداکاری عائله ایمانی بیاد دارم دو خاطره در اینجا ذکر میشود.

وقتی بعلت سن و سرمای شدید توکات به مرحوم ایمانی و خانم عرض شد، خوبست شما به آپارتمان بهتری که شوفاز و وسائل راحتی دارد منتقل شوید. فرمودند: "این محلّه و این مردم فقیر بما احتیاج دارند." و از تغییر محل خودداری نمودند. در حقیقت درخانه و سفره این عائله بر روی همه کس باز بود و بیش از سی سال با فداکاری و استقامت به مردم این شهر خدمت کردند.

خاطره ای دیگر؛ وقتی از طرابوزان Trabzon بر می گشتم در شهر زيله Zile شنیدم اجباء برای تشییع جنازه جواهر خانم ایمانی به توکات رفته اند. وقتی به توکات رسیدم یارو اغیاراز تشییع جنازه بر میگشتند. جناب ایمانی فرمودند: "چند روزی اینجا بمان زیرا مردم برای تسلیت میآیند و فرصت خوبی است برای ابلاغ امر."

از نوشتن و شرح صحنه های تأثر انگیز کسانی که برای تسلیت میآمدند عاجزم، همه با ناله و فغان و گریه کنان میگفتند: "مادر حقیقی و دلسوز و سرپرست فرزندانمان را از دست دادیم، چراغ خانه امید و پناهگاهمان خاموش شد.

حقیقتاً این عائله، مهاجر حقیقی و نمونه عبودیت و بندگی بودند. از همت و استقامت مهاجرین عزیز اعضای محفل روحانی شهر توکات همه محلّی هستند.

عائله جناب پیمانی بسبب صعود جناب پیمانی قطعه زمینی جهت گلستان جاوید در جوار قبرستان عمومی خریده اند.

عائله جناب ملاتیان بسبب عدم تمدید اجازه اقامت و نداشتن کار بعد از چند

ای بنده الهی

تا توانی دست بذیل تقوی زن و از سراج هدی اقباس نور از ملاء
اعلیٰ نما. از خصائص نجوم افق رحمن موهبت هدی و تقوی است.
تا شمع هدی در زجاجه تُقی نیفروزد انوارش ساطع نگردد و نجمش
لامع نشود. اگر سراجی در فانوس حدید نهی انوارش مخمود شود و چون
سراج در زجاج صافی لطیف افروزد انوارش آفاق را روشن کند. (۱۱۳)

قائم موعود حضرت صاحب الزمان ظاهر شده

درسالهای اول که افتخار عضویت لجنه ملی تبلیغ را داشتم به یکی از شهرهای
دور از استانبول بنام توکات، یکی از شهرهای مسیر جمالبارک از بغداد به استانبول
در ترکیه است، رفتم. مجبوراً میبایستی شب را در آنکارا توقف نمایم و روز بعد
با اتوبوس به شهر مذکور بروم. لذا آنشب در منزل یکی از دوستان الهی ماندم.
مادر و دختری از اجباء با لبخند تمسخر آمیزی پرسیدند آیا شما میخواهید برای
تبلیغ و تشویق بروید؟ گفتم اولاً از زیارت اجباء این حقیر ناچیز تشویق شده
و تجربیاتی بدست خواهم آورد. در ثانی با نداشتن لیاقت مطمئن به تأییدات
جمال قدم هستم. حضرت بهاء الله در کتاب مستطاب اقدس میفرماید:

"... و نراکم من افقی الابهی و نصر من قام علی نصرت امری بجنود من الملاء
الاعلیٰ و قبیل من الملائکة المقربین" که مضمّن آن اینست، از افق ابهام شما را می بینم و
کیکه بخدمت امر من قیام کند با لشکرمائی از ملائعلی و ملائکه مقربین یاری میکنم. و در لوحی
دیگر میفرماید "لعمرا لله یک قلب اگر مقدّس شود و از شئونات دنیا فارغ، قلوب
را به قوت روحانیه تقلیب نماید و به قلب وجود راه نماید" (۱۱۴)

روز بعد بعزم توکات آنها را ترک و نزدیک غروب به مقصد رسیدم. در آنجا به منزل
مهاجرین عزیز جناب رحمت الله و جواهرخانم ایمانی وارد شدم. در اثر کوشش و

محبت این عائله فداکار و روحانی و دوستان دیگر، عثمان سراج اُغلو و خانمش نوین خانم، که در همسایگی جناب ایمانی زندگی میکردند، به امر مبارک ایمان آورده بودند. آن شب نوین خانم خواهر بزرگترش بنام سَویم خانم Sevim Akdağlı را برای صحبت امری آورد. تا دیری از شب گذشته با این خانم صحبت شد. صبح زود روز بعد سَویم خانم نزد خواهرش رفته میگوید من دیشب حضرت اعلیٰ را در عالم رؤیا دیده‌ام و میخواهم تسجیل شوم. نوین خانم به منزل جناب ایمانی آمد و درخواست خواهرش را بیان کرد. عرض شد اگر یکی دو کتاب بخواند و بعد تسجیل شود بهتر است. نوین خانم گفت خواهرم حضرت اعلیٰ را در خواب دیده و صبح زود آمده گریه و زاری که میخواهد فوری تسجیل شود. آن روز بعد از ظهر بدیدن سَویم خانم رفتیم و خیلی اصرار کردیم که قدری مطالعه کند و بعد تسجیل شود، زیرا اگر کسی بپرسد به چه دلیل ایمان آورده و یا فرق بین دین اسلام و بهائی چیست، بتواند جواب بدهد. سَویم خانم گریه و التماس که مرا محروم نکنید، قول میدهم که از همین امروز شروع به مطالعه و تزئید معلومات کنم. در هر حال این خانم تسجیل شد. *

همسر سَویم خانم از جمله اتباع ترک بود که در آلمان کار میکردند. بعد از چند ماه که به ترکیه برمیگردد شب ضیافت نوزده روزه میرسد. سَویم خانم میبایست در محفل و ضیافت شرکت میکرد و متحیر که چگونه موضوع را بدون اینکه سبب ناراحتی شود به همسرش بگوید. بالاخره میگوید: "موضوعی در نبودن تو اتفاق افتاده که اگر ناراحت نمیشوی و باعث ناراحتی من هم نمیشوی و مخالفت نمیکنی برایت تعریف کنم." در ابتدا همسرش خیلی عصبانی میشود که در نبودن من چه کرده‌ای و چه دسته گلی به آب داده‌ای؟ (مردان ترک نسبت به همسر، خواهر و مادرشان بسیار حساس و متعصب هستند). سَویم خانم بیچاره نمیداند چه بگوید

و چطور برای همسرش موضوع را توضیح دهد. با ترس و لرز میگوید: " اگر قول میدهی که ناراحت نمی شوی و سر و صدا راه نمی اندازی برایت تعریف کنم." همسرش میگوید: " بگو به بینم در نبودن من چه کرده ای و چه دسته گلی به آب داده ای؟" سویم خانم میگوید: " قائم موعود حضرت صاحب الزمان ظاهر شده و با ظهور حضرت بهاء الله رجعت حسینی بوقوع پیوسته، دینی جدید و دنیا شمول با اسم دین بهائی تشکیل و در تمام دنیا انتشار پیدا کرده. همانطور که انتظار میرفت تعالیمی عادلانه و مدنی آورده که تضمین صلح جهانی و آسایش تمام مردم دنیا را در بر دارد." خوابی که در باره حضرت اعلیٰ دیده تعریف میکند. ولی می بیند که همسرش بجای اینکه عصبانی شود می خندد و با خنده و خوشحالی میگوید: " چرا زودتر به من نگفتی؟ منم در آلمان امر مبارک را قبول کرده ام و در فکر بودم که از کجا شروع کنم و به چه طریق بگویم که باعث ناراحتی نشود و عکس العملی نشان ندهی."

همسرش کارت معرفی نامه خود را نشان میدهد و هر دو با هم به ضیافت میروند. سالهاست که این عائله به شهری در نزدیکی ازمیر باسم کارشی یا کا Karşiyaka مهاجرت کرده و سویم خانم خیلی فعال و منشی محفل روحانی محل و مساعد یکی از معاونین است. فرزندانش همه در ظل امر هستند.

* خوابیکه سویم خانم همان شب پس از مذاکرات درباره امر بدیع دیده بود به این شرح است: در عالم رویا شخصی نورانی با محاسن سفید و وقار و هیمنه ممتاز دیدم که نزدیک من آمد و مرا نوازش نمود و فرمود؛ دختر جان زودتر باش وقت در گذر است و از نظرم محو شد. چون آن شب مذاکرات درباره ظهور حضرت قائم بود فکر میکردم حضرت اعلیٰ را در خواب دیده ام ولی بعداً با زیارت شمایل مبارک حضرت عبدالبهاء متوجه شدم که تشرّف به حضور حضرت عبدالبهاء بود.

بنام یکتا خداوند بیمانند

حمد محبوبی را لایق و سزااست کہ ابواب عرفان را بظہور نیراعظم
بر اہل عالم باصبع عنایت گشودہ. طوبیٰ^۱ از برای نفسی کہ ایام الہی
را ادراک نمود و بفیوضات لا تحصی^۱ فائز گشت. امروز کلّ را
بہ محبت و اتحاد و الفت و وداد دعوت مینمائیم، کہ شاید از
انوار نفوس مطمئنہ آفاق از ظلمت ظلم پاک و مقدّس گردد تا کلّ
بہ وحدانیت و فردانیت حقّ جلّ جلالہ اعتراف نمایند و بہ مقصود
اصلی از آفرینش فائز گردند. نعیماً لک بما اقبلت و آمنت باللہ
الفرد الواحد العلیم الحکیم. (۱۵)

حق ظاهر شدہ

در جنوب ترکیہ، منطقہ حطای Hatay، در شہر انطاکیہ عائلہ شیخ عبدالکریم
آکپنار Şeyh Abdulkerim Akpinar در سالہای قبل از ۱۹۶۷ مداوماً در
کتابہای آسمانی در جستجوی علاماتی در بارہ ظہور موعود بودہ اند. شیخ علی
آکپنار پسر بزرگ شیخ عبدالکریم شرح ایمان عائلہ آکپنار و سایر احتبای حطای را
اینطور تعریف کرد.

پدرم شیخ عبدالکریم با عائلہ اش کہ عبارت از شش پسر و سہ دختر بود در شہر
انطاکیہ در محلّہ الکتریک Elektrik سکونت داشتند.

پدرم با مطالعہ کتب آسمانی و قرآن کریم و حدیثہائی کہ در بارہ ظہور گفته
شدہ بود ملاحظہ کردہ بود کہ تمام علامات ظہور موعود و تاریخہائی کہ در
احادیث با حساب ابجد گفته شدہ تحقق پیدا کردہ چطور میشود کہ هنوز موعود
ظاہر نشدہ. با وجودیکہ بہ معنای واقعی بعضی از آیات قرآن کریم و احادیث وارد
نبود ولی همانقدر کہ ادراک میکرد کافی بود کہ او را در نگرانی محرومیت از
یافتن حقیقت نگہ دارد.

پدرم و شیخ احمد بزرگترین علمای شہر بودند. روزی در موقعی کہ پدرم با یک
شیخ مسنّ مشغول صحبت بود از او پرسیدم، آیا فکر میکنید کہ حضرت قائم

ظاهر شده و یا ظاهر خواهد شد؟ پدرم گفت: علاماتی که باید در زمان ظهور مهدی موعود ظاهر شود تقریباً ظاهر شده ولی ما دلیل قطعی برای ایمان بدست نیاورده ایم.

در سال ۱۹۶۷ شیخ احمدتاش که به اسکندرون Iskenderun رفته بود در بازگشت به انطاکیه کنار جاده منتظر وسیله ای بود. ماشینی درمقابلش توقف و راننده، آقای اسدالله رمضان، سؤال می کند کجا می خواهید بروید؟ شیخ میگوید: انطاکیه آقای رضانی میگوید: بفرمائید با هم برویم. در بین راه آقای رضانی شروع بخواندن مناجاتهای عربی از جمال مبارک می کند و بعد به شیخ احمد می گوید: حق ظاهر شده خبر دارید؟ و اطلاعاتی در باره ظهور جدید به شیخ میدهد. شیخ احمد اسامی حضرت باب و حضرت بهاءالله و کتابهایی که نازل شده و تاریخ ظهور و غیره را یادداشت می کند.

روزی با پدرم بدیدن شیخ احمد رفتم. وقتی شیخ احمد مژده ظهور جدید را داد مثل اینکه آتشی در قلبم شعله ور شد. از آن روز هر شب از ساعت یک بعد از نیمه شب تا صبح بخواندن دعا و مناجات مشغول بودم و بدرگاه الهی دعا و نیاز میکردم که موفق به شناسائی ظهور جدید گردم. این دعاها و تمنّاهای درست مثل اشعاری است که عاشقی برای وصل به معشوق ادا میکند و همه این راز و نیازها را به عربی نوشته ام و موجود است. این حالت ۱۵ روز ادامه داشت. روزی در اداره دارائی در قسمت امور فتنی کاری داشتم و اوراقی در دستم بود به منشی آن قسمت دادم. ایشان همانطور که با مهمانش مشغول صحبت بود گفت بفرمائید بنشینید. نشستم و با آنها مشغول صحبت شدم. از فحوای صحبتش معلوم بود که شخص متدینی است. اسمش را پرسیدم گفت: محمّد چنگیز عنایت الله. محمد چنگیز تازه به انطاکیه منتقل شده بود. از من کتاب خواست. کتابی به ایشان دادم. بعد از مدتی کتابرا آورد و گفت: منم کتابهایی دارم اگر میخواهید بیآورم؟ روز بعد چندین کتاب آورد. از هر کتابی چند صفحه ای خواندم و فهمیدم که در باره ظهور حضرت مهدی موعود است. بی اندازه خوشحال شدم.

چند کتاب به برادر و پدرم دادم. پدرم کتابها را با شیخ احمد مطالعه کرد. بعد

از مطالعه به حقایق ظهور موعود اعتراف کردند. چون شیخ احمد و پدرم بزرگترین علمای دینی شهر بودند از اقرار و اعتراف آنها خیلی مسرور شدم. کتابهای دیگر از محمد چنگیز خواستیم و مطالعه کردیم.

روزی باجناب برادرم، آقای محمود روزگار Mahmud Rüzgar، که ساکن اسکندرون و کارمند بانک بود به انطاکیه به منزل برادرم آمده بود امر مبارک را به ایشان ابلاغ کردیم. محمود بیگ گفت یک دوست ایرانی با اسم آقای جعفر رحمانی در اسکندرون دارم. ایشان شخص با اطلاع و فاضلی است. نامه‌ای به آقای رحمانی نوشتیم و سه کتاب از ایشان خواستیم. وقتی آقای رحمانی نامه ما را دریافت کرد فوراً به انطاکیه آمد و به منزل محمد چنگیز که بهائی بود وارد شد. محمد چنگیز ما را دعوت کرد، با برادرم، ابراهیم، به آنجا رفتیم و با آقای رحمانی آشنا شدیم. خیلی صحبت شد ایشان قول دادند که کتاب بفرستند. مدتی بعد آقای رحمانی با آقای علی فلّاح به انطاکیه آمدند و ما را به اسکندرون دعوت نمودند. در اسکندرون با عده زیادی از احبّاً آشنا شدیم. بعد از چند ماه آقای رحمانی با دکتر اُغلو و آقای جواد قوچانی به انطاکیه آمدند و مقداری اسلاید مقامات مقدّسه را آورده در منزل پدرم شیخ عبدالکریم در مجلسی با شرکت ۳۵ نفر نشان دادند. آقای قوچانی نطق مؤثری کرد منہم آنرا به عربی، که زبان رایج ساکنین آن صفحات است، ترجمه کردم.

در همان شب چهار نفر از ما عریضه‌ای به محفل اسکندرون نوشته و تقاضای تسجیل کردیم. بزودی یک هیئت پنج نفری از محفل روحانی اسکندرون آمدند و تقاضا کنندگان را به منزل محمد چنگیز دعوت کرده و سؤال و جوابهایی رد و بدل شد. چون از ایمان ما مطمئن شدند تسجیل ما از نظر محفل روحانی اسکندرون تصویب شد تا برای تصویب نهائی به محفل مقدّس مَلّی فرستاده شود.

چون به منزل برگشتم همسرم، هدیه آکپنار، از تسجیل من مطلع شد با تأثر گفت منہم میخواستم تسجیل شوم. گفتم فکر کردم برای تسجیل حاضر نباشید. گفت حاضرم برای اثبات ایمانم به حضرت بهاءالله جانم را فدا کنم. فوراً عریضه‌ای به هیئت محفل اسکندرون که هنوز در انطاکیه بودند نوشته و تقاضای همسرم را

تقدیم نمودم. لذا جلسه مصاحبه‌ای با همسرم تشکیل دادند و چون جواب کافی به سوالات خود شنیدند. تسجیل ایشانهم تصویب شد. به این ترتیب در وحله اول پنج نفر تسجیل شدیم. در مدت کوتاهی تعداد اجّاء بعد نصاب تشکیل محفل روحانی رسید و اولیّن محفل روحانی انطاکیه تشکیل شد.

بعد از مدتی ایادی امرالله جناب سمندری به اتفاق آقای جعفررحمانی، طلعت خانم رحمانی، آقای جواد قوچانی و عضو هیئت معاونت دکتر اُغلو تشریف آوردند. جلسه بسیار روحانی با شرکت قریب ۴۵ نفر تشکیل شد. همه از بیانات جناب سمندری فیض وافر بردند.

در انطاکیه هیجان عجیبی بوجود آمده بود. در دو قصبه که وصل به انطاکیه است بنام چکمه Çekmece و سرین یول Serinyol عده‌ای تسجیل شدند. بزودی اجّاء چکمه بعد نصاب تشکیل محفل رسید. با همکاری محفل روحانی چکمه، محفل روحانی سرین یول هم تشکیل شد.

بعضی وقتها دوستان برای تشویق اجّاء می آمدند: از جمله ایادی عزیزامرالله جناب فیضی با معیت جناب زهرائی. از جمله عضو بیت العدل اعظم جناب فتح اعظم از جمله جناب کامل عباس که در معیت ایشان به کلیسای سن پیتر رفتیم. ایشان همانطور که در حال راز و نیاز بودند و اشک از چشمانشان جاری بود شکر جمال قدم بجا آورده و میفرمودند: وقتی حضرت مسیح به این شهر آمد یک نفر بنام حبیب نجّار امرش را قبول کرد در حالی که امروز در این حوالی عده زیادی در ظلّ امر حضرت بهاءالله آمده و محافل با شکوه در این جوار تشکیل شده.

جوش و خروش زایدالوصفی در بین احباب بوجود آمد که سبب تبلیغ جمع غفیری شد. به موازات آن تحریک ملاًها و مخالفت آنها سبب ممانعت مردم به معاشرت با احباب شد. پیوسته دنبال بهانه‌ای میگشتند که مانع تبلیغ امرالله گردند. موقع انتخابات شهرداری فرا رسید. از بهائیان برای انتشار تبلیغات حزبی کمک خواسته شد. اجّاء در جواب گفتند ما بهائی هستیم، در سیاست دخالت نمیکنیم ولی رأی خود را بدون در نظر گرفتن تبلیغات در صندوق خواهیم انداخت. گروهی که

در انتخابات موقّ نشدند سبب دشمنی بیشتر شده و با ملاًها در قهوه خانه ای جمع و هم پیمان شدند که بکلی روابط مردم را با اجّاء قطع کنند. چند نفر نماینده برای ملاقات با اجّاء فرستادند. اجّاء در منزل پدرم، شیخ عبدالکریم، جمع شده پس از تلاوت دعاها و لوح مبارک احمد با نمایندگان مذکور ملاقات و مذاکره شد. در نتیجه به آنها پیشنهاد شد که یا چهار نفر را انتخاب کنند تا با آنها صحبت و از آیات قرآن و حدیثهای معتبر امر حق را اثبات نمایند و یا از اداره شهربانی اجازه بگیرند تا در مسجدی در ملاء عام با حضور پلیس شهربانی سؤال و جواب شود و نتیجه مطلوب حاصل گردد. مخالفین چون اسم پلیس و شهربانی را شنیدند از مخالفت خود منصرف شدند. بعد از آن اجّاء با تشویق مشوقین براحتی مشغول تبلیغ شدند و جمع کثیری را در ظلّ امرالله در آوردند. عده ای به مهاجرت و جمعی از جوانان برای تحصیلات عالی به شهرهای بزرگ رفتند. حظیره القدس در بین چکمه و انطاکیه ساخته شد که اخیراً بنام "بهائی آفیس" از طرف دولت به ثبت رسید. همچنین در سرین یول نیز محلی بنام "بهائی آفیس" به ثبت رسید. در هردو این حظائرقدس با آزادی کامل جلسات و اجتماعات بهائی منعقد میگردد.

پدرم، شیخ عبدالکریم، در سال ۱۹۷۶ در حضور آقای جعفر رحمانی تسجیل شد و گفت میخواهم که تاریخ تسجیل همان تاریخی باشد که اولادم تسجیل شدند. آقای رحمانی گفتند مقبولترین تاریخ برای تسجیل شما همین تاریخ است. اولین کسی که مژده ظهور را به حظای آورد شیخ احمد تاش بود و تامدتی هم با شیخ عبدالکریم در تحرّی حقیقت جويا و همکار بود. چون فهمید که در امر مبارک طبقه ای مخصوص ملاً و پیشوای دینی برای رهبری مؤمنین نیست و خدمت به امر مبارک و مؤمنین باید لله و فی الله باشد و در صورت تسجیل شدن باید از منبر و موعظه دست کشیده با زحمت بازو زندگی کند لذا بر علیه امر قیام و مخالفت با اجّاء نمود.

این خاطرات از طرف اجبای انطاکیه، چکمه و سرین یول بنابدرخواست خانم اقدس سلطانی قوچانی در ماه می ۱۹۹۶ مطابق ۱۵۳ بدیع در شهر انطاکیه به لسان

ترکی نوشته شد.

با تقدیم احترام ذره فانی علی آپینار

توضیح: در ترکیه شعبات مختلفی از مذهب شیعه بنام علوی هستند که همه ۱۲ امام را قبول دارند و اختلاف آنها در عبادات از قبیل ایام صیام و دیگر احکام شرعی است. سابقه عقیده ای اجبای حظای درست مانند شیعه های ایران است و بعد از تسجیل هم مانند مؤمنین اولیه عمیق و متمسکند. چون عربی میدانند و به اصل الواح دسترسی دارند به کنه معنای آیات پی میبرند و زندگی روزانه و خدماتشان را با نصوص مبارکه تطبیق میدهند.

جناب علی آپینار از مؤمنین اولیه انطاکیه و سالها عضو هیئت معاونت و مبلغ سیار در داخل و خارج ترکیه میباشند.

آقای جعفر رحمانی باتفاق همسرشان، خانم طلعت رحمانی، بعد از تسجیل اجبای انطاکیه از اسکندرون به آنجا هجرت و در تزئید معلومات اجباء، نوجوانان و اطفال خدمات شایانی نمودند. در کلاسهای درس اخلاق که در حومه انطاکیه ترتیب داده بودند اطفال غیر بهائی نیز شرکت میکردند. بعضی از این نوجوانان غیر بهائی وقتی ازدواج کردند همسرانشان را از امر بهائی و تعالیمی که در کلاسهای درس اخلاق فراگرفته بودند آگاهی داده در نتیجه به اجباء مراجعه و پس از تصدیق و تسجیل سبب بوجود آوردن یک عائله بهائی میشدند. از جمله خانم حکیمه باربورأغلو Hekymiye Barburöglu که در کلاس درس اخلاق خانم رحمانی شرکت کرده بود بعد از ازدواج با آقای آصف باربورأغلو Asef Barburöglu در استانبول به اجباء مراجعه و بعد از تسجیل در زمره ستاینندگان اسم اعظم در آمدند.

(شرح تصدیق اجبای انطاکیه در فوق بطور خلاصه ترجمه شده است. مؤلف)

رؤیاهای صادق

بعد از مدتی که از دریافت شرح حال آقای علی آپینار گذشت، ایشان خوابها و رؤیاهائی را که قبل و یا بعد از ایمان دیده بودند برایم فرستادند. حال با اغتنام

فرصت آنها را ذیلاً بنظر شما میرسانم که چگونه خداوند بصرف فضل و عنایتش نفوس زکیّه مخلصه را انتخاب و بفوز ایمانش موّق میفرماید. ایشان اینطور مرقوم نموده اند:

اولین رؤیا که قبل از ایمان بظهور اعظم الهی دیدم در قلعه چکمجه که متصل به انطاکیه است زندگی میکردم. معمولاً عصرها بعد از فراغت از کار در میدان ده با جوانان دیگر بازیهای ورزشی میکردم. شبی در عالم رؤیا با دوستانم در حال پرواز به فضا بودیم خیلی مسافت زیادی بالا رفتیم در میدان وسیعی در فضا پائین آمدیم. دوستانی که با من پرواز می کردند پرسیدند ما را به کجا میبری؟ گفتم به حضور خداوند میرویم، من قدری جلوتر بودم در آنجا شخصی نورانی با محاسن سفید و عمامه ای بر سر با شکوه و عظمت بر روی یک مبلی نشسته بود. مرا نزد خود خواند و صحبتهای بسیار خوبی با من کرد که از شنیدن این صحبتها سرور و شغف بی اندازه ای به من دست داد. چون صحبتش تمام شد فرمود: "فی امان الله به سلامت بروید" در این حال به خانه هایمان برگشتیم. این رؤیا را چندین مرتبه دیدم دانستم که این رؤیای صادق و مهمی است ولی به کسی اظهار نکردم.

در سن ۴۶ یا ۴۷ بودم که بشرف ایمان بامر مبارک نائل گشتم در ایامی که در حال تحقیق و تحریر بودم وقتی آثار بهائی را میخواندم شمایل مبارک حضرت عبدالبهاء را زیارت کردم و با سیمانی که در عالم رؤیا با عنوان "الله" زیارت کرده بودم عیناً مطابق بود. بعد از آن به مدتی کوتاه ایمان آوردم و بعد از آن نیز خیلی خوابهای روحانی دیگر دیدم.

رؤیای دوّم

بعد از تسجیل و تشهیر به امر مبارک مردم خیلی اذیت میکردند و ناراحتی بوجود میآوردند. چاره جز توسل به جمال مبارک و دعا نداشتم. با ملایمت و محبت امر را ابلاغ میکردم. شبی در عالم رؤیا دیدم با برادرانم برای زیارت مرقد یکی از اولیاء که در نزدیک انطاکیه در قریه حریبه Harbiye است میرویم در جلو

راہمان کوهی پیدا شد همانطور که سر بالائی را بسختی میرفتیم از دور راه را بسته دیدیم و برای بالا رفتن دری آهنی دیده میشد و بجز این در راه دیگری برای بالا رفتن نبود چون نزدیک در شدیم دیدیم در کوچکی وسط این در موجود است. بسختی در کوچک را باز کردم و براه سربالائی ادامه دادیم تا بالای کوه رسیدیم. خیابان بسیار وسیع و زیبایی دیده میشد. فقط دیواری از سیم مانع رفتن به این خیابان بود. به برادرانم گفتم مقداری از سیمها را بالا می گیرم و مقداری هم زیر پایم میگذارم شماها وارد خیابان شوید بعد منم وارد شدم. با سرور و شعف زیاد مشغول راه رفتن در این خیابان زیبا و وسیع شدیم.

سوّمین رؤیا

روز بروز بر اعتراضات و افتراهای مردم افزوده میشد. ماهم چاره‌ای جز دعا نداشتیم در این وقت شبی در عالم رؤیا دیدم: محله‌ای که زندگی میکردیم بنام محله الکتریک بشکل کوهی در آمد. و شیخها و ملاها دورهم جمع شده صحبت میکنند. دفعتاً در طرف مقابل جوانی نورانی، زیبا و شیک دیدم با یکی از شیخها نزد ایشان رفته خواهش کردم خود را معرفی نمایند. فرمودند "من سید علی محمد باب هستم." عرض شد تفسیر سوره والعصر، یوسف و ماعون را برای اولین بار جنابعالی تفسیر فرمودید؟ فرمودند: "سوره ماعون نیست سوره کوثر را تفسیر کردم." عرض شد جانم بغدای شما تا چه وقت این اعتراضات ادامه خواهد داشت؟ فرمودند: "ده تمام شود این اعتراضات کم میشود." شخصی که با من بود در باره خورشید و ماه معلومات خواست هنوز جوابی نفرموده بودند که یکی از جمع شیخها با صدای بلند گفت: چه دردی دارید که دائماً اسرار فاش میکنید؟ ناراحت شدم و گفتم شیخ چرا داد میزنی، آیا میدانی اسراری که کشف کرده‌اند به چه شخصی افشا نموده‌اند؟ به حضور صاحب اسرار فاش نموده‌اند به این جهت عاقلانه و مؤدبانه صحبت کن. بعد متوجه شدم که هیچ کس در آنجا نیست. جمله "ده تمام شود اعتراضات کم میشود" برای من معنایی بود که منظور از ده چیست. تا زمانی که برای زیارت اعتاب مقدّسه مشرف شدم. از ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی پرسیدم. فرمودند: منظور نقشه دهساله میباشد.

رؤیای چهارم

خواب چهارم مربوط به حضرت عبدالبهاء میباشد. بعد از اینکه اعتراضات کم شد شیخها منتظر معجزه ای بودند. شبی در عالم رؤیا دیدم عده ای از شیخها از سوریه، آدانا، تارسوس، مرسین و انطاکیه نزد من آمدند. همه شروع به نماز گذاردن کردیم. من از همه زودتر تمام کردم و در ده چکمه از همه زودتر به خانه میرفتم. صدای یک شیر شنیدم بعد از پشت درختهای سرو جوانی میانه سال و نورانی دیدم سلام کرده خواهش کردم خود را معرفی بفرمایند فرمودند: "من علی هستم" (منظور حضرت علی است) عرض شد، جانم بفدایت این اعتراضات تا چه وقت ادامه خواهد داشت. فرمودند: "بزودی زائل میشود." این صحنه بسته شد و خودم را با شیخها در خانه روی کاناپه نشسته دیدم و در باره معجزه صحبت میکردیم در طرف عقب شخصی که از هویتش بی خبر بودیم زیر روپوشی خوابیده بود. چون مالاها در باره معجزه زیاده روی کردند آن شخص روپوش را پس زد مشاهده شد حضرت عبدالبهاء هستند و فرمودند: "آیات حضرت بهاءالله برای معجزه کافی است." و دو باره روی خود را پوشیدند. من خیلی مسرور شدم شیخها هم در حال تعجب از نظر محو شدند.

رؤیای پنجم

خواب پنجم مربوط به جمال مبارک است: در زمانی که از جان و دل و با عشق به سفرهای تبلیغی میرفتم و در مجالس بعنوان عضو هیأت معاونت حضور می یافتم آنچه میتوانستم در خدمت به امر مبارک کوتاهی نمیکردم. دائم از آستان مقدس حضرت بهاءالله تأیید میطلبیدم. شبی در عالم رؤیا دیدم با عده ای از احناء حضور مبارک مشرف هستم. حضرت بهاءالله همان طوری که بیانات میفرمودند و مسائلی برای احناء توضیح میدادند به یکی از احناء فرمودند "یک لیوان آب سرد برایم بیاور" او هم فوراً لیوانی برداشت و از نظر دور شد و دو باره برنگشت نگاه کردم دیدم در طرف مقابل چشمه آبی است فوراً لیوان را برداشتم و خوب شستم و پر آب کرده حضور مبارک تقدیم نموده عرض شد بفرمائید مولای

من. بعد از اینکه آب را نوشیدند لیوان را گرفتم و گفتم نوش جان باشد. برگشتند و فرمودند: " خداوند ترا در دین و دنیا سعادت مند کند." از خوشحالی از خواب بیدار شدم و هر وقت یاد این رؤیا میافتم احساس سرور میکنم و از آن موقع با تأیید جمال مبارک هر وقت برای تبلیغ رفتم و یا هر کسی را تبلیغ کردم هیچ کس اعتراض نکرد. هزارها شکر بدرگاه الهی.

باتحیات خالصانه بهائی

برادر ناچیز شما علی آکینار

ای بندگان

... امروز مردِ دانش کسی است که آفرینش او را از بینش باز نداشت و گفتار او را از کردار دور ننمود. مرده کسی که از این باد جانبخش در این بامداد دلکش بیدار نشد. و بسته مردی که گشاینده را نشناخت و در زندان آرز سرگردان بماند. ای بندگان هر که از این چشمه چشید به زندگی پاینده رسید و هر که ننوشید از مردگان شمرده شد... (۱۶)

ترجمه شرح حال و تصدیق جناب احمد آکپنار

بسمه تعالی^۱

این حقیر فقیر احمد Ahmed فرزند الشیخ عبدالکریم احمد علی عزازی * Seyh Abdulkерim Ahmed Ali Azzazi و مادرم حسینہ خانم Hüseyne در سال ۱۹۲۶ میلادی در ظهر روز جمعه از ماه اپریل متولد شدم. از همان حین طفولیت در تحت سرپرستی و تربیت والدینم به آداب دین و انسانیت پرورش یافتم. از دروغ، خیانت، عمل شر، نزاع و جدال و آزار دیگران پرهیز و به حسن رفتار و ادب هدایت شدم. به مناسبت حسن شهرت والد به دانش و ادب و سخاوت، منزل ما محل توقّف و تردّد زائرین و مسافرین از هر طبقه و گروه و صنفی بود که جمیعاً با روی خوش و خندان مواجه و پذیرائی میشدند. در مجلس مهمانداری پدرم همیشه صحبت از محامد و نعوت انبیاء و اهل بیت الطّاهرین بود. در همه وقت کوشش به صلح و دوستی و اصلاح بین مردم و انجام عمل خیر و اظهار حق و حقیقت بود. به این ترتیب ایام و لیالی عمر من در گذر بود تا بسن ۶ سالگی رسیدم که مرا در مکتبی برای تعلیم خواندن قرآن کریم و علم کتابت فرستادند. پس از دو سال در سن ۸ سالگی که مدارس عربی در دوره تسلط فرانسویها افتتاح و تأسیس شده بود با مر پدر بزرگوارم راهی آن مدارس شدم و بفرآگرفتن زبان عربی

و نحو و صرف و تجوید قرآن پرداختم تا زمانی که فرانسویها از محل ما به سوریه رفتند. اغلب اتفاق میافتاد که مدیر مدرسه مرحوم شیخ صالح الغانم در کلاس درس دین حضور می یافت و از پیشرفت دانش آموزان خوشحال و مسرور میشد. پس از خروج فرانسویها به شهر خود مراجعت نمودم و برای تأمین معاش و آنچه تقدیر الہی مقدر کرده بود بکار مشغول شدم. در ضمن کار کردن خواندن قرآن را ادامه دادم تا سن ۱۵ سالگی در رسید.

پدر بزرگوارم بشغل ساعتسازی اشتغال داشت و سعی بلیغ مینمود که فرزندانش به شغل دیگری بپردازند.

بنابر خواسته پدر بشغل تدریس قرآن و احادیث نبوی مشغول شدم. در این شغل چنان شہرتی کسب کردم که به شیخ قریہ (چکمجہ Çekemece) معروف شدم. بفضل خداوند موفّق شدم معیشت خانواده خود را فراهم نمایم. به مناسبت علاقه شخصی و ضرورت شغلی کتابهای زیادی خواندم و مطالعه کردم که ذکر حضرت مهدی علیہ السلام و اینکه از سلالہ رسول اللہ صلّم خواهد بود در آنها شده بود. اغلب از پدرم و سایر شیوخی که بدیدن ما میآمدند در این باره سؤال میکردم. پدرم در جواب میگفت:

ای فرزندم حضرت مهدی در این عالم قطعاً ظاهر خواهد شد زیرا پیغمبر فرموده:
از خانواده من رجلی ظاهر خواهد شد که زمین را از عدل و انصاف مملو
میسازد کما اینکه از ظلم و فساد پر شده است. (۱۷)

و این زمان همان زمان ظهور مهدی است.

و اضافه میکرد که پیغمبر فرموده:

اگر قوم من صالح باشد یک روز و الا نصف روز عمر خواهد کرد (۱۸) و روز

در نزد خداوند هزار سال است از آنچه که شما میشمارید. (۱۹)

و باین ترتیب این احادیث و صحبتها ادامه داشت.

قسمت و نصیب من این بود که با دختر دانی خود ازدواج کنم. از این ازدواج صاحب ۹ فرزند ۵ دختر و ۴ پسر شدم. پس از چندی با عائلہ ام از وطن خود بہ قریہ دیگری بنام " کھرباء Kahrüba " منتقل و بکار مشغول شدم. چیزی نگذشت کہ از طرف اہالی بسمت امام مسجد محل انتخاب شدم اما پس از مشورت با خانوادہ خودم و پدر و مادرم آنرا قبول کردم. پدر و مادرم اظهار داشتند کہ:

" ما افتخار میکنیم بہ این شغل و عمل و حاضریم ہمہ گونه مساعدت و ہمکاری بنمائیم."

قریب بہ شش سال بہ این شغل اشتغال داشتم. در ہمین ایام بود کہ بشرف ایمان بہ امر مبارک جمالمقدم فائز شدم و لذا از آن شغل و حرفہ کنارہ گیری کردم. مبلغ من شیخ احمد علی عیسیٰ کہ بواسطہ شیخ علی آکینار و استاد محمّد چنگیز با او آشنا شدم میباشد. اما حکایت آشنائی من با امر مبارک از این قرار است کہ:

یک روز کہ عازم اسکندرون بودم در کنار جادہ سوار ماشین شخص غریبی شدم. پس از مدتی آن شخص از من پرسید آیا شما شیخ هستید؟ گفتم بلی. بعد گفت ای شیخ حق ظاہر شدہ، گفتم چہ حقی بر شما ظاہر شدہ؟ گفت حضرت مہدی علیہ السلام و در فارس ظاہر شدہ. در این موقع بشہر مقصد رسیدیم و بالاخرہ بہ جناب جعفر رحمانی و جناب علی فلّاح در اسکندرون معرفی و مرتبط شدم. کتاب استدلالی التّبیان و البرہان و سایر کتب استدلالیہ را خواندم و بظہور حضرت مہدی و امر مبارک مؤمن شدم.

در نتیجہ ابلاغ امر موقّق شدیم کہ محفل روحانی انطاکیہ را تشکیل دہیم. در اثر مداومت امر تبلیغ بتوفیق الہی محفل روحانی چکمجہ، سرینینول، نیز تشکیل شد. الحمدللہ تمام عائلہ من نیز تسجیل شدہ اند. عدہ ای ہم کہ امر الہی بہ آنها ابلاغ شدہ دارای اخلاق و شیم بہائی هستند ولی موقّق بہ تسجیل نشدہ اند.

'کنون کہ سی سال از تصدیق و تسجیل من میگذرد و در سنین ۷۰ سالگی ہستم از آستان جمال مبارک سائلم عفو و غفرانش را شامل حال کند و بہ آنچه

رضای اوست موافق نماید. بعون و عنایت الہی شمول ہدایت و تحقق مواعید صلح عمومی را مسئلت دارم.

والسلام علی من اتبع الهدی

فانی احمد آکینار و عائلہ

۲۶ نوامبر ۱۹۹۹

* خانوادہ شیخ عبدالکریم احمدعلی عزازی، بنام خانوادگی آکینار، مستقل از خانوادہ جناب علی عزازی است، کہ شرح تصدیق آنها خواهد آمد، گرچہ اجداداً باہم منسوب ہستند.

هو النَّاطِرُ مِنَ افِقِهِ اَعْلَىٰ

طوبیٰ از برای نفسی که بر خدمت قیام نمود و عباد را به نجات وحی و صریح قلم اعلیٰ از خواب غفلت بیدار کرد هر نفسی به این شرافت فائز شود باید رأسش به اِکلیل انقطاع مزین و هیکلش برداء تقوی مطرّز و قلبش بنور معرفت الهی منورّ باشد این یوم غیر ایامست و این امر غیر امور از حق بطلبید ابصار را از مشاهده آثار محروم ننماید و آذان را از اصغاء صریح قلم اعلیٰ منع نفرماید جهد نما شاید فائز شوی به آنچه که ثمرش از عالم قطع نشود و ذکرش از کتاب الهی محو نگردد البهاء علی اهل البهاء الَّذِینَ مَانَقَضُوا مِیثَاقَ اللّٰهِ وَ عَهْدَهُ اَقْبَلُوا بِالْقُلُوبِ وَ قَالُوا لَكَ الْحَمْدُ بِمَا ذَکَرْتَنَا اذْکَنْتَ فِی السَّجْنِ بَیْنَ اَیْدِی الْغَافِلِیْنَ. (۲۰)

اشتباه خوش عاقبت

در سفریکه برای زیارت دوستان به بعضی شهرهای اناتولی میرفتم چند روزی در شهر توکات ماندم. روز بعد از ورودم از هتل خبر دادند که شخصی میخواهد جناب ایمانی را ملاقات کند. چون جناب ایمانی به هتل میروند و جویا میشوند که چه شخصی با ایشان کار دارد. همان طور که جناب ایمانی در سالن هتل منتظر بودند جملات عربی مثل «الرّزق علی الله» و جملات مشابه دیگر که با خط درشت نوشته و درقابهائی به دیوار نصب شده بود میخوانند. بزودی معلوم میشود که اشتباهی شده و کسی ایشان را نخواست است. ولی شخصی بنام اسمعیل شنگونول Esmail Şengönul که از شهر زیله برای انجام کاری آمده بود از ایشان میپرسد: " آیا میتوانید این ها را بخوانید و معنایش را بفهمید؟" چون جواب مثبت میشوند میگوید: " معلوم میشود که مسلمان خوبی هستید." جناب ایمانی میفرمایند: " من بهائی هستم، حضرت قائم موعود ظاهر شده و بهائیت دین جدیدی است که از طرف خداوند ظاهر شده اگر مایلید در باره ظهور جدید اطلاعات بیشتری بدست آورید شما را به دکان یکی از بهائیان ترک ببرم تا ایشان

برای شما توضیح کافی بدهند." با شخص نامبرده به دکان نوین سراج اُغلو میروند. نوین خانم یک ساعتی با اسمعیل بیک صحبت میکند و ایشان را برای کسب اطلاعات بیشتر ساعت هشت شب به منزل جناب ایمانی راهنمایی و دعوت میکند. آن شب قرار بود به ملاقات یکی از مبتدیها برویم و چون مبتدی مذکور مسافر بود در منزل منتظر آمدن و ملاقات با اسماعیل بیک شدیم. آن شب تا دیر وقت انتظار کشیدیم ولی از اسماعیل بیک خبری نشد. همه مایوس و متأثر که فرصتی از دست رفت. روز بعد صبح زود اسمعیل بیک آمد. از ایشان پرسیده شد چرا دیشب نیامدید؟ گفت: " فکر کردم به خانه یک خارجی و غیر مسلمان رفتن ممکن است اسباب زحمت و ناراحتی برای من پیش بیاورد. بعداً که وقت گذشته بود پشیمان شدم و با خود گفتم، ای مرد خبر ظهور حضرت قائم آل محمد را شنیدی شاید اینها راست میگویند و حقیقت داشته باشد چقدر به دنیا و جسم ناچیزت پا بند هستی که از این خبر مهمّ منصرف شدی. در هر صورت وقت گذشته و دیر شده بود. ولی تا صبح از پشیمانی و ناراحتی نتوانستم بخوابم. مرا ببخشید الان با کمال میل حاضرم صحبتهای شما را گوش کنم".

آن روز تا نزدیک ظهر با ایشان صحبت شد چون میخواستیم بدیدن یکی از مبتدیها به بیمارستان بروم قصد خداحافظی نمودم. اسمعیل بیک گفت " آیا چه باید بگویم تا بهائی محسوب بشوم". «منظورش کلمه شهادت که در اسلام باید گفته شود تا فردی مسلمان محسوب گردد» عرض شد: " چیزی نیست که بگویند باید تحقیق کنید و با کسب معلومات بیشتر و حصول اطمینان قلبی آن وقت تسجیل میشود." پرسید: " چطور باید تسجیل شد؟" ورقه تسجیلی را نشان داده عرض شد: " شما چند کتاب بخوانید تا اطلاعاتی در باره امر بهائی داشته باشید روز یکشنبه ما به زلزله میآئیم اگر تا آن وقت یقین حاصل کردید تسجیل میشود." گفت: " من یقین دارم که این امر حقّ است و دیگر حاضر نیستم حتی یک ساعت ایمانم را به تعویق بیندازم. چون خطم خوب نیست از شما خواهش دارم این ورقه را برای من پر کنید." عرض شد: " عجله نکنید چون باید بروم، روز یکشنبه بدیدن شما میآیم اگر تا آن وقت مطمئن بودید تسجیل میشود." خدا

حافظی کرده رفتم. وقتی از بیمارستان و عیادت مبتدی سابق الذکر برگشتم دیدم ایشان خودش ورقه تسجیلی را پر و امضاء کرده است. کتاب مناجاتی بایشان هدیه شد.

روز یکشنبه باتفاق جناب ایمانی و جواهر خانم ایمانی، نوین خانم و همسرشان عثمان بیگ صبح زود به شهر زیله رفتیم. اسمعیل بیگ و خانواده منتظر بودند. آن روز تا غروب بذکر حق گذشت در بین صحبت و تشویق این عائله که چقدر سعادتمند بودند که امر حق را شناخته و به ایمان فائز شده اند جمله هائی از لوح مبارک احمد تلاوت شد و توضیح داده شد چنانچه در اول لوح مبارک میفرمایند: "و تبشّر المخلصین الی جوار الله و الموحدین الی ساحة قرب کریم و تخبر المتقطعین بهذا النبأ الّذی فصل من نبأ الله الملك العزیز الفرید و تهدی المحبّین الی مقعد القدس ثمّ الی هذا المنظر المنیر قل انّ هذا لمنظرُ آلاکبر الّذی سطر فی الواح المرسلین و به یفصل الحق عن الباطل و یفرق کل امر حکیم. قل انه لشجر الروح الّذی اثمر بفواکه الله العلی المقتدر العظیم " مفهوم آن بفارسی چنین است: بشارت میدهد مخلصین را به جوار خداوند و موحدین را به ساحت نزدیکی پروردگار و اخبار میکند منقطعین را باین خبر که خداوند عزیز فرید ظهور آنرا از قبل نبوت کرده بود و سپس رهبری میکند دوستان حق را باین مقام مقدّس و این نظرگاه نورانی. بگو بدرستی که این است نظرگاه عظیمی که در کتابهای پیغمبران نوشته شده است و بوسیله آن حق از باطل جدا میشود. بگو به تحقیق اوست آن شجر الهی که آنچنان شمرهای بلند مرتبه و توانا و عظیم از آن پدید آمده است. عرض شد: " حقیقتاً شما ها از بنده های خالص، موحد و منقطع درگاه احدیت بوده اید که به این فیض عظمی نائل شده اید. قدر شناسی و سپاس این نعمت نامتناهی الهی را فقط با خدمت به آستان مقدّسش باید بجا آورد که ما را لایق بندگی آستانش فرموده." و در آیه دیگر میفرمایند: " قل یا قوم ان تکفروا بهذه الآیات فبایّ حجة آمنتم بالله من قبل هاتوا بها یا صلاً الکاذبین... معنی بمفهوم: بگو ای قوم اگر این آیات الهی را انکار میکنید پس بکدام حجّت از قبل به خداوند ایمان آورده اید. بیاورید آن دلیل را ای گروه دروغگویان... و همچنین میفرمایند: " و انک انت ایقن فی ذاتک بانّ الّذی اعرض عن هذا الجمال فقد

اعرض عن الرسل من قبل ثم استكبر على الله في ازل الازال الى ابد الابدین. معنی مفهوم: یقین داشته باش به اینکه کسیکه از این جمال « حضرت بهاءالله » رو گرداند بتحقیق از پیغمبران پیشین نیز روی گردانده و برای همیشه بخداوند خود کبر نشان داده است. عرض شد: " حال باقبول این امر اعظم ایمان شما بتمام پیغمبران الهی کامل شد و عبودیت خود را بدرگاه الهی ثابت نمودید."

اسماعیل بیگ گفت: " این لوح در آخر کتاب مناجاتی است که بمن هدیه کرده اید." معلوم شد تمام کتاب مناجات را با دقت خوانده. آن روز عصر قبل از اینکه خداحافظی کنیم خانم اسماعیل بیگ و عروس و دو پسرانش تقاضای تسجیل نمودند و تسجیل شدند. بعداً چند کتاب به آنها داده و توصیه شد که با دقت محققانه بخوانند و با مطالعه الواح بوظائف روحانی خود مطلع شوند.

عرض شد بیش از صد جلد کتاب از قلم مبارک حضرت بهاءالله نازل شده که مقدسترین آنها کتاب مستطاب اقدس است. مضمون اولین آیه کتاب مستطاب اقدس اینست اولین وظیفه شناسانی و ایمان به حق است و بعد از آن اطاعت اوامر الهی و اگر این دو با هم باشد در درگاه الهی قبول میشود و لکن یکی بدون دیگری قبول نمیشود. منظور این است که ایمان با عمل در آستان الهی مورد قبول واقع میگردد. عرض شد مهمترین وظیفه هر فرد بهائی امر تبلیغ است شما با فضیلت در اعمال و معلومات و نور ایمان میتوانید این شهر را روشن کنید و مردم را از غفلت و جهالت و تاریکی نجات دهید. چون این کتابها را خواندید نامه بنویسید تا برای شما کتابهای دیگری بفرستم. بعد از بیست روز نامه ای از اسماعیل شنگونول رسید که ما کتابها را خوانده ایم برای ما کتاب بفرستید. حقیقتاً مثل تشنه ای بودند که به آب زلال گوارا رسیده باشند. این عائله در اوائل زمستان ایمان آوردند و در عید رضوان همانسال از مصدقین جدید محفل خود را تشکیل دادند. اسماعیل بیگ با مطالعه آثار امری خیلی در امر عمیق و ناظم محفل روحانی زیله و مبلّغ سیّار شد. در ضمن با امتحانات شدید مواجه گردید که الحمدلله صدمه ای به روحیه ایمانی ایشان وارد نیامد.

در سفر بعد که به زیله رفتم همانطور که در خیابان با اسماعیل بیگ میرفتم

بعضی افراد به ایشان با تکبیر الله ابھی' سلام میدادند. پرسیدم آیا اینها بهائی هستند؟ گفت خیر وقتی که بشرف ایمان فائز شدم بجای سلام الله ابھی' میگفتم و این خود یک وسیله ابلاغ امر شده بود، حال چون همه میدانند بهائی هستم بمن با تکبیر الله ابھی' سلام میگویند.

در قضیه گرفتاری نمایندگان کانونشن و اعضای محفل ملی ترکیه در سال ۱۹۸۵ ایشان نماینده زبله بود که در موقع دستگیری اجباء از مأمورین پلیس پرسیده بود: " کجا هستند روزنامه نویسا و عکاسان؟" مأمور پلیس گفت: " عجب! میخواهید بدینوسیله امر بهائی را تبلیغ کنید." ایشان در جواب گفت: " تمام حوادث به امر بهائی خدمت میکند."

در ماه مارچ ۲۰۰۱ در ملاقاتی که با ناظم محفل مقدس ملی ترکیه داشتم راجع به استقامت اجباء در مواجهه با مشکلات صحبتی پیش آمد که چگونه سبب پیشرفت امر مبارک میشود. ایشان برای مثال از استقامت اسمعیل شنگونول که در محکمه از خود نشان داد و سبب شد که رأی محکمه به نفع امر مبارک صادر شود یاد آور شد. تصور میکردم این محاکمه مربوط به تغییر ستون مذهب در شناسنامه ایشان میباشد. توضیحاً باید یاد آور شد که شناسنامه های ترکیه دارای ستون دین و مذهب میباشد. لذا از جناب اسمعیل شنگونول خواهش نمودم که تفصیل و شرح ماقع را برایم بنویسد ولی پس از دریافت نامه ایشان معلوم شد که این گرفتاری مربوط به معرفی امر به سران و مسئولین حکومتی بوده است. اینک خلاصه ای از آن بنظرتان میرسد.

در سال ۱۹۸۵ بنا بدستور محفل مقدس ملی بمنظور ابلاغ امر مبارک به مقامات رسمی دولتی اینجانب به هرکدام از رؤسای ادارات ثبت سجل احوال، دادستان دادگستری و رئیس شهربانی چهار جلد کتاب متفاوت از آثار متنوع امری تقدیم نمودم. پنج روز بعد بدستور دادستان دستگیر و به اداره پلیس رفته در اولین جلسه بازپرسی پرسیدند آیا این کتابها مربوط بشما است؟ چون جواب مثبت بود با ۱۴ نفر مأمورین پلیس به منزل رفتیم، هرچه کتاب، اوراق و عکس بود در جوالی ریخته به اداره پلیس برگشتیم. در حین بررسی اوراق رسید و قبوض محفل

مقدس ملی حاکی از تقدیم خانه خود به امر مبارک را خواندند. رئیس شعبه سیاسی ناسزا گویان گفت: به این پریشانی و لباسهای ژنده ات توجه نکرده خانہات را بخشیده‌ای. گفتم آن عکس را می بینید، ایشان حضرت عبدالبهاء پسر حضرت بهاءالله تمام عمرشان بی آرایش پوشیده، ساده خورده و نوشیده و بی پیرایش زندگی کرده. پلیس دیگر پرسید پول گرفتگی بهائی شدی؟ گفتم: افندیم (محترماً) آیا اجداد شما با پول مسلمان شدند؟ در این شهر زبله متولد و بزرگ شده‌ام و زندگی میکنم میتوانید تمام جزئیات زندگی مرا تحقیق کنید. رئیس پلیس دوباره شروع به توهین کرد و گفت تو شیخی و ملّائی که پر چانگی میکنی، سرت را داغان میکنم. گفتم نه شیخ و نه ملّا هستم یک فرد بهائی میباشم و دین الهی موضوع کسب و کار نیست و کتاب باغچه جدید New Garden اثر جناب فتح اعظم را تقدیم کردم. دوباره پرخاش کرد و گفت: تو را با پول گولت زده‌اند و بمأمورینش دستور داد این موضوع را عمیقاً تحقیق کنند.

روز محاکمه ۴۰ نفر در سالن موجود بودند. بازپرس پرسید بهائیت چیست؟ جواب دادم بهائیت دینی مستقل و دنیا شمول میباشد. مجدداً پرسید: با چه منطقی این دین را قبول کرده‌ای؟ جواب دادم افندی (محترم) شما یک خانم افندی هستید و من یک بنده ناچیز. یکی از تعالیمی که حضرت بهاءالله برای مدنیت و عدالت دنیا نازل فرموده تساوی حقوق رجال و نساء میباشد. آتاتورک راجع به دین میگوید: مسیحیت، اسلام و بودیست ساده دیده میشود. دینی که خالص، دنیا شمول و مفهوم و مورد ستایش انسانها و ضامن اتحاد دنیا باشد لازم است. بازپرس گفت: بسیار خوب گفته‌های شما را ثبت کردم.

در جلسه بعد بازپرس پرسید: راجع به پرونده‌ای که برایت درست شده چه میگوئی؟ گفتم: آنچه راجع به دیانت مقدس بهائی میباشد قبول دارم، بقیه ادعاها بما مربوط نیست. پس از چندی رأی محکمه به این شرح صادر و ابلاغ شد:

اتهاماتی که به متهم زده شده هیچکدام مربوط به متهم نیست. بهائیت در تحت امنیت و مصونیت دولت جمهوری ترکیه میباشد.

این حکم در آرشیو محفل مقدس ملی ترکیه موجود میباشد.

مقصود از آفرینش

عرفان حق و لقای آن بوده و خواهد بود. چنانچه در جمیع کتب الہیہ و صحف متقنہ ربانیہ من غیر حجاب این مطلب احلیٰ و مقصد اعلیٰ مذکور و واضح است و هر نفسی کہ بآن صبح ہدایت و فجر احدیت فائز شد بمقام قرب و وصل کہ اصل جنت و اعلیٰ الجنان است فائز گردید و بمقام قاب قوسین کہ ورای سدرہ منتهیٰ است وارد شد و الاّ در امکانہ بُعد کہ اصل نار و حقیقت نفی است ساکن بوده و خواهد بود. اگرچہ در ظاهر بر اکراس رفیعہ و اعراش منیعہ جالس باشد. بلی آن سماء حقیقت قادر و مقتدر است کہ جمیع ناس را از شمال بُعد و ہویٰ بہ یمین قرب و لقا رساند. لوشاء اللہ لیكون الناس اُمَّةً واحدةً ولكن مقصود صعود انفس طیّبه و جواهر مجرّده است کہ بفطرت اصلیہ خود بشاطی بحر اعظم وارد شوند تا طالبان جمال ذوالجلال از عاکفان امکانہ ضلال و اضلال از یکدیگر مفصول و ممتاز شوند کذالک قدر الامر من قلم عزّ منیر... (۲۱)

غفلت بزرگ

جناب علی عزازی Ali Azzazi از احبّای جنوب ترکیہ و شهر انطاکیہ میباشد. وی شخصی فاضل، بہ عربی فصیح، قرآن کریم، آیات و احادیث شریف واقف و در امر تبلیغ و تزئید معلومات و تشویق احبّاء موقّق است و مورد احترام دوست و آشنا.

حال توجہ شمارا بہ ترجمہ خلاصہ ای از شرح تصدیق نامبرده جلب مینمایم:

این عبدِ ناچیزِ حقیرِ حضرتِ بہاء اللہ علی عزازی متاہل و صاحب چهار فرزند ذکور و سه فرزند اناث میباشد. از منسوبانم، خانوادہ آپکنار، کتابهای امری

بلسان عربی را بدست آورده و مطالعه کردم. از جمله ایقان شریف و مفاوضات حضرت عبدالبهاء در من تاثیر عمیقی کرد و حقایق امر مقدس الہی بر من ثابت شد. اما بسبب اطرافیایم از تسجیل خود داری میکردم و لکن چندین سال روزه ماه شهر العلاء را میگرفتم. بالاخره مرحوم جعفر رحمانی کتاب جلد دوم و سوم "قلم اعلیٰ" را بمن داد. بعد از مطالعه این آثار تسجیل شدم و بشرف ایمان نائل گشتم. وقتی همسرم مطلع بر تسجیل شد شروع به سرزنش و آزار کرد و میگفت: "ایمان آوردی چشمت روشن حالا چرا تسجیل شدی که از سرزنش اطرافیایم و فامیل برای ما راه نجاتی نخواهد بود." ولی من به مرحله ای رسیده بودم که دیگر نمی توانستم ایمانم را مخفی بدارم. مدتی که پنهان داشتم عذابی الیم حس می کردم و اساساً بسبب اینکه تسجیل را به تعویق انداخته بودم خداوند متعال مرا مجازات نمود و دو فرزندم بسبب دخالت در امور سیاسی محبوس و سبب نگرانی و عدم آرامش خانواده شدند و به همسرم گفتم: "تو مسئول کار و حال خود باش و به کارهای دینی من دخالت مکن اگر به من اطمینان داشته باشی بالاخره بر تو معلوم خواهد شد که در طریق حق هستم."

مدتی در مناقشه و مشاجره گذشت بعد از مدتی کوتاه شبی بین ساعت دو و یا سه بعد از نیمه شب با اینکه از خستگی کار در خواب عمیقی بودم از صدای گریه همسرم که با صدای بلند گریه میکرد و میگفت: "نجات داد، شکر ترا یا بهاءالابھی!" بیدار شدم و نتوانستم طاقت بیاورم و همسرم را بیدار کرده و پرسیدم: "چرا این قدر گریه میکنی؟" گفت خوابی دیده ام و رؤیائی را که دیده بود این طور بیان کرد:

من و دخترم، فاطمه، در راه ده خودمان از کنار نهر عاصی Asi میگذشتیم (عاصی نهری است عمیق و پر جریان در جنوب ترکیه). بر اثر سیل زیاد نهر پر شده

بود و با شدت در جریان بود و در عین حال به کوههای مقابل نگاه میکردم در بلندترین نقطه کوهها ماشین آلات و وسائل مختلف در حال کار کردن و حرکت بودند با خود فکر کردم آیا مردم در بالای کوه چه میکنند. از همسایه مان شیخ علی تاش پرسیدم آیا دقت کردید آن همه کارگر در بالای کوه چه میکنند؟ با مسخره قهقهه ای زد و گفت اینها بهانیها هستند که در بالای کوه راهی باز میکنند. گفتم این خیلی خوب تصمیمی است که با آن همه زحمت در قله کوه راه باز میکنند و شایان تقدیر است. در این بین دخترم دستم را ول کرد همینکه شروع برفتن کرد افتاد توی نهر و در آنها پنهان شد. ناراحت شدم و شروع بگریه کردم که دفعتاً جناب علی آکپنار را در مقابلم دیدم پرسید چرا وحشت زده هستی و گریه میکنی؟ گفتم دخترم به نهر آب افتاده و دیده نمیشود بنظرم در نهر غرق شد. با خونسردی گفت نترس حضرت بهاءالله نجاتش میدهد دستت را در آب فرو کن و سه مرتبه یا بهاءالابهی! بگو. با اینکه از شدت آب میترسیدم جرئت پیدا کردم و دستم را در آب فرو بردم و گفتم یا بهاءالابهی! یا بهاءالابهی! یا بهاءالابهی! که ناگهان دست دخترم بدستم آمد و او را از آب کشیدم بیرون. مثل اینکه هیچ واقعه ای اتفاق نیافتاده بود از خوشحالی فریاد میکردم.

بعد از اینکه خوابش را تعریف کرد گفتم مرا اذیت و آزار میکردی خداوند متعال حقیقت را جلو چشمت آشکار کرد دیگر از شکایت و اذیت کردن دست بردار.

صبح آنشب همسرم گفت: زود باش برویم

گفتم: کجا؟

به من نگاهی کرد و گفت: به دفترِ ثبتِ نامِ حضرت بهاءالله، آنکسی که دخترم را نجات داد. زیرا میخواهم بشرف ایمان و تسجیل فائز شوم.
گفتم: عجله نکن قدری فکر کن بعد تصمیم بگیر.

قبول نکرد و گفت: " دیشب ساعت سه بعد از نصف شب تصمیمم را گرفتم اگر تو با من همراهی نمیکنی خودم میروم. " این بود که همان صبح ورقه تسجیلی را امضاء کرد. بعد از آن دو پسر بنام ادیپ Edip و درویش Derviş و متعاقب آنها دو دختر بنام فاطمه و نجلا و دو عروس بنام گولناز و صلدا تسجیل شده بشرف ایمان فائز گشتند.

با تقدیم تکبیرات بهائی

علی عزّازی

۲۷ می ۲۰۰۰ میلادی

ای دوستان

به جمال فانی از جمال باقی مگذرید و به خاکدان ترابی دل مبنیدید

(۲۲)

در سالهای بعد از انقلاب ایران (۱۹۷۹) قریب چهار سال به اتفاق همسرم آقای جواد قوچانی افتخار خدمتگزاری پناهندگان بهانی را در استانبول داشتم. اگر آن خاطرات در همان زمان نوشته شده بود کتابی رقت آور و حزن انگیز میشد. در اینجا از یک خاطره یاد میشود که نشانه‌ای از عظمت و قدرت امر مبارک است. یک روز از ژنو تلفن کردند که یکی از نمایندگان سازمان ملل برای رسیدگی بکارهای پناهندگان به استانبول میآید. با نامبرده تماس بگیرد. با شعبه امور سازمان ملل در استانبول تماس گرفته وقت ملاقات خواستیم. اطلاع دادند روز جمعه ساعت ۱۰ صبح در اداره سازمان ملل از نماینده مذکور میتوانید دیدن کنید. و اضافه کردند رئیس شعبه سازمان ملل در ترکیه نیز از آنکارا میآید با ایشان هم میتوانید ملاقاتی داشته باشید. ما تصمیم گرفتیم که اگر این افراد را برای یک شام ایرانی دعوت کنیم بیشتر فرصت صحبت خواهیم داشت. به نماینده سازمان ملل در استانبول مادام دومزیج تلفن کرده همه را برای روز جمعه شام دعوت کردیم. قبل و بعد از شام صحبت در مورد مسائل تبلیغی و اهمیت امر و تعالیم مبارکه حضرت بهاءالله در باره برقراری صلح جهانی گذشت. سر میز شام نماینده سازمان ملل در آنکارا گفت: "از شما خواهشی دارم! عده زیادی از پناهندگان غیر بهانی افغانی، ایرانی، پاکستانی و عراقی مدتهاست که سرگردان هستند و هر روز اطراف سازمان را شلوغ میکنند و ما نمیتوانیم برای آنها کاری انجام دهیم، زیرا هیچ کشوری آنها را قبول نمیکند در حالیکه در همه کشورهای

جهان به روی بهائیان باز است. اگر شما کمک کنید که عده ای را بفرستیم (منظورش این بود که با اسم بهائی بفرستیم) نجات پیدا میکنند و کمک بزرگی به سازمان خواهد شد... " به ایشان عرض شد امر حضرت بهاء الله است که هر فرد بهائی به همه کس بدون اینکه تبعیضی در نژاد، دین و یا ملیت قائل شود خدمت و کمک کند. این وظیفه ما است. فقط یک موضوع باید توضیح داده شود. کسانی که بهائی هستند و با اسم بهائی به ممالک دیگر میروند تشکیلات بهائی با اطمینان ضمانت میکند که این افراد در سیاست دخالتی نمیکنند و در هر کشوری که ساکن شوند اطاعت حکومت و دولت را مینمایند و از امور غیر قانونی از قبیل حمل و یا استعمال اسلحه، مواد مخدره، قچاق و جاسوسی و غیره احتراز دارند و کشورهای که بهائیان را می پذیرند از تعالیم مبارکه حضرت بهاء الله مطلع هستند و با این شرائط بهائی بودن آگاهند. حال از جنابعالی سؤال میشود آیا شما میتوانید ضمانت کنید کسانی را که بهائی نیستند و با اسم بهائی میخواهید بفرستید واجد این شرائط باشند؟ و مانند یک فرد بهائی واقعی عمل کنند؟ ایشان اعتراف کردند که نمیتوانند چنین ضمانتی را بنمایند و قانع شدند.

در این چند سال که در خدمت اجتای پناهنده بودیم بعضی از افراد غیر بهائی مراجعه کرده و خود را بهائی معرفی میکردند. از جمله روزی نماینده سازمان ملل مادام دومزیج تلفن کرد و گفت: " خانمی با همسر و بچه هایش مراجعه کرده و اصرار دارد که بهائی هستند. از ایشان درخواست معرفی نامه شد، پرسید از چه کسی باید بگیرم گفتم از منشی محفل ملی ترکیه، جواد قوچانی، آدرس شما را میخواهد آیا به ایشان آدرس بدهم؟" عرض شد آدرس ندهید. مادام دومزیج گفت: " چون اصرار دارد گوشی را به ایشان میدهم خودتان صحبت کنید." خانم مذکور اصرار داشت که عائله ما همه بهائی هستیم، بیچاره شدیم، تمام هستی مان برباد

رفت، همسر من از کار اخراج شد... " پرسیدم همسران در کجا کار میکرد؟ گفت در حظینه القدس طهران" و چندین سؤال دیگر در باره محلّ کار همسرش کردم در هر سؤالی بجای حظیره القدس «حظینه القدس» میگفت . سؤال شد با چه وسیله ای از طهران آمدید؟ گفت با اتوبوس. این خانم مدتها مزاحم بود حتی روزی از ازمیر تلفن کرد و گفت " در ازمیر هستیم، پول نداریم، جای ماندن نداریم، آدرس بهائیان ازمیر را بما بدهید." که جواب لازم داده شد. خلاصه از این قبیل مراجعین زیاد بودند. در نتیجه این اتفاقات به این فکر افتادم چگونه اشخاصی که در ایران از معاشرت با بهائیان استیحا ش داشتند حال تمنای مساعدت و یاری احباء را دارند.

باش تا صبح دولتش بدمد کاین هنوز از نتایج سحر است

در واقع اگر ما بهائیان تمامی اوامر الهی را بجا میآوریم بشریت با اطمینانی قوی امر اعظم الهی را بدون چون و چرا میپذیرفت.

ای عبد ودود

مقام محمود الیوم ثبوت و رسوخ بر میثاق ربّ معبود است چه کہ سفینہ نجات است و چشمہ آب حیات حصن حصین است و نور مبین وسیلہ عظمیٰ است و واسطہ کبریٰ آیت رحمت است و رایت مہبت سند عظیم است و ملجاء قومیم. از فضل خدا امیدوارم کہ آثار الطاف را در اقرب اوقات ظاہر فرماید. (۲۳)

سفینہ نجات

در باز گشت از سفر شمال ترکیہ بہ دو شہر توکات و زیلہ نیز رفتیم. روز قبل از ورود بہ زیلہ خواہر اسماعیل شنگونول (اولین مؤمن زیلہ) فوت کردہ بود. این خانم قلباً ایمان داشت ولی تسجیل نبود. در نظر داشتم پس از ملاقات اجتباء در زیلہ نمانم و مراجعت کنم ولی محفل روحانی دستور فرمودند: " اگر دو روز بیشتر بمانم در جلسات تذکر این خانم کہ بستگی بہ عائلہ مشہوری دارد و بیشتر مردم شہر آنها را میشناسند و برای بیان تسلیت خواہند آمد ابلاغ عمومی خواہد شد."

در جلسات تذکر بہ عنوان اینکہ از دوستان بہائی اسماعیل بیگ و خانوادہ ہستم معرفی میشدم. با گفتن کلمہ بہائی سر صحبت باز و در بارہ امر جدید و ظہور قائم موعود و همچنین دربارہ بقای روح و امثال آن توضیحاتی دادہ میشد. و مناجاتہائی بہ زبان فارسی و عربی و ترکی تلاوت میشد چون نهار و شام ہم میدادند جمعیت زیادی میآمدند و ہمین طور ظہر و عصر و شب منزل پر و خالی میشد.

روز اول بعد از جلسہ تذکر قرار بود شب منزل اسماعیل بیگ بروم. ہمہ اجتباء محل اظہار لطف کردہ با محبت و مہمان نوازی مرا بہ منزلشان دعوت میکردند،

مبتدیان هم با اصرار با آنها شریک بودند (مردمان ترکیه معمولاً مهمان نوازند بالاخص در آناتولی و قسمت شرقی ترکیه). یکی از احناء محل باسم علی دمیرجی Ali Demirce که در بین احناء محل متمولتر بوده و در ویلای شخصی که خودش ساخته بود زندگی میکرد گفت: " میخوام ایشان را به منزل برادرم ببرم که با خانواده آنها آشنا شوند." البته این برادر و خانواده بهائی نبودند. چون به منزل برادرش رفتیم و همه اهل خانواده نشستند علی بیک همه را یکی یکی معرفی کرد وقتی به برادر زاده اش که جوان ۱۷-۱۸ ساله ای بود رسید گفت: " این جوان را حضرت بهاءالله نجات داده است."

در ترکیه علویها از لحاظ عقیده مثل شیعه های ایران و جمعیت آنها در حدود ۱۵ میلیون بوده در زمره اقلیت دینی میباشد. تازه تصدیقهای سنوات اخیر هفتاد در صد علوی میباشد، زیرا اشارات و بشاراتی که در کتب دینی آنها آمده و منتظر وقوع آنها هستند با مشخصات ظهور حضرت باب و حضرت بهاءالله کاملاً تطبیق میکند. لذا بعد از درک آن براحتی برای قبول امر مبارک آماده میباشد.

در موقع شورش و هرج و مرج، سیاسیون و مخالفین به منظور تیره کردن موقعیت حکومت و ایجاد ناراحتی برای مردم با تحریکات مذهبی دو فرقه سنتی و علوی را به جان هم می اندازند. درسالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ این شورشها و برخوردها زیاد شده بود و کسی در امنیت و آسایش نبود، مخصوصاً اگر مشهور به علوی بود. موقعی که این جوان در دوره متوسطه بوده در موقع شدت بحران آنارشیستی و اغتشاش، بعلت مشهوریت به علوی، خانواده تصمیم میگیرند که فرزندانشان را به شهر دیگری که ناشناس باشند برای تحصیل بفرستند. موقعی که این جوان از عمورش که بهائی بوده خدا حافظی میکند عمورش یک جلد کتاب مناجات که

مخصوص نونہالان بھائی تھیہ شدہ بود در جیب او میگذارند و میگویند این کتاب تو را حفظ خواهد کرد.

این جوان بشهر سامسون Samson میروند و در خوابگاه دانش آموزان ساکن میشود. در همین اوقات چند نفر از جوانان که در این خوابگاه بودند با اسلحه به کلانتری محل حمله نموده یک پلیس را مجروح میکنند. از طرف کلانتری تمام جوانان خوابگاه بازداشت میشوند وقتی جیبهای آنها را بازرسی میکنند در جیب این جوان کتاب مناجات را می یابند و میخوانند و میگویند این جوان با این دعاها و همراه داشتن این کتاب نمی تواند آناشیسست و یا کمونیسست باشد و جوان دینداری است پس او را آزاد میکنند... جلت عظمتہ و قدرتہ و سلطنتہ.

طراز اوّل و تجلی اوّل

... راه راست راهی است که انسان را به مشرق بینائی و مطلع دانائی کشاند و به آنچه سبب عزّت و شرف و بزرگی است رساند. رجا آنکه از عنایت حکیم دانا رمد ابصار رفع شود و بر بینائیش بیفزاید، تا بیابند آنچه را که از برای آن بوجود آمده‌اند. امروز آنچه از کوری بکاهد و بر بینائی بیفزاید آن سزاوار التفاتست. این بینائی سفیر و هادی دانائی است. نزد صاحبان حکمت دانائی خرد از بینائی بصر است. اهل بها باید در جمیع احوال به آنچه سزاوار است عمل نمایند و آگاه سازند. (۲۲)

قلب پاک

یک روز یکشنبه در زده شد چون در را باز کردم دونفر مرد ناشناس یکی مسن و دیگری جوان جلو درب ایستاده بودند. پرسیدم با چه کسی کار دارید؟ مرد مسن گفت: " شما از ظهور قائم آل محمد با خبر هستید آمده‌ام تحقیق کنم." سپس توضیح داد و اظهار داشت که: "من اهل زیله هستم ولی ساکن استانبول میباشم. برای سرکشی به املاکم که اطراف زیله است به آنجا رفته بودم در گاراژ اسماعیل شنگنول خبر ظهور را داد چون اتیوس در شرف حرکت بود آدرس شما را داد تا از شما جویا شوم."

آنها را به داخل خانه دعوت کردم بعد از اینکه نشستند شروع به صحبت شد و گفتم: "ما بهائی هستیم و تمام ادیان را قبول داریم و برای ما سنی و شیعه و یا یهودی و مسیحی و سیاه و سفید و فقیر و ثروتمند فرقی نمیکند. ما همه انسانها را دوست داریم و حضرت بهاءالله برای نجات نوع بشر آمده. شما چه مذهبی دارید؟" مرد مسن که خودش را صادق کسکین Sadik Keskin معرفی کرد و

رفیقش را جمال گفت: " من علوی (شیعه) هستم و جمال مستأجرم سنی میباشد. من چندین مرتبه به تنهایی آمدم نتوانستم منزل شما را پیدا کنم به این جهت از ایشان خواهش کردم تا با من همراهی کند."

چندین ماه هر هفته با عائله صادق بیک جلسه تبلیغی داشتیم. در این ضمن سفری به قسمت آناتولی نموده در طی راه بشهر زیله رفتیم. اسمعیل شنگول گفت: " نامه ای از صادق کسکین آمده و نوشته ماهنوز قبول نشده ایم. چرا این ها که حاضر هستند تسجیل نشده اند؟" عرض شد: " بما اظهاری نکرده اند که قبول داریم و حق و حقیقت را فهمیده و شناخته ایم."

در هر حال در بازگشت از سفر دوورقه تسجیلی برداشته به اتفاق مرحوم نورانیّه آزادخان که از مهاجرین فداکار ترکیه بودند به منزل صادق بیک رفتیم و عرض شد: " این اوراق تسجیلی را به دقت بخوانید و تحقیق کنید مخصوصاً راجع به عهد و میثاق الهی و تشکیلات بهائی اگر سؤالی دارید پرسید بعد این اوراق را پر کنید..." آن روز صادق بیک و همسرش و دختر و دامادش تسجیل شدند.

صادق بیک معلّمی باز نشسته بود و میگفت: "سالها در جستجو حقیقت بودم، طریقتها و فرقه های اسلامی را کلاً تحقیق کرده ام و اکنون خداوند مرا به حقیقت امر مبرمش راهنمایی کرد." بعد از اینکه به او امر و احکام الهی کاملاً وارد شد پرسید: "در استانبول گلستان جاوید نیست اگر مردم تکلیفم چیست؟" و خیلی نگران این موضوع بود و میگفت: "من نمیخواهم در قبرستان مسلمانها دفن شوم، آرزو دارم که در گلستان جاوید بهائی مدفون شوم." دو سال بعد از تصدیقش بلیط میگیرد که به زیله برود زیرا املاک و چند فرزندش در اطراف زیله بودند. دو شب قبل از حرکتش خواب میبیند که آقای پیمانی (از مهاجرین عزیز ایرانی در توکات بودند که در سنوات قبل در آن شهر صعود کردند. بستگان و یاران محلی قسمتی از اراضی

جوار قبرستان عمومی را خریدند و جهت گلستان جاوید بهانی تخصیص دادند. ایشان را دعوت میکند و میگوید: "من تنها هستم بیا اینجا به اتفاق هم به امر مبارک خدمت کنیم." صادق بیک روز بعد با تمام دوستان و بستگانش وداع میکند و میگوید: "من دیگر بر نمیگردم و در گلستان جاوید توکات مدفون خواهم شد، مرا حلال کنید."

ایشان در زیلہ مختصر کسالتی پیدا میکند به مریضخانه شهر تورہال Turhal کہ در مسافت ۴۰ دقیقه با توکات است بستری میشود. دکتر معالج میگوید: "مختصر سرماخوردگی دارید." صادق بیک میگوید: "دو ساعت دیگر فوت میکنم." و به همسرش کہ با او بود میگوید: "وصیت میکنم اجبآء را خبر کنی کہ مرا بہ آداب امری در گلستان جاوید توکات دفن کنند."

همانطور کہ پیش بینی کرده بود دو ساعت بعد فوت میکند و برادران و پسرانش میخواهند او را در قبرستان فامیلی دفن کنند، خانمش بشدت مخالفت میکند و میگوید: "برادر شما بهانی بود و وصیت کرده و من اجازه نمیدهم بغیر از آنچه خواسته انجام دهید." اعضاء محافل روحانی توکات و زیلہ و عضو محفل ملی آقای سعید محمودی و همسرش کہ در آن نواحی بودند از مشارالیه تشییع جنازه مجللی نموده ایشان را با آداب امری در گلستان جاوید توکات در جوار متصاعد الی الله جناب پیمانی دفن میکنند علیہ بہاءالله و غفرانہ.

دختر و داماد مرحوم صادق بیک کہ با پدر تسجیل شده بودند پسر۱ خرد سال داشتند کہ بہ مدرسه ابتدائی میرفت. اجبآء هر چه کوشش میکردند بہ این بچہ یک مناجات یاد بدهند یاد نمیگرفت و والدینش وانمود میکردند کہ حسین از اطفال عقب افتاده است. این خانواده در قسمت آسیانی استانبول خانہ ای ساختند و از ما دور شدند. خیلی کم ہمدیگر را ملاقات میکردیم. سالہا گذشت روزی داماد

مرحوم صادق بیگ که نامش حسن بکتاش Hasan Bektaş بود به منزل ما آمد و گفت: "حسین در امتحانات ورودی دانشگاه قبول نشده خواهش دارم پسران، فرزاد بیگ، حسین را در شرکت خود بکاری مشغول کند."
گفتم: "بهتر است حسین امسال مطالعاتش را ادامه دهد سال دیگر وارد امتحانات دانشگاه شود."

حسن بیگ گفت: "حسین نمیتواند در امتحانات دانشگاه موفق شود."
گفتم: "آیا در کلاسهای که مخصوص آمادگی برای امتحان دانشگاه است شرکت کرده؟"

گفت: "خیر من خبری از این کلاسها ندارم."

خلاصه ایشان را راهنمایی و تشویق بر ادامه تحصیل حسین نمودم و متذکر شدم که وضع مالی شما خویست و احتیاج بکارکردن حسین ندارید، بجای اینکه کار کند او را به کلاسهای آمادگی و همچنین کلاس مخصوص زبان انگلیسی بفرستید اگر سال آینده قبول نشد من به فرزاد میگویم او را در شرکت بکاری مشغول کند و در ضمن آدرس این آموزشگاهها را باو دادم. سال بعد حسین در رشته طب در دانشگاهی که تمام دروس به انگلیسی بود قبول شد. سال ۱۹۹۵ که به ترکیه رفته بودم حسین بکتاش دکتر شده بود و ما را برای جشن ازدواجش دعوت کرد. بعد از مدتی به آلمان رفت و در آلمان تسجیل شد.

...طوبی از برای نفسی که

ظلم ظالمان او را از محبوب امکان منع ننمود و سطوت مشرکین از اخذ کتاب باز نداشت، حمد کن مالک قدم را که ترا مؤید فرمود بر عرفانش و موفق نمود بر امری که کلّ از برای او خلق شده اند و از او غافل. عن قریب موحدین مقام خود را مشاهده نمایند و مشرکین مقرّ خویش را. نفوسی که از کوثر بیان رحمن آشامیدند و از اشراقات انوار آفتاب وجه روشن و منورند تکبیر برسان. بگو امروز روز استقامت و روز خدمت و روز قیام است. البهاء علیک و علیهم من لدی الله المهیمن القیوم. انتهی^۱ (۷۵)

ایمان را با ترازوی مادیات می سنجند

ادیبه تمیز خانمی مؤمن، فقال و با حرارت است. با وجود مخالفت همسرش با شرکت او در فعالیت‌های امری تعطیلاتش را در مسافرت‌های تبلیغی و تشویقی به شهرهای مختلف ترکیه، به بهانه دیدار فامیل، میگذرانند. اولین هدف زندگی را خدمت و انتشار امرالله میدانند.

چون شرح تصدیقش جالب بنظر رسید درخواست کردم آنرا برشته تحریر در آورد و اینک خلاصه ترجمه آن تقدیم خوانندگان عزیز میشود.

چطور بهائی شدم

در زمان خردسالی در حومه شهر قونیه در قریه کادین خان Kadinhan برای فراگرفتن قرآن کریم به مکتب میرفتم. موضوعی که اغلب معلم قرآن برای ما میگفت و من بعدها گاه و بیگاه بخاطر میآوردم این بود که میگفت تمام علامات ظهور حضرت موعود نشان میدهد که روز قیامت نزدیک است. حضرت مهدی

بزودی ظاهر میشود، حیف است که بعضیها ندیده و نشناخته میمیرند. خوشبحال کسانی که می بینند و ایمان می آورند.

سالها گذشت و من معلم شدم، در عین حال از خواندن قرآن کریم و ختم آن کوتاهی نمی کردم. چون در دین اسلام بزرگ شده بودم قلباً ایمان و بستگی به اسلام داشتم. در گرفتن روزه و بجا آوردن نماز و دیگر احکام اسلام تا آنجا که مقدور بود کوتاهی نمی کردم. حتی در ماه رمضان برای بجا آوردن نماز ظهر و ختم قرآن از مدیر مدرسه اجازه می گرفتم تا در عبادت ماه رمضان اهمال نشود. موضوعی که مرا نگران میکرد طریقت های مختلفی بود که بوجود آمده بود. همیشه بدرگاه خداوند دعا و نیاز می کردم که: ای خدای من تو میدانی که چقدر آرزوی بندگی آستانت را دارم و می خواهم در سبیل تو سلوک کنم، آرزو و تمنایم اینست که مرا بطریقی که حق و حقیقت هست دلالت کنی تا در آستانت گناهکار نباشم، سکون روحی بمن ارزانی فرما.

شنیده بودم شیعه های ایرانی در ایمانشان قوی و ثابت هستند. در فکر این بودم که به هر طریقی که شده با ایرانیها تماس بگیرم و در باره عبادت آنها معلوماتی تحصیل و ایمان و عبادتم را تکمیل کنم.

روزی یکی از دوستان معلم و همکارم نزد من آمد و گفت، ادیبه جان در محله ما اهل طریقت زیاد هستند و با آنها در باره علاقه و ایمان قوی شما به دین اسلام صحبت کرده ام. آنها به من وظیفه دادند که نزد شما بیایم و پیغام آنها را بشما بگویم. آنها میگویند که اگر ادیبه خانم جزو طریقت ما بشود یک خانه و یک اتوموبیل نو برایش خواهیم خرید.

در آن دقیقه آنچه به عقلم رسید این بود که بگویم دین با پول خریده نمیشود. دین ایمان به خدا و حضرت محمد و قرآن کریم است. و من وارد هیچ طریقتی نمیشوم.

با خودم فکر کردم که ایمان این مردم آنقدر ضعیف است که همانطور که همه چیز را به مادیات آلوده کرده اند ایمان را هم با ترازوی مادیات می‌سنجند. چون میدانند که از لحاظ مادی در فشار هستم میخواهند مرا هم در آمالهای خود شریک کنند، لذا از طرز فکر آنها بسیار افسرده و عصبانی شدم.

در ماه رمضان یک شب خواب دیدم که وارد مسجدی شده‌ام. این ساختمان شبیه مسجد نبود، محوطه‌ای بسیار بزرگ با ستونهای سفید عظیمی بود. در اطرافش درهای متعددی قرار داشت. چند در را باز کردم در مقابل هر دری شهرهای بزرگ و سبز و خرم دیده میشد. آنقدر این شهرها مناظر زیبایی داشت که از دیدن آنها سیر نمیشدم. به یکی از ستونها نزدیک شدم مثل اینکه حاجتی داشته باشم. شخص بزرگواری را در مقابل یکی از ستونها دیدم. صورتی نورانی با محاسنی سفید ظاهر شد و به من نگاه کرد و بعد غائب شد. در عالم رؤیا با خود گفتم چشمهای این بزرگوار شبیه چشمهای عموجان من است.

روز بعد خوابم را برای مدیر مدرسه، که با هم دوست بودیم، تعریف کردم. گفت تعبیرش این است که ایمانت قویتر میشود ولی من آنرا نپسندیدم. زیرا خودم را صاحب ایمان قوی میدانستم و تمام احکام اسلام را بجا می‌آوردم بجز پوشاندن موهایم، آنهم بخاطر همسرم بود که سوسیالیست بود و اجازهٔ روپری پوشیدن نمیداد.

ماه رمضان سال ۱۹۹۱ یک روز دوستم پسرش را فرستاد که مهمانی بر ما وارد شده و از من نیز به خانه خود دعوت کرد ولی آنروز نتوانستم بروم. یک هفته بعد همان دوست مجدداً پسرش را فرستاد که از بورسا مهمانی داریم و از من مؤکداً دعوت نمود که بروم. حس کنجکاوای من تحریک شد که این شخص کیست که از بورسا به اینه‌گول Inegöl آمده و چرا میخواهد مرا ملاقات کند. به این سبب

دعوت را قبول کرده و رفتم. شخص مهمان خانم میثاقیہ تبیانی عطار بود کہ در بورسازندگی میکرد. در بین صحبت گفت میگویند شما خیلی مؤمن و به عقایدتان پای بند هستید. آیا اگر بگویم پیغمبری از طرف خدا آمده قبول میکنید؟ گفتم برای ایمان آوردن به پیغمبری کہ میگویند اولاً باید از طرف خدا باشد و کتابی هم آورده باشد، ثانیاً ما باید خیلی دقت کنیم زیرا حضرت محمد فرموده در روز قیامت اشخاصی دروغگو ادعای پیغمبری خواهند کرد.

میثاقیہ خانم گفت آیا شما نام دیانت بهائی را شنیده اید؟ گفتم نشنیده ام لکن در هندوستان ادیان زیادی بوجود آمده فکر میکنم این هم یکی از آنهاست. این سبب شد کہ آنروز صحبت ما به درازا کشد. میثاقیہ خانم آخر هر هفته میآمد و مطالبی تعریف میکرد و میرفت. یک روز بعد از صحبت گفت چندین هفته است کہ در باره دیانت بهائی برای شما توضیحاتی داده ام آیا تسجیل میشوند؟ من متوجه تسجیل و معنی آن نبودم و نفهمیده بسم الله الرحمن الرحیم گفتم و ورقه را امضاء کردم. حال با خود فکر میکنم چطور ندانسته و نپرسیده آنرا امضاء کردم. از اینکه با نداشتن اطلاعات کافی دین بهائی را پذیرفتم و بعداً اطلاعاتم زیاد شد بی نهایت مسرور و به درگاه الہی سپاسگزارم.

در نوامبر سال ۱۹۹۲ صدمین سال صعود جمال قدم از طرف محفل ملی انتخاب شدم کہ در جلسہ ای کہ در ادرنہ به همین مناسبت تشکیل میشود شرکت کنم. کسانی میتوانند در آن جلسہ و زیارت بیت مبارک شرکت کنند کہ از طرف محفل محلی پیشنهاد شده بودند. در آن موقع همسرم در بیمارستان بود و از اینکه شاید موفق بشرکت در این جلسہ نشوم ناراحت بودم. با پسر، یوسف، قرار گذاشتیم کہ به بیمارستان رفته و به همسرم بگوئیم شنبه و یکشنبه نمیتوانیم به دیدنش برویم زیرا باید برای آمدنش خانہ را تمیز و مرتب کنیم، ولی بجای

منزل فوراً به گاراژ رفته و بسوی ادرنه حرکت کردیم.

بعد از جلسه، با احتیاء در بیت مبارک دورهم جمع شده و صحبت میکردیم. برای یک ثانیه صورتم را بر گرداندم یک جفت چشم در مقابل خود دیدم مثل اینکه به من نگاه کرده و میخندند، مات و متحیر شدم زیرا چند سال بود بهائی بودم و شمایل حضرت عبدالبهاء را داشتم و زیارت میکردم ولی هیچوقت متوجه نشدم در رؤیائی که قبل از اطلاع از امر مبارک دیده بودم و قبلاً بیان شده آن شمایل با چشمهای نافذ و محاسن سفید حضرت عبدالبهاء بوده است. حال غفلتاً با دیدن این شمایل دانستم که قبل از شناسائی امر مبارک حضرت عبدالبهاء را در عالم رؤیا زیارت کرده ام. خدایا هرچه به درگاهت شکر کنم کم است.

موقعیکه بهائی شدم همسرم مخالفتی نکرد. بعد از مدتی بخانه ای که خریدیم نقل مکان کردیم. دوستان همسرم همه در اطراف خانه جدید ما ساکن بودند. همسرم به من توصیه کرد مبادا از اینکه بهائی هستی نزد دوستانم مطلبی ابراز کنی. هر چه هستی در قلبت مخفی نگهدار. به این جهت بدون تظاهر در جلسات شرکت کرده و خدماتی که از دستم برمیآمد انجام میدادم. از این بابت احساس ناراحتی نمیکردم.

سال ۱۹۹۶ میلادی موافق ۱۵۳ بدیع به عنوان نماینده کانونشن انتخاب شدم. کانونشن در جنوب ترکیه در شهر اسکندرون تشکیل میشد و مصادف با عید قربان بود (در ترکیه عید قربان را چهار روز جشن میگیرند و مانند عید نوروز مراسم خانه تکانی، تهیه لباس نو، هدیه، دید و بازدید و پذیرائی انجام میشود.) با خود می اندیشیدم چگونه میتوانم در کانونشن شرکت کنم. روزها به مدرسه میرفتم و شبها بکار نظافت و تهیه وسایل عید مشغول بودم، حتی خوراک چند روز را حاضر کردم. چون قبلاً درباره انتخاب شدنم به همسرم مطلبی نگفته بودم لذا پس از انجام

کارها به همسرم گفتم که بعنوان نماینده انتخاب شده و قصد مسافرت به اسکندرون را دارم. همسرم بسیار عصبانی شد و با من تندی کرد و گفت خجالت بکش روز عید عائله و زندگیت را میگذاری و میروی. گفتم روز اول و دوم عید را میمانم، همه کارهای عید را هم انجام داده‌ام و بچه‌ها هم قبول کرده‌اند از مهمانها پذیرائی کنند.

از اینکه اجازه رفتن نداد خیلی ناراحت بودم. روز دوم عید با ملایمت گفتم اجازه بدهی میروم و اگر اجازه ندهی نمیروم فقط این را بدان که خیلی برای رفتن شائقم. با عصبانیت در را بهم زد و از خانه خارج شد. شب ساعت از ۱۲ گذشته بود که از کارهای خانه فارغ شدم و به بستر رفتم. بین خواب و بیداری در عالم رؤیا دیدم عده‌ای با محاسن سفید صف کشیده جلو می‌آیند. از بین آنها یکی جدا شد و به طرف من آمد نگاه کردم دیدم این شخص را میشناسم، ایشان حضرت عبدالبهاء بودند، طوری به هیجان آمدم که از خواب پریدم از شدت هیجان و طپش قلب تمام وجودم میلرزید. از اینکه بیدار شدم و نتوانستم با حضرت عبدالبهاء صحبت کنم ناراحت بودم فکر کردم با این خواب حتماً موفق برفتم میشوم. چون ایام عید بود قبلاً برای خودم و میثاقیه خانم جا رزرو کرده و مبلغی هم بیعانه داده بودم. روز بعد همسرم گفت خودت میدانی میخواهی برو میخواهی نرو. گفتم اگر به من واگذاری میروم. فوراً به میثاقیه خانم تلفن کردم که امروز حرکت میکنیم. ایشان گفت دیشب برایت خیلی دعا کردم.

بنا بگفته فرزندانم، که بعداً همسایه‌ها آنها نیز تأیید کردند، بعد از رفتن همسرم خیلی توهین کرد و حتی در حضور دوستانش ناسزا گفته و شکایت کرد، آنها هم با او همزبان شده و مرا تحقیر کردند. یکی از همسایه‌ها میگفت ما عقیده تو را محترم می‌شماریم فقط همسرت محمد بیگ حق دارد که ناراحت شود. در این

محلّه همه شما را دوست دارند و احترام میگذارند. لطفاً بهائیت را مخفی بدار لازم نیست برای همه تعریف کنی و انتشار دهی. گفتم ممکن است شماها ایمان به بهائیت نداشته باشید و قبول نکنید ولی کسانی که میشوند و مرا منسوب به یک طریقت فرض میکنند مجبورم حقیقت را برای آنها بگویم و توضیح دهم که این یک طریقت نیست بلکه موعود تمام ادیان و کتابهای آسمانی است که از طرف خدا در زمانی که وعده داده شده ظاهر شده و یک دین مستقل و دنیا شمول است. در خاتمه گفتم همان طور که من به شماها و عقایدتان احترام میگذارم شماها هم باید به عقیده من احترام بگذارید.

باتقدیم تحیات بهائی

ادیبه تمیز

۲ جولای ۱۹۹۶ میلادی

اگر نفسی در کتب منزله از سما، احدیہ بہ دیدہ بصیرت مشاہدہ نماید و تفکر کند ادراک مینماید کہ مقصود آنست جمیع نفوس نفس واحدہ مشاہدہ شوند تا در جمیع قلوب نقش خاتم المک للہ منطبق شود و شمس عنایت و اشراقات انجم فضل و رحمت جمیع را احاطہ نماید. حق جلّ جلالہ از برای خود چیزی اخذ ننمودہ. نہ از طاعت عالم بہ او نفعی راجع و نہ از ترک آن نقصی وارد. در ہر آن طیر ملکوت بیان بہ این کلمہ ناطق جمیع را از برای تو خواستم و تو را از برای خود... (۲۶)

در ماہ ژوئن ۱۹۹۶ برای ملاقات دوستان ترکیہ بہ چند شہر از جملہ سیواس رفتم. در این شہر با کوشش دو عائلہ دکتر محمد معروفی، از مہاجرین اولیہ، عضو محفل ملی، ہیئت معاونت، و موفق در امر تبلیغ، و پرفسور ایلخان سزگین Ilhan Sezgin، عضو ہیئت مشاورین قارہ اروپا برای سومین بار، بیش از ۱۵۰ نفر بہ امر مبارک اقبال نمودہ و جمیعاً مطلع و ثابت بر عہد الہی ہستند. از ہمت این دو عائلہ محافل روحانی محلّی متعددی در اطراف سیواس تشکیل شدہ است.

موضوعی کہ برای ہر تازہ واردی محسوس است آنکہ این دو عائلہ برای امر زندگی میکنند نہ برای تجملات مادی و سرگرمیہای بی اثر و بی نتیجہ. تمام وقت و فکرشان حصر در تبلیغ و تزئید معلومات مؤمنین تازہ تصدیق میباشد. مہترین مزیتی کہ دیدہ میشود و سبب تأیید و توفیق در امر تبلیغ است محبت و اتحادی است کہ در بین احباب بالاخص این دو عائلہ کہ سرآمد و والدین روحانی اجبای این شہر و حومہ آن محسوب میشوند وجود دارد. روش و اعمالشان نکتہ بہ نکتہ مطابقت با اوامر الہی دارد حتی فکر و ذکر نونہالان عزیزشان در مورد پیشرفت امر تبلیغ و خدمت بہ مردم است.

در جلسه ضیافتی که شرکت کردم در قسمت روحانی نوجوانان عزیز کلمات مکنونه را از حفظ تلاوت کردند. معلوم شد که کلاسی مخصوص جهت فراگیری اشراقات، طرازات، و کلمات مکنونه دارند. طوری تحت تأثیر روحانیت، اتحاد و حیات بهائی اجبای این شهر قرار گرفتم که بر آن شدم شرح تصدیق بزرگترین و قدیمی ترین عائله بهائی این شهر، دوران چیلک Duran Çilek، را جويا و به خوانندگان عزیز تقدیم دارم.

اگر ظهور جدید حق باشد کتابی جدید و دلیلی هم دارد

در سال ۱۹۸۱ پسر مرتضی برای ناراحتی جلدی به آقای دکتر معروفی مراجعه نمود. دکتر در ضمن معاینه میگوید تو مرتضی علی هستی و می پرسد کار پدرت چیست و در کجا کار میکند. مرتضی آدرس مغازه را میدهد. روزی دکتر به مغازه من آمد بعد از احوالپرسی و شناسائی گفت خبر داری حضرت مهدی ظاهر شده؟ گفتم نشنیدم حالا از شما میشنوم. چون محل کار بود و من هم مشغول بودم دکتر خدا حافظی کرد و رفت. با اینکه نمیتوانستم قبول کنم در من هیجانی غیر منتظره بوجود آمده بود. وقتی به منزل رفتم به همسر، خدیجه، گفتم امروز دکتر معروفی به مغازه آمد و گفت حضرت مهدی ظاهر شده است.

ما اطلاعات جزئی در باره حضرت مهدی داشتیم از آن روز شروع به تحقیقاتی در کتابهای قدیمی اسلامی کرده شبها تا صبح این کتابها را میخواندم و در جستجو بودم تا نشانه ای از این خبری که دکتر داده بود پیدا کنم. ده شب تا صبح نخوابیدم از بیخوابی حالت عصبی و غیر عادی به من دست داده بود چشمهای قرمز و ناراحت شده بود. از اینکه نتوانستم دلیلی بر اثبات این ادعا پیدا کنم با خود می اندیشیدم که اگر این ادعا حقیقت دارد چرا من تا بحال نشنیده ام. شبی همسر از خواب بیدار شد و از ناراحتی من او هم ناراحت شد و گفت آقا اگر این ظهور جدید حق باشد کتابی جدید و دلیلی هم دارد. تو نمیتوانی از کتابهای قدیمی علامتی پیدا کنی باید از کسی که این خبر را به تو داده تحقیق کنی و کتاب در باره این ادعا از او بخواهی. اگر راست باشد از کتابشان و برهانشان

معلوم میشود. حتماً کتابی در اثبات این ادعا دارند. این حرف تا اندازه ای مرا راحت کرد و بعد از ده شب بی خوابی و ناراحتی توانستم بخوابم. چون خوابم برد در عالم رؤیا خود را در حضور شخص بزرگواری با محاسن سفید دیدم و ظرفی پر از آب که رنگش شبیه به شیر بود در جلو حضرتشان قرار گرفته بود. بعد از اینکه از آن آب نوشیدم خود را در حال پرواز روی آسمان حس کردم در حالی که گریه میکردم از خواب بیدار شدم، بر خاستم و دعا خواندم. روز بعد پسر مرتضی را نزد دکتر معروفی فرستادم تا کتابی راجع به ظهور جدید برایم بگیرد. ایشان کتاب ایقان را برای من فرستاد لکن معلوماتم گنجایش فهم این کتاب را نداشت. موضوع را به همسرم گفتم ایشان پیشنهاد کرد بهتر است دکتر را برای شام دعوت کنیم تا بیشتر فرصت تحقیق داشته باشیم.

شب اول مارچ بود که عائله دکتر به منزل ما آمدند و چند کتاب برای ما آوردند. توضیحاتی در باره ظهور جدید دادند. همسرم گفت من به این امرایمان دارم و قبول میکنم که این طریق حقیقت است و خواهر و برادر روحانی خود را پیدا کرده ام و اقرار و اعتراف می کنم که مایلم در سبیلی که آنها هستند باشم. جناب دکتر معروفی در باره تقویم بهائی و ایام ها و صیام بهائی توضیحاتی داد و آن روز آخرین روز ایام ها و روز بعد اول صیام بود. همسرم با اینکه هنوز تسجیل نشده بود ۱۹ روز روزه بهائی را گرفت. شب عید نوروز دکتر ایلحان سزگین ما را برای شام دعوت کرد من، همسرم، پسر مرتضی و دخترم آیسئل Ayse. پس از صرف شام مذاکراتی چند صورت گرفت. برای اینکه قلبم مطمئن شود گفتم اگر وثیقه ای دائر بر اینکه حضرت باب از سلاله رسول الله و ائمه اطهار است ارائه دهید حاضرم جانم را در راهش فدا کنم.

پرفسور سزگین فوراً تاریخ نبیل را آورد بخشی از آن را خواند. من از اینکه تا بحال در شک و شبهه بودم طوری متأثر شدم که بی اختیار اشکهایم جاری شد گفتم باید مرا اعدام کنید. همه متأثر شدند و مناجاتهای خوانده شد و ما چهار نفر تسجیل شدیم. بعد از تسجیل عائله ما دفعتاً پرفسور سزگین دستها را بحالت دعا و شکرانه بلند کرد و گفت ای خدای من چگونه از عهده شکر و

سپاس در آستان عظمتت بر آئیم. یا حضرت بهاءالله دوستانت را قوتی ده و محافظه فرما.

معلوم شد که مطابق نقشه باید محفل سیواس در آن رضوان تشکیل میشد و با تسجیل عائله ما اولین محفل سیواس تشکیل شد. از آن سال تا به حال عضو محفل سیواس و مدتی ناظم بودم و سه مرتبه در کانونشن ملی شرکت کردم و ۱۳ نفر از فامیل ما به امر مبارک ایمان آوردند و با تأیید جمال اقدس ابهی سبب تسجیل عده ای از مردم این شهر شده ام. شکرأ لله ربّ العالمین.

این خاطرات به درخواست خانم اقدس سلطانی قوچانی در ماه جون ۱۹۹۶ به زبان ترکی از طرف عائله چیلک نوشته شد.

با تقدیم تحیات خالصانه

دوران چیلک

جون ۱۹۹۶ میلادی

توضیح: آقای دوران چیلک شاعر است و چند قطعه شعر در وصف جمال قدم، حضرت باب و نوروز و بهار با عکس خود و خانمش برای من فرستاده. چون اشعار ترکی است از نوشتن آنها خود داری شد.

خدیدجه چیلک، همسر دوران بیک، با اینکه سواد کامل ندارد لوح مبارک احمد و ادعیه اعیاد، شفا، جلسات تذکر و سایر الواح را از بر کرده و در جلسات غیر بهائی با کیفی پر از جزوه های امری حاضر میشود. بعد از اینکه مراسمشان تمام شد اجازه میگیرد و لوحی مناسب آن مجلس میخواند، امر را ابلاغ میکند، جزوه ها را بین حاضرین توزیع و توضیحاتی در باره امر میدهد.

یا ابن الرّوح

لا تطلب منى ما لا تُحبّه لنفسك ثمّ ارض بما قضينا لوجهك لانّ
ما ينفعك هذا إن تكن به راضياً (۲۷)

مضون فارسی کلمات مکتونه فوق

ای پسر روح

ای پسر روح آنچه برای تو نمیخواهم از من درخواست نکن و به آنچه برایت مقدر شده راضی و خشنود باش. زیرا این است آنچه ترا سود رساند.

جناب مهندس حسن شاشمز Hasan Şaşmaz از مؤمنین اولیه جزیره قبرس Kibris، که در جنوب غربی ترکیه در دریای مدیترانه واقع است، میباشد. نامبرده سالها عضو و رئیس محفل روحانی ملّی قبرس و مصدر خدمات مهمه در آن جزیره بوده است.

سالها پیش در سفری که به استانبول آمده بودند شرح تصدیق خود را به این شرح بیان کرد: "پس از اینکه از امر مبارک بوسیله یک خانم هلندی که مهاجر قبرس بود مطلع شدم خیلی مایل شدم بزودی تسجیل و داخل جامعه شوم. چون رهبر و رئیس حزب سیاسی بودم و سیاست را راهی برای خدمت به اجتماع میدانستم به آسانی در امر مبارک پذیرفته نشدم. بعد از آنکه در الواح و آثار عمیق شدم متوجه شدم که میدان خدمت در این امر اعظم وسیع است و راه نجات عالم انسانی در دست مؤمنین جمال قدم میباشد، بکلی از سیاست کناره گرفته و محفل روحانی استدعای مرا برای تسجیل پذیرفت... " چون شرح تصدیق ایشان جالب بود، خواهش کردم که شرح آنرا به تفصیل مرقوم نمایند. این است ترجمه خلاصه ای از آن.

این‌ها از مسلمان هم مسلمان تر هستند

در سال ۱۹۵۵ در قبرس در اداره تلفن کار میکردم. در این دوره در اتحادیه کارگران قبرس مشغول خدمت بودم. بعلاّت رخنه افکار چپ در آن اتحادیه از آن خارج و در اتحادیه فدراسیون وارد و به ریاست آن انتخاب شدم. بعد از هشت سال کار در این اتحادیه از آن نیز خارج شدم ولی بطور غیر رسمی با آنها همکاری میکردم. روزی مأمور بردن گروه‌های نظامی به گیرنه Gime شدم. ماشینی که تازه از تعمیر در آمده بود به ما دادند، نظامیها با ساز و برگشان در آن قرار گرفتند. هنوز راه زیادی نپیموده بودیم که ماشین خراب شد. مکانیکی آمد و بعد از اینکه آنرا معاینه کرد گفت این ماشین مرده و قابل تعمیر نیست.

بعد از کوشش زیاد از شرکت مسافری راه گیرنه ماشینی تهیه شد و گروه‌ها در آن جا گرفتند. چون وسیله ایاب و ذهاب کم بود اشخاصی در کنار جاده ایستاده و با اشاره دست درخواست سوار شدن میکردند، ولی ما نمیتوانستیم آنها را سوار کنیم. در همین موقع خانمی خارجی که فکر میکردم انگلیسی است دست بلند کرد، به‌راندند گفتم این خانم را سوار کنیم. برای کمک به ایشان پیاده شدم. خانمی بسیار مؤدب و موقر بود. در ضمن راه برای دادن کرایه کیفش را باز کرد، مانع شدم و گفتم شما مهمان ما هستید. ایشان خیلی جدی و با احترام جمله‌ای گفت که من فکر کردم رنجیده شده. گفتم مقصودم این نبود که بدیک خانم محترم انگلیسی جسارت کرده باشم. گفت من هلندی هستم نه انگلیسی. شروع به صحبت کرده گفت در زبان ترکی بخدا الله میگویند و به زبان انگلیسی گاد. منظورش این بود که همه انسانها آفریده خدای واحد هستند. سپس گفت من همه انسانها را از هر نژاد، دین و ملیّت باشند دوست دارم.

صحبتهایش در من تأثیر عجیبی کرد و این نقشه الهی بود که در این جزیره پایه

امر الهی گذارده شود. گفتم از اینکه با شخصی مانند شما آشنا شدم احساس سرور و خوشحالی میکنم من در فعالیت دنیوی و شما در فعالیت روحانی و الهی هستید. شاید فعالیت‌های شما درست باشد و کارهای من ناقص میخواهم که از نظریات و آراء شما مطلع شوم. بعد درخواست کردم و گفتم یک از عکسهایتان را به من بدهید. گفت همراه ندارم. گفتم بعداً میگیرم. در این وقت به گیرنه و جلو اداره رسیدیم در آنجا پیاده شد و با صمیمیت خدا حافظی کرد و قرار ملاقات بعدی را گذاشتیم.

در تاریخ ۲۱ جون ۱۹۵۵ برای ملاقات به منزل من آمد. با وجودی که اهل مشروبات الکلی نبودم چون این خانم اروپائی بود و معمولاً مهمانان اروپائی را با مشروبات الکلی پذیرائی میکردم، میزی با مشروبات و تفرعاتش حاضر کردم. گفتم مرا معذور بدارید مشروب نمیخورم برای شما حاضر کرده‌ام. گفت در دین بهائی مشروب حرام است و من هم مشروب نمیخورم. با خود گفتم اینها از مسلمان هم مسلمان ترند. آن روز بود که احساس کردم و تصمیم گرفتم که بهائی شوم. بعد با مستر هیوماکنلی Mr. Hugh Makinly و سپس با مادرش آشنا شدم. همچنین با آقای علی و خانم شمس صداقت آشنا شدم و از این‌ها خواهش کردم برای تسجیل شدنم اقدام کنند و آنچه لازم است انجام دهند. ولی درخواستم را رد کردند، گفتند باید بیشتر مطالعه کنم. مدتی درخواستهای مرا رد میکردند و من بیشتر جذب این امر بدیع میشدم. در ماه می ۱۹۵۶ عریضه‌ای نوشته درخواست تسجیل کردم تا بالاخره در ماه ژوئیه ضمن عریضه دیگری درخواست خود را تکرار کردم. در سوم آگست ۱۹۵۶ آقای عباس وکیل گفت فردا در محفل روحانی در باره عرایض شما مشورت خواهد شد. بالاخره در روز چهارم آگست ۱۹۵۶ در سن چهل سالگی استدعای من قبول و تسجیل شدم. امیدوارم خداوند هم مرا قبول

کرده باشد. موضوع تسجیل مرا حضور حضرت ولی امرالله گزارش نمودند. در جواب تبریکی از حضرت ولی امرالله توسط منشی ایشان به من رسید که سبب شد همسر، هرمزخانم و چهار فرزندم به تصدیق امر موقت شوند. در سال ۱۹۶۲ به اتفاق خانواده به زیارت عتاب مقدسه موقت شدیم و همچنین امة انبهاء حضرت روحیه خانم را نیز زیارت کردیم.

در جلسات متعددی که گرفته میشد شرکت میکردم. بتدریج محافل محلی و محفل ملی تشکیل شد که سالها افتخار نظامت آنرا داشتم. در سال ۱۹۶۳ بر اثر انقلاب و آشوب که بین یونانی ها و ترکها واقع شد اغلب احباء بعلت نامنی پراکنده شدند بعضی به استانبول و برخی بجاهای دیگر رفتند. حتی میس جین کرانن Miss Jean Kranen که سبب ایمان من شده بود و مدت هفت سال و هفت ماه و بیست و یک روز به اتفاق تبلیغ میکردیم جزیره را ترک کرد و من تنها ماندم. بعداً ایشان هفت مرتبه برای تبلیغ و تشویق احباء به قبرس آمدند.

در سال ۱۹۷۴ کتابهایم را گرفتند و اظهار کردند که از طرف تشکیلات مخفی کمونیستی گرفته شده در صورتی که بعداً معلوم شد از طرف ملای مشهوری بنام حسین نافذاغلو گرفته اند. بعد از مدتی کتابهایم بوسیله یکی از بستگانش بنام نوزاد نافذاغلو اعاده شد. بجای اینکه از این واقعه بیم داشته باشم باعث تشویق و جسارت در فعالیتهایم شد. در سال ۱۹۷۶ باز نشسته شدم و در سال ۱۹۷۸ در کنفرانس فرانکفورت Frankfurt شرکت کرده معبد آنجا را زیارت کردم. به انتشاراتی که بر علیه امر در روزنامه ها نوشته میشد جوابهای کتبی قانع کننده میدادم. با ملاتی بنام ملانازم که بر علیه امر بود مباحثه کرده و او را ساکت نمودم. در سال ۱۹۹۲ در تأسیس حظیره القدس قبرس مشارکت نمودم. چون تمام افراد عائله ام ساکن آنکارا شدند لذا در اواخر ۱۹۹۲ به آنکارا نقل

مکان نمودم. در سال ۱۹۹۳ در نتیجه تصادف اتوموبیل که منجر بعمل جراحی شد یک پای من باندازه چهار سانتیمتر کوتاه تر شد و همسرم دچار دردهای دائمی. گرچه صحت جسمانی بر قرار نیست ولکن با ایمان و اطمینان قلبی و صحت روحانی مسرور و مشعوفیم. دست شکرانه بدرگاه الهی داریم که امرش را شنیدیم و در ظلش ماوی داریم. اگر جزئی خدمتی که کرده ایم مورد قبول حق قرار گیرد مفتخر و متباهی هستیم.

در خاتمه برای تمام بهائیان دنیا آرزوی ایمان خالص و موفقیت کامل و برای غیر بهائیان آرزوی شنیدن امر مبارک و فهمیدن ارزش آنرا داریم.

از طرف عائله شاشمز، حسن شاشمز

سوم جولای ۱۹۹۶ میلادی

جناب مهندس شاشمز شاعر و اهل ادب هستند. اشعاری در مدح و اهمیت مدارس تابستانه که هر ساله در قبرس تشکیل میشود سروده و با شرح فوق فرستاده بودند که از ترجمه آنها خود داری شده است.

قوة و بنیه ایمان

در اقطار عالم ضعیف شده. دریاق اعظم لازم. سواد نحاس امم را اخذ نموده. اکسیر اعظم باید. یا حکیم آیا اکیلی غلبه دارای آن قدرت بوده که اجزای مختلفه در شیئی واحد را تبدیل نماید و به مقام ذهب ابریز رساند. اگرچه تبدیل آن صعب و مشکل بنظر میآید ولکن تبدیل قوه ناسوتی به قوه ملکوتی ممکن. نزد این مظلوم آنچه این قوه را تبدیل نماید اعظم از اکسیر است. این مقام و این قدرت مخصوص است به کلمه الله... (۲۸)

اکسیر اعظم

حافظه و گورسل کارسان Hafize & Gürsel Karsan از اجتای فغال استانبول میباشند. در سال ۱۹۸۵ و یا ۱۹۸۶ بوسیله جناب امید عنتاپلی اُغلو Ümit Anteplioğlu بشرف ایمان فائز شدند. جناب عنتاپلی اُغلو و حافظه کارسان در مرکز هواشناسی استانبول همکار میباشند. موقعیکه بامر مبارک ایمان آوردند جناب عنتاپلی اُغلو آدرس آنها را به ما دادند تا با آنها معاشرت کنیم. حقیقتاً خیلی با حرارت و از اینکه سعادت شناسائی امر مبارک نصیبشان شده مسرور بودند.

در تابستان ۱۹۹۸ که در استانبول بودم مطلع شدم که هر ماه یک روز از صبح تا شب خانواده کارسان در منزل خود برای صحبت و مشورت و دعا آماده پذیرائی میباشند. چون در آن جلسه حاضر شدم میز صبحانه برقرار و عده ای مشغول صرف صبحانه بودند. بعد از آن صحبت و دعا و مشورت شروع شد و تا وقت ظهر ادامه یافت. بهمین نحو بعد از صرف ناهار برنامه دعا و مشورت تا عصر و بعد از آن ادامه داشت. این زوج روحانی با کمال محبت و خلوص نیت و صمیمیت از حاضرین و تازه واردین پذیرائی میکردند. این نحوه خدمت و زندگی

مرا تحت تأثیر قرار داد لذا از حافظه خانم خواهش کردم شرح تصدیقش را برایم بنویسد. مشارالیه درخواست مرا اجابت نمود و اینک مختصری از آن به نظرتان میرسد:

خواهر عزیز روحانی خانم قوچانی در تابستان گذشته (۱۹۹۸) که در جلسه دعا و مشورت در منزل ما حضور داشتید خلاصه‌ای از شرح و چگونگی تصدیق من و همسر را جویا شدید. حال مختصری از آنچه را که سبب ایمان ما به امر مبارک گردید معروض میدارم:

در طفولیت و کودکی به مکتبی میرفتم که خیلی شباهت به همین کلاسهای درس اخلاق اطفال بهائی داشت. در آن مکتب قرآن کریم و دعا‌های مختلف آموخته میشد. ولی مهمتر از آن در خانه ما همیشه صحبت از لزوم بجا آوردن مراتب عبودیت بدرگاه الهی بود و مخصوصاً بچه‌ها را در این خصوص تشویق و ترغیب میکردند. بعدها که بسن جوانی رسیدم احساس کردم که به این صورت و شکل نمیتوانم مراتب بندگی و عبودیت را بجا آورم لذا ترک تمام فرائض نمودم. معلوم است که مواجه با چه کمبود و خلاء‌ای شدم. ناگفته پیداست که نقص روش تعلیم و تربیت آن دوره و پی نبردن بعمق تعالیم و مفهوم آیات مرا به این خلاء پرتاب نمود.

با اینکه در این گونه مواقع انسان محبوب خودش را میشناسد و بر هستی‌اش گواهی میدهد ولیکن نوعی تناقض فکری که حاصل عدم درک معانی آیات الهی است بوجود میآید که شخص نمیتواند با خدا و محبوب خود برآز و نیاز بنشیند و احساس تقرّب و مصاحبت داشته باشد. با این وصف دوران جوانی در گذر بود که یکی از دوستانم، بعداً فهمیدم بهائی است، این وضع آشفتگی و تلاطم فکری را دیده بود به من توصیه کرد که ترجمه ترکی قرآن کریم را بخوانم و مخصوصاً قسمت متشابهات آنرا دقیقتر مطالعه و تحقیق کنم. من وهمسر، گورسل، مثل اینکه اولین بار است که قرآن کریم را دیده و بدستمان رسیده باشد با نهایت ذوق و شوق آن را مطالعه کردیم. این توصیه سبب شد که پرده‌هایی که بین ما و

محبوبمان حائل بود برطرف شود و حقایق بسیاری با جلوہ های درخشانش در مقابل روح و قلبمان نمایان گردید. سپس با کمک و راهنمایی همان دوست موفق بشناسائی امر مبارک شدیم.

حال هر وقت که به گذشته می نگریم نمی توانیم باور کنیم که چگونه عمر عزیز را در غفلت و ظلمت جهل سپری کردیم و از مشاهده حقایق محروم و کور بودیم.

حافظه و گورسل کارسان

هشتم ژانویه ۱۹۹۹

ای پسر انصاف

کدام عاشق که جز در وطن معشوق محل گیرد و کدام طالب که بی مطلوب راحت جوید. عاشق صادق را حیات در وصال است و موت در فراق، صدرشان از صبر خالی و قلوبشان از اضطبار مقدّس، از صد هزار جان در گذرند و بکوی جانان شتابند. (۲۹)

عاشق صادق

آقای علی کاراکوش Ali Karakuş از احبّای خودم و فعال در قسمت آناتولی در ترکیه است. بعد از ایمان به امر مبارک طوری مفتون و در امر تبلیغ موفق بوده که در مدت کوتاهی به عضویت هیئت معاونت برگزیده شد. و اکنون برای دوره دوم خدمت در این سمت ابقاء شده است. شغل اصلی ایشان معلّمی است. در دوره مدرسه تابستانه که در ترکیه شرکت داشتم ملاحظه شد ایشان یکی از معلّمین انستیتو در این مدرسه هستند. تواضع و روحانیت نامبرده مرا برآن داشت که شرح تصدیق وی را جويا شوم.

اینک بطور خلاصه شرح تصدیق ایشان ذکر می گردد:

با مطالعه آثار بهائی عقاید در باره اسلام و ادیان گذشته محکمتر و روشنتر شد

در یک عائله مسلمان و مذهب علوی (علوی طریقتی از مذهب شیعه اثنی عشری است که عقیده به ۱۲ امام دارند) بزرگ شدم و فقط به خداوند عقیده داشتم زیرا عقاید دینی که در بین مردم مرسوم است با خرافات و اوهام دگرگون شده و بنظرم میرسید که داشتن چنین عقایدی بی معنی و بی فایده است. حتّیٰ براین عقیده بودم که مذاهب و ادیان موجوده بشر را پایند و مقید کرده و از پیشرفت باز

می دارد. فکر می کردم که اگر این عقاید از بین برود و ترک شود دنیا اصلاح خواهد شد. وقتی به وضعیت دنیا و نابسامانی افکار مردم میاندیشیدم عالم بشریت را در یک بن بست گرفتار می دیدم و احساس نگرانی می کردم. این افکار مایوسانه روز به روز در من قوت می گرفت. روزی در ماه ژوئن ۱۹۸۸ در شهر سیواس در پارکی با شخصی بنام آقای حبیب شیشوان که در حال حاضر ساکن استرالیا می باشد، آشنا شدم. بعد از اینکه فهمیدم ایرانی است در باره اقتصاد و سیاست ایران سؤالاتی کردم او هم جواب داد و در بین صحبت گفت چون عضو اقلیت دینی و گرفتار تعصبات ناشی از آن بوده از ایران خارج شده است. عقیده اش را پرسیدم. گفت منسوب به دیانت مقدس بهائی هستم. در واقع از احتیای پناهنده ایرانی بشمار می رفت. او اولین شخصی بود که مرا از امر بهائی آگاه کرد و معلوماتی در باره دیانت بهائی به من داد. سپس با احتیای سیواس آشنا شدم پس از یک ماه مطالعه و تحقیق امر بهائی را قبول کردم و لکن برای تسجیل شدن مرّد بودم. تردید من به این جهت بود که فکر می کردم اگر امر بهائی را قبول کنم و تسجیل شوم به حضرت محمّد و ائمه اطهار اهانت و بی احترامی خواهد شد. و لکن پس از تسجیل و مطالعات بیشتری در آثار بهائی و کسب معلومات عمیقی در باره آنها نه تنها به بطلان افکار قبلی ام پی بردم بلکه عقاید در باره اسلام و بطورکلی ادیان گذشته محکّمتر و روشنتر شده است.

با رجای تأیید

علی کاراکوش

تابستان ۱۹۹۸ میلادی

هو الشاهد الخبير

جميع عالم از برای خدمت این یوم مبارک خلق شده‌اند. ای اهل ارض قدر این ایام را بدانید و بما عندکم از ما عندالله غافل مشوید. ایام فانی و آنچه در او ظاهر فانی. جهدنا تا بما عندالله فائز شوی، اوست باقی. طوبیٰ^۱ از برای نفسی که در این دار فانی بعمل باقی فائز شد. یعنی عملی که عرف بقا از او متضوع است و آن کلمة الله بوده و خواهد بود. بشنو وصیت الہی را و عمل نما به آنچه که رایحه رضا از او استشمام شود. اگر به این مقام بلند اعلیٰ^۱ فائز شوی به کلمه رضا از نزد مالک اسماء فائز خواهی شد. البهاء علیک و علی من آمن بالله رب العالمین. (۳۰)

لوسین

در سفری که سالها قبل به توکات رفته بودم، جناب ایمانی و خانم آدرس یکی از دوستانشان را بنام لوسین Lusin که با او مذاکرات امری کرده و به استانبول نقل مکان نموده بود به من دادند و فرمودند: "این خانم ارمنی است ولی مستعد و آماده است برای شنیدن مذاکرات امری ..."

در بازگشت به استانبول به ملاقات او رفتم و دوست شدیم، کم کم موفق بتصدیق امر مبارک شد و با اینکه مشتاق و حاضر به تسجیل بود بر اثر تعصب و مخالفت همسر و مادر همسرش نتوانست رسماً وارد امر شود، ولكن در جلساتی که در ساعات روز تشکیل میشد مثل جلسه خانمها، جلسات تذکر و امثال آن شرکت می کرد اگر مشکلی داشت برای مشورت و دعا کردن می آمد. وقتی با مسلمانها صحبت تبلیغی میکرد میگفت: "من دین اسلام را بوسیله دیانت مقدس بهائی شناخته و قبول کرده ام زیرا حضرت بهاء الله حقانیت تمام ادیان را

اثبات فرموده و قبول دیانت بهائی بسته به قبول تمام ادیان گذشته است. اگر دین اسلام را رد می‌کردم دیانت بهائی مرا قبول نمی‌کرد. مادامی که من دین بهائی را پذیرفتم مسلمان واقعی شدم زیرا حضرت باب و حضرت بهاء الله موعود تمام ادیان گذشته میباشند و بدینوسیله دین اسلام در تمام دنیا منتشر میشود...

لوسین با مشکلات زیادی روبرو شد و چندی بعد مبتلا به سرطان شد و بر اثر تشخیص غلط معالجات مؤثر واقع نشد. روزی بدیدنش رفته بودم گفت: "در حَقْم دعا کنید که با ایمان بروم." وقتی فوت کرد برای شرکت در تشییع جنازه به اجتباء خبر ندادند. یک شب لوسین را در عالم رؤیا دیدم که چادر سیاهی پوشیده با صورتی رنگ پریده و نالان درحالی که اشک از چشمانش جاری بود گفت: "جلسه‌ای برایم بگیرید و در حَقْم دعا کنید."

چند روز تحت تأثیر این خواب بودم بالاخره تصمیم گرفتم بنام لوسین جلسه‌ای گرفته و تمام فامیلش را دعوت کنیم. به منزل خواهرش بنام هرمین رفتم تا بوسیله او بستگانش را دعوت کنم. وقتی خوابم را تعریف کردم هرمین با گریه گفت: "خواهرم چندین مرتبه وصیت کرد و گفت: "برای دفن و کفن من بهائیها را خبر و دعوت کنید تا آنها مرا با آداب و رسوم بهائی دفن کنند. ابداً راضی نیستم برای مراسم دفن من کشیش دعوت کنید. مبلغی را که می‌خواهید به کشیش بدهید بین فقرا انفاق کنید زیرا من عقیده به دعای کشیش ندارم." وقتی فوت کرد شوهر و مادر شوهرش مانع شدند و نگذاشتند به شماها (بهائیها) خبر بدهیم و گفتند ما ارمنی هستیم جلو دوستان و فامیل باعث آبروریزی میشود... خلاصه جلسه‌ای بسیار روحانی با حضور اجتباء الہی و بستگان لوسین برگزار و بر وفق مرادش دعا و مناجات شد.

لعمری مَنْ شرب رحيق الانصاف مِنْ أیادی الالطاف أَنه يطوف حول
أوامری المشرقة من افق الابداع... (۳۱)

مضمون بیان مبارک بفارسی : سوگند یاد میکنم کسی که رحيق انصاف را از دستهای لطف
وصحبت من بیاشامد اوامر مرا که از آسمان مشیت الهی نازل شده طواف میکند

پایان انتظار

جناب یرتان اکتَر Ertan Ökter از احبای مشتعل شهر لِفکوشه Lefkoşe در
قبرس میباشد. بیان مبارک در لوح مبارک احمد که میفرمایند " ... و کن كشعلة
النار لاعدائی و كوثر البقاء لاحتبائی... " در باره ایشان صدق میکند. با اینکه این
شخص از لحاظ وزن سنگین است و بسختی راه میروند معذک با دو دختر خود
بنامهای پنبه گول Penbe gül و صفت Sefat در تمام جلسات امری حاضر
میشود و هر سه عضو محفل روحانی لِفکوشه میباشد. پنبه گول خانم منشی و
صفت خانم امین صندوق است. عده ای از بستگان یرتان بیک بوسیله ایشان به امر
مبارک ایمان آورده اند از جمله برادرزاده ایشان آقای یرن اراچ Eren Araç که
عضو هیئت معاونت است. نامبرده شرح تصدیقش را این طور توضیح داد:

" من ابدأ به دین عقیده و به کتابهای دینی علاقه ای نداشتم. سالها عموم یرتان
سعی می کرد مرا تبلیغ کند. روزی کتابی به من داد و من هم گرفته به گوشه ای
انداختم. شبها قبل از خواب عادت به کتاب خواندن دارم. روزی همسرم خانه را
تمیز و تمام کتابها را جمع کرده بود. لذا قبل از خواب هرچه گشتم کتابی که
نخوانده باشم پیدا نکردم، بطور اجبار کتابی را که عموم داده بود برداشتم و
خواندم. پس از خواندن چند صفحه و ملاحظه مطالب، تعالیم جدید نظرم را جلب
کرد و چون کتاب تمام شد از عموم کتاب دیگری خواستم و این مطالعات ادامه
یافت تا مرا به دنیای حقیقی و هدف اصلی در زندگی کشاند."

ترجمه خلاصه ای از شرح تصدیق یرتان اکتَر به قلم خودش:

این همان دیانت مقدّسی است که در انتظارش بودم

امر مقدّس بهائی را در سال ۱۹۷۸ میلادی از برادر کوچکم بنام اُزدن اکر Ozden Ökter شنیدم او هم از پسر دانی ام بنام محمد اُکن Mehmed Ulken که بهائی بود شنیده بود. شبی در منزل برادرم اُزدن جلسه ای بود محمد اُکن هم به آنجا آمد و تا بعد از نیمه شب در باره امر مبارک صحبت نمود و توضیحاتی داد. امر مقدّس بهائی در من تأثیر عجیبی گذاشت. اساساً در حال انتظار و جستجو بودم. پس از تحقیقات به این نتیجه رسیدم که این همان دیانت مقدّسی است که در انتظارش بودم. در تاریخ ۲۰ اکتبر ۱۹۷۸ با محمد اُکن و برادرم به منزل مصطفی سلمان رفتیم. آن شب من و برادرم تسجیل شدیم. بعد از تسجیل آقای مصطفی سلمان در باره اهمیّت آن شب که تولّد حضرت باب است و در تمام دنیا بهائی جشن گرفته می شود توضیحاتی داد. بعد از تسجیل سرور و سعادت عجیبی در خود احساس می کردم که از توضیح آن عاجزم. در آن وقت هنوز محفل روحانی در لفکوشه تشکیل نشده بود. من و برادرم ششمین و هفتمین افرادی بودیم که در لفکوشه ایمان آوردیم و به هدف اساسی زندگی که تبلیغ امر است واقف شدیم. بعد از ما آقای صالح بیرقدار Salih Bayrakdar و خانمش وجیهه بیرقدار Vecihe Bayrakdar تسجیل شدند و محفل روحانی لفکوشه تشکیل شد.

افتخاری که نصیب اجبای لفکوشه و این حقیر شد آشنائی با امة البهاء حضرت روحیه خانم و جناب ادیب طاهرزاده است که در بعضی کلاسهای تابستانه در قبرس حضورشان شرفیاب شدیم.

در ضمن سعادت شرکت در جشن صدمین سال صعود حضرت بهاءالله که در ماه می سنه ۱۹۹۲ میلادی در عکا، ارض اقدس، برپا شده بود و سپس زیارت اماکن مقدّسه در ارض اقدس نصیبم شد. با ملاقات شرکت کنندگان در آن جشن که از تمام دنیا آمده بودند نمونه اتحاد حقیقی که در الواح مبارکه موعود است با

چشم سر دیدم. بعد از بازگشت از حیفا در جشنی که به مناسبت سال مقدس در ادرنہ گرفته شد شرکت کردم و به افتخار زیارت بیت مبارک در آن شهر نیز نائل گشتم.

بعد از ایمان من، مادر، برادر، خواهران و اولاد خواهران و برادر و دخترانم ایمان آوردند.

با محبت عمیق بهائی **اللہ ابھی**
ارتان اکثر

ای دوستان من

سراج ضلالت را خاموش کنید و مشاعل باقیه هدایت در قلب و دل برافروزید که عن قریب صرافان وجود در پیشگاه حضور معبود جز تقوای خالص نپذیرند و غیر عمل پاک قبول نمایند. (۳۲)

بهائیان آتش پرستند

آقای نجات اردغان Nejat Erdoğan یکی از جوانان محقق که با اقبال به امر مبارک زندگی روحانی و اجتماعی خود را با آن تطبیق داده، طریق حق و حقیقت را با کوشش و تحرّی خود شناخته است. وی قبل از اینکه به امر مبارک آشنا شود بوسیله کاریا دستگاههای الکترونیکی و تحقیقات و تفکر در پدیده های آن موفق به شناسائی و اعتراف به وحدانیت خداوند شده بود و این عرفان سبب و وسیله تحقیق در باره ادیان مختلف گردید. در هنگامی که مشغول تحقیق بود با خانم فیروزه صدقی آشنا و بوسیله ایشان از امر مبارک مطلع گردید. چون روزی شرح تصدیق خود را در جمع فامیلی توضیح داد شرح آنرا از ایشان درخواست کردم و اینک خلاصه ترجمه آنرا به نظر شما می رسانم:

چنانچه در آثار مبارکه آمده است بهائی بودن با شناسائی مظهر ظهور و اطاعت از احکام و اوامر الهی مشخص و ثابت میشود. همچنانکه در عالم طبیعت در بین موجودات جاندار و بیجان تغییر و تبدیل موجود است مثل زندگی یک پروانه قبل از خارج شدن از پیله (غوزه ابریشم) و بعد از آن چه تغییر و تبدیلی پیدا می کند و یا تغییراتی که در جغرافیای دنیائی که در آن زندگی می کنیم بوجود میآید در منم قبل از اینکه با امر مبارک آشنا شوم تغییر و تبدیلی حاصل شد به این سبب موضوع چگونگی بهائی شدنم بستگی به آن تغییر دارد.

در سالهای آخر دانشگاه در یکی از اطاقهای خانه‌ای که تنها زندگی می‌کردم آلت‌های موسیقی را با دستگاه‌های الکترونیک که خودم ساخته بودم متصل کرده بودم. روزی مشغول شنیدن آهنگ پینک فلوید (Pink Floyd) بودم و از اینکه پایه دوران کار جدیدی را بوجود آورده بودم خیلی لذت می‌بردم. بطور تصادف چشمم به روی صفحه‌ای که این امواج الکترونیکی را قرار داده بودم افتاد و افکارم در اطراف نحوه حرکت این موجها و نیروئی که از امتزاج و اختلاط آنها حاصل می‌شود متمرکز شد. نتیجه‌ای که از بکار انداختن ترکیب و یا مشتقات سیلیکن، ماده اساسی که در صنعت الکترونیک بکار می‌رود، در این وسایل که حاصل علم و ذكاء بشری است بدست می‌آید مرا عمیقاً بفکر انداخت و با خود اندیشیدم که سازنده و بکار اندازنده آنها من هستم آیا یکی از این عناصر و یا مجموعه آنها می‌تواند آفریننده خود را که من هستم بشناسد. ممکن است خیلی عجیب به نظر برسد که از این افکار به این نتیجه رسیدم که اگر آفریننده خود را انکار کنم طبیعی است زیرا همان‌طور که این دستگاه‌های الکترونیکی نمی‌توانند مرا بفهمند و بشناسند من هم از فهم خالق خود عاجزم. ولی این برای یک انسان که صاحب عقل و وجدان است عمل درستی نیست. بنابراین اگر خداوند از عالم بالا به این دنیا و مخلوقاتش نظری افکند و ما بخواهیم خالق خود را انکار نمائیم چه مضرات بزرگی را گریبانگیر خود خواهیم کرد. با انتظامی که در موجودات مشاهده می‌شود بر من ثابت شد که خالقی موجود است که قادر مطلق و تنظیم کننده کاملی است. چون ایمان به موجودیت خداوند پیدا کردم مسئله ارتباط بین حق و خلق پیش آمد. زیرا لازم است که ارتباطی بین حق و خلق باشد. به این نتیجه رسیدم که فرق بین مؤمن و مُنکر حق بسته به ایمان و یا انکار این رابطه است. به این جهت است که بعضیها حیاتشان بخسران می‌گذرد. این افکار سبب شد که ادیان مختلف را تحقیق کنم.

تورات، انجیل و قرآن را خواندم و به عبادتگاه این ادیان رفته در مراسمشان شرکت کردم و با خود فکر می‌کردم چرا مردم بنام دین برای از بین بردن یکدیگر

کوشش می کنند و سبب جدائی می شوند و بعالم بشریت از این کشمکش ها و دشمنی ها چه مضرات و خساراتی وارد شده.

روزی با دوست دخترم، که حالا همسرم می باشد، تمام این افکار و سؤالاتی که داشتم در میان گذاشتم. در حقیقت این موضوع با موضوعهائی که قبلاً با سایر دوستانم صحبت می کردم فرق داشت، به این سبب از فیروزه انتظار جواب قانع کننده نداشتم. مقصودم این بود که با کسی درد دل کرده قدری از این افکار مغشوش راحت شوم.

فیروزه تمام سؤالها را در باره دین و خداوند و موقعیت انسانها و رابطه بین انسان و خدا را با راحتی و جوابهای شگفت انگیز و قانع کننده پاسخ گفت و مرا در حیرت و تعجب فروبرد. قبلاً با دانشجویان ایرانی که در ترکیه تحصیل میکردند و دارای معلومات اجتماعی و فرهنگی وسیعی بودند دوست شده بودم. از فیروزه سرچشمه این معلومات را پرسیدم گفت: من بهائی هستم. تصمیم گرفتم از اشخاص مختلف در باره دیانت بهائی تحقیقاتی بکنم. زیرا نمی خواستم احساسات خود را نسبت به فیروزه تحت تأثیر مواضع دینی قرار دهم.

کافه ای بود که آخر هفته به آنجا میرفتم. روزی با یکی از دوستانم که سودانی بود و در آنکارا تحصیل می کرد مشغول نوشیدن آبجو بودیم و در موضوعهای مختلف صحبت می کردیم. از او پرسیدم آیا اطلاعی در باره دیانت بهائی دارد؟ ویا در این خصوص چیزی شنیده است؟ او گفت خیلی خوب اطلاع دارد و گفت بهائیان آتش پرستند و در افریقا اطراف آتش میرقصند. یکی از دانشجویان نیجریا که او هم با ما دوست بود و سر میز ما بود به عنوان شاهد سری تکان داده و گفته او را تأیید کرد. بعدها متوجه شدم فیروزه سیگار نمی کشد ولی همیشه کبریتی با خود دارد تصمیم گرفتم طوری که ناراحت نشود او را امتحان کنم و بینم آتش برایش مقدس است یا نه. چون او را دوست دارم اگر حقیقتاً آتش پرست است او را منصرف کنم. با این افکار کبریتش را خواستم او هم داد بعد گفتم اگر من این کبریت را روشن کنم روی زمین بیاندازم چه میگوئی؟ فیروزه با

تعجب به من نگاه کرد و من برای اینکه بیشتر مؤثر شود گفتم اگر زمین بیاندازم و رویش پا بگذارم چه می‌گویی؟ این مرتبه چشمهایش از تعجب بزرگ شد و آهسته زیر لب گفت هیچ! بعد از آن مثل اشخاصی که مطلع بر همه چیز هستند گفتم: ببین فیروزه در ایمانت آزادی اما دوستانه می‌گویم در این قرن تمدن، انسان نباید خودش را پابند موهوماتی مثل آتش پرستی و امثال آن کند. چون با هم دوست هستیم می‌خواهم به تو کمک کنم. فیروزه گفت چه آتشی چه پرستیدنی. گفتم چرا کبریت همراه خودت داری؟

گفت این کبریت را یک آگهی تجارتي به خواهرم داده او هم به من داد برای وقتی که برقه‌های خوابگاه خاموش است از آن استفاده کنم.

از گفته و رفتار خودم خیلی خجل شدم چند روز بعد کتاب New Garden تألیف جناب فتح اعظم، و مذاوضات حضرت عبدالبهاء را به من داد. بعد از مطالعه کتابها متوجه شدم که از مدت‌ها قبل بهائی بوده‌ام.

بعد از ازدواج در یک مجلس جشنی تسجیل شدم. علاوه از اینکه امر حق را شناختم چون علاقه مفراطی به مصطفیٰ کمال پاشا آتاتورک Mustafa Kamal Paşa Atatürk، رهبر بزرگ ترکیه که بعضی از تعالیم حضرت بهاء‌الله را در ترکیه انتشار داده، دارم بدون اندیشه می‌توانم تعالیمی را هم که وی به ملت ترک شناساند با زندگی روزانه خود تطبیق دهم و بسیار از اقبال خود خوشحالم.

با تقدیم تحیات بهائی

نجات اردوغان

۱۲ جون ۱۹۹۸

ای طالب جمال مختار

بذیل تُقیٰ تشبّث نما و بعروہ وثقیٰ تمسک کن توجّه بملکوت ابھی'
کن و تفظن در موانع و حجابات. در اقلیم عبرت سیاحت نما و در
ممالک قدرت آیات کبریا مشاهده فرما. چشم بصیرت بگشا شعله
نور سیناء بین. گوش حقیقت باز کن نداء محبوب ابھی' را از افق
اعلیٰ استماع نما. (۳۳)

آتش زیر خاکستر

در شهرهای کوچک و دهات و قصبات ترکیه استعداد زیادی برای قبول امر
مبارک نهفته است. در زمان حضرت ولیّ مقدّس امرالله شخصی بنام فکرت بییک
Fikrit Bey که گویا مدیر مدرسه متوسطه و مقیم گموشخانه Gümüshane
بوده به امر حضرتش به تمام نقاط ساحل دریای سیاه سفر کرده و بسیاری را تبلیغ
نموده بود. در سفرهایی که این کمینه به آن صفحات کردم اغلب مبتدیها یکی از
اجدادشان و یا بستگانشان بهائی بوده اند. احتیاء قدیم بقدری تحت فشار، اذیت و
آزار متعصبین قرار می گرفتند که ناچار برای محافظه عائله و اولادشان ایمان
خود را مکتوم می داشتند.

در سفری که در سال ۱۹۷۶ یا ۱۹۷۷ به شهر طرابوزان Trabzon رفته بودم بدیدن
یک مبتدی بنام ضیاء بییک Ziya Bey که با همسرش تا آن موقع ملاقات نشده
بود رفتم، ولی متأسفانه همسرش برای دیدن والدینش به بایبورت Bayburt رفته
بود. ضیاء بییک گفت خانم خیلی مایل بود با شما آشنا شود. من فردا به
بایبورت میروم اگر مایل باشید با هم برویم.

در استانبول که بودم یکی از اجباء توصیه کرده بود که مبادا به گموشخانه و بایبورت بروی زیرا شما خارجی هستید و مردمان آن صفحات خیلی متعصبند. بر حسب این توصیه به ضیاء بیک گفتم اگر تصمیم گرفتم بشما خبر میدهم. فوراً از اعضاء محفل خواستم تا مشورت کنند و هر چه محفل اراده کند انجام دهم. محفل روحانی رفتن این حقیر را تصویب کرد. چون از نظر عمومی مایل نبودم با یک مرد تنها سفر کنم از خانم شبرخ که در منزل آنها مهمان بودم خواهش کردم که با من در این سفر همراهی کند، ایشان با داشتن کسالت این درخواست را قبول کردند.

قبل از حرکت به بایبورت بدیدن خانمی بهائی زاده که قلباً ایمان داشت و اهل دهی بود بنام کیتیره کوی Kitre Köy، بین گموشخانه و شهر بایبورت، رفتم و از ایشان در باره بازماندگان اجبای قدیم و از فامیل خودش در این دو شهر سؤالاتی کردم که آیا در آنجا هنوز کسی بهائی هست و از امر خبر دارند؟ ایشان گفتند برادران من همه از امر مبارک خبر دارند ولی هیچ کدام بهائی نیستند و توصیه کرد و گفت شما در بایبورت در منزل برادرم نعیم بیک Naim Bey بمانید و در کیتیره کوی نزد برادر دیگرم وصفی رضا بیک Vasfi-Riza Bey که تعصبش کمتر است بمانید. در بایبورت از ضیاء بیک که پسر عموی نعیم بیک بود خواهش کردم که ما را به منزل نعیم بیک ببرد و همسرش را به آنجا بیاورد تا ملاقات کنیم. پدر نعیم بیک که بهائی مطلق بوده و خیلی از طرف اغیار مورد اذیت و شتم و لعن قرار گرفته بوده است مدتی قبل فوت کرده بود و محل اقامتش در کیتیره کوی بوده به این جهت به خانواده نعیم بیک که مرا نمی شناختند و از امر هم اطلاعی نداشتند عرض شد چون پدر شما از دوستان روحانی ما بودند و در طرابوزان از صعود ایشان مطلع شدم فکر کردم که به بایبورت و

کیتره کوی بیایم و به عائله ایشان تسلیت بگویم و در مقبره ایشان برای طلب مغفرت مناجات بخوانم.

نعیم بییک سه دختر بزرگ تحصیل کرده و دو پسر داشت. چند ساعتی با دخترها از تعالیم مبارکه و تاریخ امر صحبت شد. دخترها خیلی با دقت گوش میدادند گفتند اینها مسائل کلی است که مورد احتیاج جامعه امروز ما است. دختر دوم نعیم بییک بنام نوابه که اخیراً نامزد شده بود و پدر نامزدش مردی متعصب و برای مهمانی از شهر ارزروم آمده بود عائله مایل نبودند که در حضور او صحبتی از امر مبارک بشود. به این جهت به آنها اطمینان داده شد که در حضور مهمانها در باره امر مبارک صحبتی نخواهم کرد.

بعد از شام ضیاء بییک با خانمش آمد ما مشغول صحبت بودیم که نعیم بییک و مهمانش پس از صرف شام آمدند، زیرا نمیخواستند در حضور ما مشروب بنوشند، در هر حال ما مشغول صحبت بودیم که نعیم بییک ما را به اطاق آقایان دعوت کرد. پدر داماد با اصرار از من جویا شد که چرا اسم عروس من نوابه است. عرض شد بی خبرم باید از پدرش بپرسید. (گویا نعیم بییک با دیدن خانم شبرخ و این کمینه برای اینکه دروغگو شناخته نشود پیشدستی کرده و برای مهمانش راجع بامر و بهائی بودن پدرش و سبب اینکه پدرش اسم نوابه را برای نوه اش انتخاب کرده توضیحاتی داده بود). چون نعیم بییک دید این حقیر اظهاری نمیکنم خودش سر صحبت را باز کرد بطوری که تا ساعت سه بعد از نیمه شب در باره امر مبارک و تعالیم و احادیث و آیات قرآن کریم صحبت ادامه یافت. صبح روز بعد عرض شد اگر اجازه بدهید دعای صبح و بعد دعای سفره خوانده شود. به این ترتیب آزادانه مذاکرات امری انجام شد.

بزرگترین اولاد نعیم بییک بنام لطیفه خیلی ضعیف، رنجور و غمگین دیده می شد

چون صمیمی شده بودم پرسیدم آیا کسالتی دارید؟ گفت ناراحتی فکری دارم. گفتم شغل با درآمد خوبی در بانک داری سبب ناراحتی فکری چیست؟ گفت چهارسال پیش با جوان مهندسی از بستگان که ساکن طرابوزان است نامزد شدم. بعد از مدتی به مناسبت عید هدیه ای آوردند چون مادرم نپسندید هدیه را پس داد. با اینکه هم دیگر را دوست داریم سبب جدا شدن ما شد. چهار سال می گذرد نه او ازدواج کرده و نه من کسی را قبول کرده ام. گفتم برایت دعا می کنم و در طرابوزان بدیدن عائله نامزدت میروم انشاءالله هر چه خیر باشد پیش می آید. بعد از ظهر با تاکسی بقریه کیتره کوی رفتیم. کیتره کوی قریه ای آباد و سبز و خرم و دارای مدرسه ابتدائی بود لذا تقریباً همه اهل ده با سواد و از لحاظ مدنیت و نظافت با شهر چندان فرقی نداشت. در این محل به عائله مرحوم حسین ارل Hüseyin Erol که در منزل پسرش وصفی رضا مهمان بودیم ابلاغ امر شد. *

خانم وصفی بیک اصرار داشت که تسجیل شود، اما همسرش تمایلی نشان نمیداد. این خانم عکس حضرت عبدالبهاء و اسم اعظم را که تا قبل از فوت پدر روی دیوار نصب بود نشان داد عرض شد آنها را دوباره بدیوار نصب کنید باعث برکت و توفیق و همچنین شادی روح پدرتان خواهد شد.

چون از این ده وسیله برگشتن نبود به وصفی بیک عرض شد: " ما می خواهیم به گموشخانه برویم آیا شما هیچ بهائی در گموشخانه می شناسید و بچه وسیله ای می توانیم به آنجا برویم؟" ایشان گفت: "از بهائیان قدیم کسی نمانده ولی از دوستان بهائی پدرم خانواده ای که بزرگ آنها احسان کاراکله Ihsan Karakalle می باشد و بیشتر اوقات در آنکارا اقامت دارد می شناسم. منزل آنها را می دانم و می گویند یکی از عروسهای آنها بنام پامبوک خانم Pambuk بسیار خانم

خوبی است و از امر خبر دارد." اضافه کرد: "اگر دو روز دیگر بمانید من شما را با تراکتور تا جاده اصلی میبرم."

دو روز بعد صبح زود همان طور که با تراکتور می رفتیم در راه از قریه ای نزدیک جاده اصلی عبور کردیم. زنهای آن قریه چادری و مردها ریشدار، آخوندنما و متعصب و قریه هم خراب و کثیف بود.

وصفی بیک گفت: "وقتی در ده ما مدرسه ساخته شد در این ده هم مدرسه ای ساختند. بعد از مدت کوتاهی ملاهای این ده گفتند که این مدرسه لانه کافر سازی است و مدرسه را خراب کردند. ولی در ده ما بهمت و پشتیبانی پدر و عمو و پدر بزرگم که بهائی بودند مدرسه بحال خود باقی ماند و بسیاری از شاگردان آن مدرسه تحصیلات خود را تا درجات عالی ادامه دادند." عرض شد این است فرق نفوذ امر و محرومیت از آن. امر الهی نه تنها در مدنیت و نظافت ظاهری تأثیر دارد بلکه در تمام حالات از قبیل صداقت، امنیت، انصاف، عدالت و سائر شئون تأثیر بسزائی دارد.

در جاده عمومی با یک کامیون باری به شهر گموشخانه رفتیم. وصفی بیک در این سفر ما را تا منزل کاراکله همراهی کرد زیرا مایل بود از نظر احسان بیک در باره امر الهی مطلع بشود. متأسفانه احسان بیک به آنکارا رفته و پامبوک خانم هم در منزل نبود. ولی در آن منزل با خانم مستی بنام زهرا خانم ملاقات شد. برای اینکه بدانم این خانم بهائی است یا نه از ایشان پرسیدم در روز چند مرتبه نماز می گزارد. در جواب گفت پنج مرتبه. پرسیدم چه موقع روزه می گیرید؟ اظهارکرد، ماه رمضان. با خود گفتم این خانم از امر الهی خبر ندارد، به اطاق دیگر رفتم تا ضمن نامه ای به پامبوک خانم آدرس اسلامبول خود را برای مکاتبه بنویسم. در ضمن نوشتن نامه زهرا خانم در اطاق دیگر با صدای بلند شروع

بخواندن مناجاتهای حضرت بهاءالله نمود و دو سه مناجات پشت سرهم از حفظ خواند. به آن اطاق برگشتم از ایشان پرسیدم این مناجاتها را از کجا یاد گرفته اید؟ گفت شوهر و پسر شوهرم و عدۃ دیگر که در این شهر بهائی بودند و همه در گذشته اند. پرسیدم شما بهائی هستید؟ گفت بلی، گفتم پس چطور نماز و روزه اسلامی را ادا می کنید؟ گفت چون در آن موقع مشکلاتی بود مردها دور هم جمع میشدند و درها را می بستند و برای خودشان عبادت می کردند و جلسه میگرفتند بما هم همین مناجاتها را یاد دادند. پس از مدتی آدرس آقای احسان کاراکله را در آنکارا گرفته و خدا حافظی کردیم.

در بازگشت از گموشخانه به طرابوزان بنا بقولی که به لطیفه خانم داده بودم به ملاقات مادر نامزدش رفتم، تأیید جمال قدم یاری کرد که آنچه صلاح بود بر زبان جاری و مؤثر واقع شد. در ضمن این ملاقات به آن عائله هم امر الہی ابلاغ شد. در سفر بعدی که به طرابوزان برای ملاقات دوستان رفته بودم لطیفه خانم با نامزدش ازدواج کرده و در انتظار فرزند می بودند.

در برگشت از طرابوزان به آنکارا رفته آدرس آقای احسان کاراکله و ماجرای بهائی زاده بودنش و چگونگی وضع سایر بهائی زاده های گموشخانه، کیتیره کوی و بایبورت را به خانم منور هدایت، عضو هیأت معاونت و مامور تبلیغ آن حوزه، بازگو کرده و توصیه کردم که با آقای کاراکله تماس بگیرند. منور خانم گفت شنیده ام که آقای کاراکله بهائی زاده است ولی ایشان در امور سیاسی فعالیت دارد. احسان بییک، مدیرکل وزارت کشاورزی بود در همان سال باز نشسته شد. سپس منور خانم و سایر اہباء با ایشان تماس گرفتند در نتیجه احسان بییک و خواهرش در آنکارا تسجیل شدند. احسان بییک به گموشخانه رفت و سبب شد که پامبوک خانم و زهرا خانم و مادرش و بعد از چندی همسرش تسجیل شدند.

احسان بیگ به عضویت محفل مقدس آنکارا انتخاب شد و از اجبای سرشناس و مورد احترام یار و اغیار است. اگر مشکلی برای محفل و یا اجباء در دوائر دولتی پیش آید ایشان با سابقه دوستی و آشنائی که با سران مملکتی دارند به رفع و دفع آن موفق میشوند.

در ضمن احسان بیگ تا بحال دو مرتبه به زیارت اعتاب مقدسه مبارکه مشرف و موفق شده اند.

* یاد داشت: حسن اِربل و حسین اِربل دو برادر مؤمن از قصبه کتیره کوی بودند. حسن بیگ پس از مدتی با خانواده به بورسا منتقل و ساکن و در سمت منشی محفل قائم بخدمت بود. بعد از مدتی به استانبول نقل مکان کرد و صبایایش در تشکیلات امری به خدمت مشغولند.

حسین بیگ، برادر دیگر، با استقامت تمام فشار متعصبین را تحمل و کماکان ساکن کتیره کوی باقی مانده است.

ای پسر خاک

از خمر بی مثال محبوبِ لایزال چشم میپوش و بخرم کدره فانیہ
چشم مگشا. از دست ساقی احدیہ کأوس باقیہ برگیر تا همه ہوش
شوی و از سروش غیب معنوی شنوی. بگو! ای پست فطرتان از
شراب باقی قدسم چرا بہ آب فانی رجوع نمودید. (۲۲)

عدو سبب خیر شود گر خدا خواهد

أزجان موجوک Özcan Mucuk خانمی مؤمن و در امور امری مخصوصاً در
تبلیغ و تشکیلات جدی میباشد. صاحب دو فرزند دختر و پسر میباشد کہ با
تعلیم و تربیت بهائی، دو جوان مؤمن و خدوم بہ جامعہ تحویل داده است. در
تابستان ۱۹۹۹ کہ در استانبول بودم در محفلی با نامبرده ملاقات نمودم و شرح
تصدیق خود را چنین بیان کرد.

خلاصہ ای از شرح تصدیق عائله موجوک بر حسب گفته خانم أزجان موجوک

بہائیا دست نشانده امریکا هستند

مدتی بعد از ازدواج با عُمَرُ مَوْجُوک Ömer Mucuk دوستان همسر
کہ عضو حزب سوسیالیست بودند با تلقینات خود عُمَرُ را تبلیغ و وادار بہ
عضویت حزب کردند و برای وارد کردن جوانان دیگر ہم فعالیت و تبلیغات
فوق العادہ می نمودند. شعارشان این بود "ملت و مملکت را باید نجات داد."
اغلب مشروب زیاد می خوردند و در حال مستی توهین بخدا، دین و
پیغمبر می کردند. قرآن کوچکی داشتیم آنرا پارہ پارہ کردہ زیر پا لگدمال
نمودند. مادر عُمَرُ از رفتار و حرکات آنها زجر می کشید. روزی شخصی بنام
جمعه با عُمَرُ در بارہ امر بہائی صحبت کردہ و آدرس منزل جناب

غلامحسین مخلص* و تاریخ روزهای بیت تبلیغ را داده بود. عُمَر در جواب میگوید: من احتیاجی به دین ندارم. چون موضوع دیانت بهائی و دعوت به بیت تبلیغ را با دوستانش در میان گذاشت آنها او را به معاشرت با بهائیان تشویق کردند و گفتند: "این بهائیها، دست نشانده امریکا و برعلیه سوسیالیست ها هستند تو وارد تشکیلات آنها شو و از چگونگی نقشه هائی که از امریکا میآید برای تشکیلات حزب اطلاعات کسب کن." من و عُمَر بعد از آن مرتب به جلسات بیت تبلیغ و تکمیلی می رفتیم و از هر جلسه ای که برمی گشتیم دوستانش اطراف او را گرفته و از او در باره نقشه هائی که بهائیان بر علیه سوسیالیست ها بکار می برند می پرسیدند. عُمَر هم می گفت هنوز چیزی بدست نیاورده ام.

روزی بوی گفتند: "باید مخفی ترین جاهای منزل آنها را جستجو کنی. حتی حمامهای خانه آنها را، زیرا نقشه ها را در جاهای خصوصی مثل پشت لوله های حمام و امثال آن مخفی می کنند."

تصادفاً روزی در منزل جناب مخلص جلسه ای بود دخترشان ریولت خانم مخلص به عُمَر گفت: "شیر آب حمام کار نمی کند آیا شما میتوانید تعمیرش کنید؟ عُمَر هم که منتظر چنین فرصتی بود قبول کرد و رفت شیر را تعمیر کرد ولی چیزی به عنوان نقشه بدست نیاورد.

در ضمن عُمَر دو رمان تبلیغاتی برله سوسیالیزم نوشته بود. دوستانش اصرار داشتند این کتابها را چاپ و منتشر کند و می گفتند این کتابها خوب بفروش می رسد و ثروتمند می شوی. آن کتابها در روزنامه آدانای جدید Adana منتشر شد.

عُمَر کم کم به تعالیم و اوامر امر مبارک آشنا شد و به این نتیجه رسید که در ظل امر مبارک و با انتشار تعالیم حضرت بهاءالله بهتر می تواند به ملت و مملکت خدمت کند و بالاخره پس از چندی هر دوی ما تصدیق امر مبارک نموده و تسجیل شدیم. ولكن دوستان سوسیالیست ما را راحت نمی گذاشتند. تصمیم گرفتیم که مهاجرت کنیم. به محفل مقدس ملی عریضه ای نوشته تصمیم خود را

اظہار کردیم. در جواب چند جزیرہ و چند شہر را پیشنهاد کردند. بہ دوستان غیر بهائی گفتیم ما بہ استرالیا می‌رویم و در سال ۱۹۷۱ بہ شہر بالیکسیر Balikesir مهاجرت کردیم. با ورود ما محفل روحانی بالیکسیر تشکیل شد. عُمُر در تبلیغ امر مبارک موفق بود و سبب ایمان عدہ‌ای شد. با تأسیس کلاسهای امری نیز در تزئید معلومات یاران سهم خود را ادا نمود. همسر عُمُر، در سال ۱۹۹۴ در محل ہجرت بہ ملکوت ابہی صعود نمود.

* خانوادہ جناب غلامحسین مخلص سالها مهاجر ترکیہ و در خدمات امری موفقند. دو دخترشان خانم ویولت مخلص عضو ہیئت معاونت و سوسن خانم مخلص عضو محفل ملی ترکیہ میباشند.

ای فرزند کنیز من

لازال هدایت به اقوال بوده و این زمان به افعال گشته. یعنی باید جمیع افعال قدسی از هیکل انسانی ظاهر شود چه که در اقوال کل شریکند و لکن افعال پاک و مقدّس مخصوص دوستان ما است. پس بجان سعی نمایند تا به افعال از جمیع ناس ممتاز شوید. کذلک نصحناکم فی لوح قدس منیر. (۳۵)

اکسیر شفابخش

آقای کاظم اُزدمیر Kazim Özdemir و همسرش هر دو دبیر بازنشسته و از اجبای شهر بورسا میباشند. چون همسر آقای اُزدمیر، اویا خانم Oya بهائی و بهائی زاده بود بعد از ازدواج بواسطه معاشرت با دوستان بهائی همسرش امر مبارک را شناخت و قبول کرد. وی از بدو تصدیقش با ترک کامل اعتیادهای قبلی زندگی نوینی را موافق با اصول حیات بهائی شروع کرد. تنها اولاد این عائله آقای سرهاد اُزدمیر Serhad Özdemir از حیات بهائی والدین عزیزش سهمی وافر برده و عائله بهائی نظیر ابوینش تشکیل داده است.

چون در ماه اکتبر ۱۹۹۸ به ملاقات دوستان در شهر بورسا موفّق شدم از عائله اُزدمیر دیدن کردم. از آقای اُزدمیر خواهش شد شرح تصدیقش را بنویسد که اینک خلاصه ترجمه آن به نظرتان میرسد:

در یک عائله سنّی بدنیا آمدم و آنچه از دین آموختم معلوماتی بود که تا سن نوجوانی که با عائله ام بودم به من تلقین شده بود. بعد از ده به قصبه ای که مدرسه متوسطه داشت و پس از آن برای تحصیلات عالی به شهر بزرگتر رفتم و در ایام تعطیلی که نزد فامیل بر می گشتم هیچ گونه فشاری برای بجا آوردن واجبات دینی اعمال نمی کردند. گاهی به نماز جمعه میرفتم و ندرتاً نماز میخواندم. مقصد اینکه فرد دینداری نبودم. والدینم و مادر بزرگم واجبات دینی را مرتّب بجا میآوردند و لکن هیچ وقت به من نگفتند چرا نماز نمی خوانی. من هم علاقه و درد

دین نداشتم. بعد از اینکه با همسرم اويا ازدواج کردم از امر مبارک با خبر شدم. چون منتقل به بورس شدیم با دوستان بهائی آشنا شدم. اوائل مخالفت میکردم ولی با گذشت زمان، مطالعه آثار بهائی، معاشرت و گفتگو با احتیاء به این نتیجه رسیدم این امر اعظم اکسیری شفا بخش برای امراض دنیای امروز میباشد. در سال ۱۹۷۸ در ظلّ امر مبارک وارد شدم. قبل از اینکه امر مبارک را قبول کنم اعتیادات نامطلوبی داشتم از جمله اگرچه خیلی زیاد نبود ولی با مبلغ کمی قمار می کردم به این جهت شبها دیر به خانه می آمدم و سبب دلتنگی همسر و فرزندم و ناراحتی عائله ام شده بودم. همچنین بعضی اوقات با رفقا مشروب می خوردم و اعتیاد به سیگار هم داشتم. چون بهائی شدم تمام این اعتیادها را ترک کردم. قبل از اینکه بهائی شوم هر نوع تعصّب از جمله تعصّب دینی، نژادی و بطور ویژه تعصّب ملی داشتم. در ناراحتی، بدبختی و فقر غیر ترک متأثر نمی شدم. بعد از شناسائی و قبول امر مبارک دید دنیائیم بکلی عوض شد.

هروقت صحنه های جنگ و اجساد جوانان بیگناه و یا صحنه اطفالی که در بعضی نقاط افریقا از گرسنگی می میرند روی صفحه تلویزیون می بینم بی اندازه متأثر و اندوهگین می شوم و با خود می اندیشم چرا این ملتها از راه مصالحه و دوستی مسائل فی مابین را حل نمی کنند. با ریختن خون یکدیگر راه حل می جویند. روی این مسائل خیلی فکر میکنم. یکی دیگر از خصوصیات دیانت بهائی که در من اثر زیاد گذاشت مسئله جهان شمولی این امر مبارک است. مادامی که همه مخلوقات را خدای واحد خلق فرموده و برای تربیت همه آنها و رهائی از تاریکی جهالت یک مربی روحانی و جسمانی فرستاده و امر باتحاد و اتفاق داده باید همه را به دید افراد یک عائله و خواهر و برادر مشاهده کرد تا وحدت عالم انسانی تحقق پیدا کند.

با تحیات خالصانه بهائی

کاظم اُردمیر

تابستان ۱۹۹۸ میلادی

یاأَبْنِ الرَّوْح

احبُّ الأشياءِ عندي الإنصاف لا ترغِب عنه إن تكن إلى راعِباً و لا تغفل منه لتكون لي أميناً و أنت توفِّق بذلك إن تشاهد الأشياء بعينك لا بعين العباد و تعرفها بمعرفتك لا بمعرفة أحدٍ في البلاد. فكَر في ذلك كيف ينبغي أن تكون ذلك من عطيتي عليك و عنایتی لك فاجعله أمام عينيك. (۳۶)

مضمون بیان مبارک بفارسی:

ای پسر روح؛ انصاف عزیزترین چیزها است در نزد من و کسیکه دوستدار من است از آن روی گردان نیست. نفسی بر انصاف و عدالت موفِّق میشود که وقایع را با چشم خود ببیند و با گوش خود بشنود نه دیگران این روش و سلوک را که هدیه و عنایت من است نصب العین خود قرار ده.

آقای تُرنجای أنات Tuncay Onat از احبای فعال استانبول میباشد. وی چند سالی پس از تصدیق امر مبارک به عضویت محفل مقدّس روحانی ملّی ترکیه انتخاب شد و اکنون عضو برجسته تشکیلات بهائی است. چون اهل تحقیق است تمام آثاری که به ترکی ترجمه شده مطالعه کرده و با معلوماتی که در اثر تحقیق و مطالعه آثار مبارکه بدست آورده در امر تبلیغ خیلی موفِّق میباشد. اشخاصی که بوسیله ایشان در ظلّ امر وارد شده اند جمیع مصادر خدمات برجسته میباشند. همسر ایشان زکیّه خانم که پس از مدتی بعد از تصدیق همسرش در ظلّ امر درآمد در لجنات ملّی و سایر خدمات موفِّق میباشد. عائله أنات دو فرزند داشتند. اولی دختر زیبایی بنام سویل Sevil بود و دومی پسری است بنام کرم Karam.

سویل طوری از تربیت بهائی برخوردار بود که در سن ۱۶ سالگی منشاء و مصدر خدمات مختلف بود، از جمله بنا بگفته منشی محفل مقدّس ملّی پیامها و دستخط های بیت العدل اعظم را به ترکی ترجمه می کرد، دیگر آنکه کتاب "ملاّ حسین" را از انگلیسی به ترکی ترجمه نمود و مشغول ترجمه کتاب "دزد در شب" تألیف ایادی امرالله جناب ویلیام سیرز بود که اجل مهلت نداد و در عنفوان شباب بر اثر بیماری سرطان خون بملکوت الهی صعود نمود. در سال ۱۹۹۲ در کنفرانس بین المللی "هابیتات Habitat" که در استانبول با شرکت جمع کثیری از شخصیت های برجسته و طبقات مختلف اجتماع برگزار شد سویل با وجود آنکه نوجوانی یازده ساله بود با نواختن ویولون سبب اعجاب و تحسین عموم گردید. قبل از نواختن اظهار داشت که: "این هنر را تا آخرین مراحل استادی خواهم آموخت که بتوانم بوسیله آن بهتر خدمت و تبلیغ امر مبارک را بنمایم." سویل زیبا طوری محبوب القلوب بود که علاوه بر جامعه بهائی ترکیه دیگر کسانی که او را دیده و شناخته بودند از فقدان او به ماتم و حزن عجیبی گرفتار شدند. والدینش با توان ایمان که در روح و قلبشان استوار شده بود طوری استقامت، متانت و حالت تسلیم و رضا داشتند که سرمشقی برای جمیع احباء شده بودند. با صعود سویل گلستان جاوید استانبول افتتاح و وی اولین فردی بود که با تابوت بلورین در این گلستان مدفون گشت.

ترجمه خلاصه ای از شرح تصدیق آقای تونجای اُنات

منصف حقیقی

چطور بهائی شدم : اگرچه در اولین وهله این سؤال ساده بنظر میرسد ولیکن با توجه به تأثیر معلومات، احساسات و افکاری که خارج از اراده انسان است و حقایق واضح و صحیحی که سبب ایمان و اطمینان قلب میشود جوابش آسان نیست. پذیرش دین و تأثیر آن که رویه حیات انسان را تنظیم و هدف حیات را روشن

می سازد برای کسانی که به نیروی مافوق طبیعت اعتقاد ندارند بسیار سخت و دشوار است. این گروه بر این باورند که علم واقعی تنها بر مبنای مکتبهای مادی استوار است. در حالی که باید اثرات حیرت آور نیروهای معنوی مافوق الطبیعه را در اعمال و رفتار نفوسی که محققانه به اصول روحانی برمبنای الہی ایمان آورده اند جستجو و ملاحظه نمایند. چرا در جواب سؤال چگونگی تغییر اساسی افکار و اعتقاداتم جوابش را در رفتار و نظریات اشخاصی که اعتقاد به توان و قدرت مافوق طبیعت دارند جستجو می کنم. سبب این نیست که نظریات دیگران تجزیه و تحلیل کنم بلکه دلیلش بخودم بستگی دارد که بدانم تا چه حد در باره عالم هستی اعتقاد و دانش دارم.

از کوچکی متوجّه اطرافم بودم. خاطره ای که از زمان کودکی بیاد دارم بازگو می کنم. آنقدر کوچک بودم که وقتی به مهمانی می رفتیم اگر خوابم می برد مرا بغل می کردند و بخانه میبردند. یکمرتبه خوابم نبرد در راه برگشت بخانه باد شدّت می وزید و درختها را تکان می داد. فکر کردم بوجود آورنده باد درختها هستند، چون می خواستم بدانم که این کشف من، که آیا درختها هستند که باد را بوجود می آورند، صحیح است یا نه بطرفی که درخت نبود رفتم با تعجب دیدم که بازهم باد می وزد و احساس سرما می کنم. اگر توجّه کرده باشیم این حالت در هر لحظه در موجودات دیگر هم دیده میشود. معلوم است که این خصوصیت منحصر بمن نیست بلکه در همه موجودات میباشد. در این داستان با کلمه (من) نمی خواهم خودم را شخص ویژه ای نشان دهم بلکه قصدم آنست تا آنجا که ممکن باشد بتوانم ماجرای حیاتم را تجزیه و تحلیل کنم.

از موقعی که بسن بلوغ رسیدم و در هیجان جوانی، نسبت به مادر، خواهر و سایر بستگان مؤنث تعصب و مسئولیت عمیقی در محافظه آنها در خود احساس میکردم. بطوری که همراهی آنها در کوچه و خیابان توأم با عذاب و شکنجه عجیبی درمن بود لذا اغلب از همراهی با آنها خودداری می کردم. البته این موضوعی بود که در جامعه مردانی که پرورش یافته بودم بسیار متداول بود و

رواج داشت. الحق من هم در این خصوص پیرو خوب و موقتی بودم. ارزش ناموس، عفت، صداقت و اخلاق جمعاً در اطراف همین موضوع دور میزد. طوری جسورانه مدافع آن بودم که حاضر به دعوا و کتک کاری نیز بودم. از والدینم ممنونم که اگرچه وسایل آموزش بنحو کامل را نمی توانستند فراهم کنند ولیکن پایه فرهنگ خصوصیات انسانی را به من آموختند. این را باید اعتراف کنم که در زندگی روش و سلوک متعادلی نداشتم و مسائل مختلف را چه دینی و یا فرهنگی بنا بر نظر خود تعبیر و یا بمرور اجرا می گذاشتم. گرچه کار ساده و آسانی بود ولی بعدها باعث ناراحتی اعصابم شد.

مراحلی که هرکس در زندگی شخصی دارد مثل دانشگاه، سربازی، و ازدواج انجام شد. روزی که دانشگاه تمام شد و مظفرانه از در تاریخی دانشگاه استانبول خارج می شدم طوری احساساتم غلیان کرده بود که می خواستم آن در را در آغوش بگیرم. بعد از آن عشق وطن را که در حکایات قهرمانان گفته شده در سربازی شناختم. پس از آن با احساسات سرشاری با همسرم ازدواج کردم. می توانم بگویم که اعمالم نه با احساسات زیاد و نه تنها با عقل انجام می شد. بلکه با همکاری این دو پیش میرفت. فقط این سؤالات را نمی توانستم حل کنم:

من در زندگی چه هستم یا چه معنی دارم؟

معنای زندگی چه چیز است؟

آیا چیزهائی که بوجود میآید و محو میشود اساسش ترکیبی از حقایق زندگی است؟ در این حالات و افکار بودم که در ۱۹۸۲ خوابی دیدم. این رؤیا مربوط بخودم میباشد. ممکن است بعضی ها موضوع این رؤیا را ساده فکر کنند ولیکن با صمیمیت میگویم که این رؤیا در جتنی بودن در تحرّی حقیقت تأثیر بسزائی در من داشت لذا به این جهت آن را بازگو می کنم. در عالم رؤیا در امواج تاریکی صدائی می گفتم:

این آیات را به تو می دهم آنها را محافظه کن. در جواب گفتم پس از مرگ هم باید محافظه کنم؟ صدا ادامه داد: خیر مردن نیست بعد از تو بوسیله کسانی که

به آنها تسلیم میکنی محافظه خواهد شد. گفتم بسیار خوب. این خواب در نظرم بسیار رؤیای خوبی بود و در من تأثیر کرد. ولی چون نمی‌توانستم آن را تعبیر کنم ناراحت بودم. صبح آن شب با یکی از مشتریانم بنام جلال چلبی وعده ملاقات داشتم. وی شخصی متین و دوست بسیار خوبی بود. البته این دوستی فقط در مرادوات شغلی محدود می‌شد و از زندگی خصوصی و داخلی و عقاید یکدیگر بی‌خبر بودیم. بنظرم شخصی متمدن و در عین حال متدین بود ولی نه از آن نوع دینداری که در بین ما متداول بود. ایشان ناراحتی مرا احساس کرد و گفت: "تونجای! امروز تو را ناراحت می‌بینم." گفتم خیر چیزی نیست. بعد فکر کردم شاید بتواند خواب مرا تعبیر کند. خوابم را برایش گفتم. مکثی کرد و گفت: "با این حال بتو ابلاغی میکنم." و دین بهائی و ظهور حضرت بهاءالله را توضیح داد. اولین دفعه بود که نام دین بهائی و اسم حضرت بهاءالله را می‌شنیدم. بطور قطعی عقیده داشتم که حضرت محمد آخرین پیغمبر و قرآن کریم آخرین کتاب آسمانی است و دین اسلام آخرین دین است. حتی آنهاست که اسماً مسلمان و بخدا و پیغمبر عقیده ندارند بر این عقیده هستند در حالی که مشتری من میگفت اساس همه ادیان یکی است و هرکدام ادامه دین قبلی است که مطابق پیشرفت زمان و احتیاج عالم بشریت ظاهر شده‌اند. خلاصه گفتارش این بود که هر کدام از پیغمبران مطابق احتیاج و زندگی صحیح در راه خدا نسخه‌ای برای بهبود امراض زمان آورده‌اند و مطابق وعده تمام کتب آسمانی حضرت بهاءالله در سال ۱۸۶۳ اظهار امر فرمودند و هدف این دین صلح عمومی و اتحاد بشر است. طوری وانمود کردم که به من مربوط نیست ولی با علاقه گوش میدادم. با خود فکر کردم که از ظاهر انسانها هیچ معلوم نمی‌شود و قضاوتی نمی‌توان کرد. این هم یک فرقه دیگر است که قرآن را بدخواه خود تفسیر کرده‌است. تعجب است که این طریقت‌ها چقدر زیاد شده‌اند. پرسیدم آیا این دین کتابی هم دارد؟ برایم بیاورید و فوری موضوع را عوض کردم. بعد از آن روز چند مرتبه برای کار بدیدنش رفتم و انتظار داشتم کتابی برایم بیاورد ولی نمی‌پرسیدم. بالاخره یکروز در

باره کتاب که قرار بود برایم بیاورد صحبت کردم. او هم کتابی به من داد و من هم آنرا شروع بخواندن کردم. بعدها فهمیدم در این دین کتب نزولی بسیار و متعدد است مثل سایر ادیان منحصر به یک کتاب نیست. هرچه از آثار امری به ترکی ترجمه شده بود خواندم. در این بین برای اطمینان و تحقیقات شخصی قرآن کریم را هم خواندم. این تحقیقات یک سال طول کشید. بطور طبیعی معلوماتی که بدست آورده بودم مسائلی بود که از نظر علمی نیز ثابت شده بود. این را هم بگویم که در این مدت نه با یک بهائی و نه با یک ملّای مسلمان در این خصوص صحبت کردم. بر این عقیده بودم که اگر خدائی هست و بوسیله پیغمبران کتابهائی نازل می شود باید از طریق تحرّی حقیقت به ایمان و ایقان فائز بشوم. زیرا بیم آن داشتم که افکار و یا حرکات ناقص دیگران مرا از حقیقت باز دارد. ادعائی نمی کنم که با بهترین کلمات و یا جملات منوّاتم را توضیح داده و می دهم. این توضیحات عاطفی با توضیح علمی یک متخصص جهاز هاضمه متفاوت و غیر قابل مقایسه است.

در این تحقیقات متوجه شدم که حضرت آدم اولین انسانی که خلق شده نیست. همچنین متوجه شدم که از حضرت آدم تا بحال ادیانی که ظاهر شده مراحل مشترکی در این جریانها گذرانده اند. گذشت تاریخ نشان داده که قانون و عادت و دولت و امثال آن نتوانسته اند در اتحاد بشر تأثیری داشته باشند و لکن اگر بتاریخ توجه شود در هر دوری از ظهور پیغمبران الهی مؤمنین به آن ظهور در دوره معین شده برای آن ظهور با یکدیگر متحد و یگانه شده اند. همچنین متوجه شدم که هر یک از ظهورات الهی حقانیت ادیان قبلی را تأیید و در باره ظهور آینده در کتاب آسمانی خود خبر داده است و همه آنها گفتار و آیاتشان بنام پیام الهی است و وحدانیت خداوند را تعلیم میدهند و به این نتیجه رسیدم که این مظاهر الهی حاکم بروح، فکر و عقل آدمی میباشد و حسنات و زیبائیهائی که از عقل میتراود و سرچشمه میگیرد براه صواب و نفع عموم هدایت می کنند. زیرا عقل هم احتیاج به راهنما و مربی دارد.

بلی! حال می توانم وجود و وحدانیت خدا و علاقه به مخلوقی که خلق کرده دارد درک کنم. در مقابل آنچه برای مخلوق لازم و ضروری است تسلیم و عبودیت است. این عبودیت و تسلیم از عشق الهی سرچشمه می گیرد که در عین حال اعتراف به وحدانیت ادیان الهی است. با این حال پیغمبران هم در اصل یکی مشاهده می شوند. چیزی که متفاوت است مخلوق و زمان ظهور و تعالیم و دستورات الهی است که موافق احتیاجات زمان وضع می شود.

در سپتامبر ۱۹۸۳ به این نتیجه رسیدم که اگر به عبودیت و تسلیمی که توضیح داده شد و حقانیت پیغمبرانی که از طرف خدا ظاهر شده اند اعتراف نکنم ایمانی کامل و سالم نخواهم داشت.

در آن وقت به همسرم که در مقابلم نشسته بود گفتم: "میخواهم دینم را عوض کنم." دینم را عوض کنم اصطلاحی است مرسوم، در حقیقت می دانستم که دینم تغییر نمی کند بلکه میخواهم ابراز عبودیت خود را بخداوند اعتراف کنم.

این بود داستان رو آوردن و اقبال این عبد به امر حضرت بهاءالله. شکرانه و سپاس خود را به آستان مبارکش تقدیم میدارم که ایمان به امر مبارکش را نصیب فرمود.

با تقدیم تحیات قلبی
تُونجای اُنات
تابستان ۱۹۹۹ میلادی

ای بندگان

... امروز مرد دانش کسی است که آفرینش او را از بینش باز نداشت و گفتار او را از کردار دور ننمود. مرده کسی که از این باد جانبخش در این بامداد دلکش بیدار نشد و بسته مردی که گشاینده را نشناخت و در زندان آز سرگردان بماند. ای بندگان هرکه از این چشمه چشید به زندگی پاینده رسید و هرکه ننوشید از مردگان شمرده شد. بگوای زشتکاران آز شما را از شنیدن آواز بی نیاز دور نمود. او را بگذارید تا راز کردگار بیابید و او مانند آفتاب جهانتاب روشن و پدیدار است. بگو ای نادانان گرفتاری ناگهان شما را از پی کوشش نمائید تا بگذرد و بشما آسیب نرساند. اسم بزرگ خداوند که به بزرگی آمده بشناسید اوست داننده و دارنده و نگهبان... (۳۷)

آقای اسماعیل اُزجان Esmail Özcan از اجبای خدوم و فداکار محلّه اسکودار Üsküdar استانبول میباشد. در سفرهانی که به استانبول و ترکیه می‌کنم در یک ضیافت نوزده روز با مشاؤالیه ملاقات کردم. روحانیت، خلوص و اشتیاق نامبرده را در موضوعهای امری و تبلیغی مشاهده نمودم. شرح تصدیق ایشان را خواستار شدم که خلاصه‌ای از ترجمه آن بنظر شما میرسد.

چرا و چگونه بهائی شدم

امر مبارک جمال قدم را در سال ۱۹۵۵ از حاجی احمد چلبی، پدر خانم، شنیدم. حاجی احمد عالمی بزرگوار بود تحصیلات دینی خود را که درخور یک پیشوا و رهبر دینی است در مصر تمام کرده بود. بنا به توضیحات خودش یکی از دوستان ایام تحصیل نامه‌ای به وی می‌نویسد که: " موعود منتظر ظاهر شده فوری حرکت کن بیا." حاجی احمد اهمیتی به این دعوت نمیدهد و دعوت او را اجابت نمی‌کند. پس از مدتی شخص مذکور خودش می‌آید و به اتفاق حاجی احمد به ارض مقصود میروند. چون به حیف می‌رسند از صعود جمال مبارک مطلع شده و

خیلی متأثر می‌شوند. حضور حضرت عبدالبهاء، مشرف و مدتی مهمان حضرت عبدالبهاء بوده و از بیانات مبارک مستفیض شده و با حلّ مشکلات و اسنله خود با ایمانی کامل به وطن خود مراجعت می‌کنند.

حاج احمد چلبی و برادرش ابراهیم چلبی که وی هم شخصی فاضل و بر آیات قرآن مسلط بوده از اجبای قدیم بودند که در زمان حضرت عبدالبهاء بشرف ایمان فائز می‌شوند و در شهرهای مختلف ترکیه به تبلیغ امر مبارک می‌پردازند. پسر بزرگ حاج احمد چلبی بنام آقای محمود چلبی مبلغ سیار و در یکی از جزائر مرمره Marmara و شهر ادرنه مدتها مهاجر بوده و هست. پسر کوچک حاج احمد بنام مهندس جلال چلبی داماد آقای جلال اساسی مهاجر ترکیه می‌باشد و مدت‌ها عضو محفل ملی ترکیه و چند سالی ناظم آن محفل بوده. پسر آقای ابراهیم چلبی بنام آقای محیی الدین چلبی در چندین شهر مهاجر و مبلغ سیار بوده و هست.

من اول دفعه امر مبارک را از این‌طور شخص فاضلی شنیدم و در صحبت‌های ابراهیم چلبی که بیشتر دلایل از آیات قرآن کریم می‌آورد شرکت کردم. در آن زمان از این صحبت‌ها چیزی دستگیرم نمی‌شد. شاید هم طرز صحبت مغایر فهم من بود. در سال ۱۹۵۹ کتاب مفاوضات و قسمتی از فتوحات مکیّه محیی الدین عربی را خواندم همه اینها که دلایل بر حقایق امر بود مطالعه کردم و عقیده مثبتی راجع به امر مبارک پیدا کردم و به کسانی که مساعد بودند و فامیلهای نزدیک از امر تعریف می‌کردم. در شهری که بودیم محفل روحانی نبود و دوستان بهائی هم معلوماتی نداشتند، کتابی هم ترجمه و چاپ نشده بود. در سال ۱۹۶۸ به آنکارا منتقل شدم در مدت چهار سال که در آنکارا بودیم همسر ملیحه اُزجان امر مبارک را تصدیق کرد و تسجیل شد. در سال ۱۹۷۲ به استانبول منتقل شدم در این شهر ملیحه هم در جلسات امری شرکت می‌کرد و هم در منزل خودمان جلسات می‌گرفت که از این بابت خیلی مسرور و ممنون و خوشحال بود. ولی من مردّد و در تنگنای مشاجره فکری بودم. در حقیقت دریک بن بست گرفتار شده بودم که نه راه پیش داشتم و نه راه پس. تردّم دو سبب مهم داشت یکی

ایده‌ها و عقاید مختلف که فکرم را مغشوش و تیره کرده بود زیرا انسان که اشرف مخلوقات است و باید در حال پیشرفت و کسب فضائل انسانی باشد متاسفانه در حال تنزل و برگشت به قهقرا دیده میشود. این پس رفتنها سبب از بین بردن مدنیت است و حتی از بین بردن دنیا. دوستان بهانی اصرار بر تسجیل من داشتند و بی‌خبر از اینکه تمام حالات و رفتار آنها را عمیقاً تحقیق و تحلیل میکردم تا به بینم چقدر از صفات کامل یک انسان حقیقی در آنها موجود است. بالاخره باین نتیجه رسیدم که حیات خصوصی افراد را نباید میزان قرار داد و حائز اهمیت شمرد که بنحوی مانع اقبال افراد گردد. مهم بدست آوردن این تعالیم و نصایح است و به‌بهترین وجه تبلیغ آن. اگر به تبلیغ موافق نشویم تمام حرفها و صحبتها پوچ است.

مسئله دیگر و ناراحتی بزرگ موضوع عقیده‌ای بود که به آن بستگی داشتم و به درجه‌ای که بتوانم خود را با امر مبارک وفق دهم نرسیده بودم. هرکس چیزی می‌گفت آیا کدام یک از اینها حق است. باین جهت فکرم مغشوش بود و در یک عذاب روحی و وجدانی بسر می‌بردم. دوره مشکلی را گذراندم. شاید بیشتر متحریان حقیقت نظیر این دوره را گذرانده باشند. مثلاً امام غزالی هم در حیاتش چنین بن بست را گذرانده و در کتابی بنام "نجات از گمراهی" می‌گوید: "اول به احساساتم متوسل شدم که در آسمان حیاتم ستاره کوچکی بود، چون غبار زیادی رویش قرار دادم آنقدر بزرگ شد که برای اندازه گیری آن وسائل هندسی لازم بود. از احساساتم که مایوس شدم به‌عقل رجوع کردم در این وقت احساساتم بزبان آمدند و گفتند همانطور که عقل ما را کاذب میدانند از کجا معلوم که نتوان عقل را کاذب شمرد. این گفتگوها مرا بکلی مشکوک کرد. به رؤیاهای خود فکر کردم، در عالم رؤیا هرچه میدیدم حقیقت می‌پنداشتم چون بیدار می‌شدم رؤیائی بیش نبود. با خود می‌اندیشیدم آیا این بیداری هم رؤیائی دیگر نیست؟ و هشیاری دیگری در پی نخواهد داشت؟ برای باز کردن گرهی که در افکارم بوجود آمده بود شروع به‌استفاده از داروها کردم این داروها هم بر شدت مشکل افزود و در

بیهوشی خاصی بسر میبردم و لکن در صحبت‌هایم ابراز نمی‌کردم و کوشش می‌کردم آشکار نشود. بالاخره خداوند مرا از این مرض نجات داد. منیت و خود بینی تبدیل به اطمینان شد. این اطمینان با ترازوی عقل بدست نیامد بلکه با نوری که خداوند در قلبم نهاد حاصل شد. این نور کلیدی است برای باز شدن درهای بسیاری به معلومات و دانستنیها. کسانی که تصوّر می‌کنند که دانستن حقایق روحانی بسته بدلیل و برهان است از عشق الهی محرومند."

بلی، امام غزالی این طور می‌گوید. در هر حال خوشا بحال کسی که بتواند از پل صراط بگذرد. من هم غذایی که از این سرگردانی داشتم به آخرین حد رسیده بود. این مرض، این ناراحتی و ترس توضیحش با کلمات مشکل است.

در آن موقع کنفرانس خانمها در اسکندرون ترتیب داده شده بود. به اتفاق همسر در این کنفرانس شرکت کردم. بعد از آنهم در کنفرانسهای مختلفی که در سال مقدّس در شهرهای مختلف ترکیه ترتیب داده می‌شد شرکت کردیم. فقط کنفرانس خانمها تأثیر فوق‌العاده‌ای در من گذاشت و متوجه شدم که بشریت در حال تبدیل و تغییر است و اساساً چیزی که می‌خواستم همین بود.

باسرور بی‌پایان و شکرانه بی‌انتهی^۱ از آستان مقدّس حضرت بهاءالله که نوری که هیچ تاریکی نخواهد داشت در قلبم گذاشت و بعد از آن کنفرانس تسجیل شدم و دعای من اینست که همه از این اکسیر گواری حضرت بهاءالله بنوشند. من از عذاب جهنمی نجات یافتم. چیزی که خیلی مهمّ است این است که در ظلّ امر مبارک آموختم بجای اینکه در حالات و رفتار اشخاص دقت، بررسی و عیبجوئی کنم انسانها را در هر حال و رفتاری که دارند قلباً دوست بدارم.

با تقدیم اشواق قلبی

اسمعیل اُزجان

از محله اسکودار استانبول

۲۸ سپتامبر ۱۹۹۸

ای اهل فردوس برین

اهل یقین را اِخبار نمائید که در فضای قدس قرب رضوان روضهٔ جدیدی ظاهر گشته و جمیع اهل عالین و هیاکل خلد برین طائف حول آن گشته‌اند. پس جهدی نمائید تا بآن مقام در آئید و حقائق اسرار عشق را از شقایب جوئید و جمیع حکمت‌های بالغه احدیه را از اثمار باقیه‌اش بیابید. قرّت ابصار آذین هم دخلوا فیه آمین. (۲۸)

آنچه کند او کند

هنگامی که خانواده ما مهاجر و ساکن بورسا بود همسر، جواد قوچانی، بسمت منشی محفل ملی ترکیه انتخاب شده دفتر مرکزی آن در استانبول بود، ضمناً بعد از چندین سال بیکاری، در قنصلگری ایران در استانبول سمت مشاور حقوقی به ایشان پیشنهاد شد. همچنین فرزندان ما در دانشگاه استانبول مشغول تحصیل شده بودند لذا بسبب همه این عوامل لاجرم نقل مکان نموده ساکن استانبول شدیم.

آقای قوچانی همانطوری که عصرها از کار برمی‌گشت به صندوق پست سری میزد و مکاتیب واصله را همان شب رسیدگی کرده جواب می‌داد و اگر پیامی از بیت‌العدل اعظم رسیده بود که باید به محافل محلی ابلاغ شود همان شب به تعداد محافل تایپ می‌کرد و روز بعد می‌فرستاد.

روزی با مقداری نامه‌های رسیده آمد اول نامه بیت‌العدل اعظم را باز کرد که انتشارش را دستور فرموده بودند. ایشان به اطاق خواب که در ضمن اطاق کار ایشان هم بود با میز بزرگی و وسائل تحریر فارسی و ترکی و مقداری پرونده که در زیر و روی آن قرار داشت رفت تا این نامه را ترجمه و تایپ کرده روز بعد برای محافل بفرستد. بعد از چند دقیقه برگشت و رو به فؤاد پسر ارشدمان کرده گفت: "حرف A ماشین تحریر شکست شما فوری این ماشین را میبری بفلان

محلّه و فلان دکان و همانجا میایستی تا تعمیر شود و میآوری." آن روز پنجشنبه بود، فؤاد رفت و بعد از یکی دو ساعت برگشت و گفت: " روز دوشنبه بعد از ظهر ماشین تایپ را می توانیم بگیریم زیرا تمام حروف باید برداشته شود و دوباره چیده شود." قوچانی خیلی عصبانی شد و با فؤاد پرخاش کرد و تا روز دوشنبه ناراحت بود که امریّه بیت العدل اعظم به تأخیر افتاده. در هر فرصت فؤاد را سرزنش می کرد که نتوانستی یک کار کوچک را انجام دهی. روز دوشنبه بعد از ظهر فؤاد ماشین تحریر تعمیر شده و آقای قوچانی هم در بازگشت از کار، نامه های رسیده را آوردند. در میان نامه هائی که برای محفل ملی آمده بود نامه ای از ساحت بیت العدل اعظم بود که امر کرده بودند که نامه مورّخه فلان که باید جهت محافل محلّیّه فرستاده شود تا خبر ثانوی از انتشار آن خودداری شود (این نامه همان نامه ای بود که هنگام تایپ آن حرف A ماشین تحریر شکست و ارسال فوری آن بتأخیر افتاد).

ما همه در حیرت شدیم که چگونه اراده الهی حاکم بر سرنوشت کوچکترین امور و جمیع وقایع در دست قدرت حق میباشد. خدمتگزارانش جز وسیله ای برای انجام مقاصد سامیه اش نیستند.

حضرت رحمان

انسان را بینا و شنوا خلق فرموده اگرچه بعضی او را عالم اصغر دانسته اند ولکن فی الحقیقه عالم اکبر است و مقام و رتبه و شأن هر انسانی باید در این یوم موعود ظاهر شود. قلم اعلیٰ در کل احیان بکمال روح و ریحان اولیای حق را ذکر نموده و متذکر داشته. طویب! از برای نفسی که شئونات مختلفه دنیا او را از مطلع نور توحید منع ننموده به استقامت تمام باسم قیتوم از رحیق مختوم آشامیده. اَنَّهُ مِنْ اَهْلِ اَلْفَرْدُوسِ فِی کِتَابِ اَللّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ. (۳۹)

مسلمانان ترس از خدا دارند ولکن بهائیان عشق بخدا

دکتر گولجان Dr. Gülcan خانم جوانی است که در چند سال اخیر در ظلّ امر مبارک در آمده. در سال ۱۹۹۶ که برای مدتی در ترکیه بودم ذکر خیر وی و عشق و علاقه‌ای که به امر مبارک دارد و اشتیاقی که در خدمات امری نشان می‌دهد در میان احباب مذکور بود و چند مرتبه در جلسات ایشان را از دور دیده بودم ولکن از نزدیک آشنائی نداشتم، تا اینکه در همان سال به امر محفل مقدّس ملی ترکیه مدتی در قبرس ماندم و با والدین ایشان که تازه تصدیق کرده و در خدمات امری پیشقدم بودند آشنا شدم. پدر دکتر گولجان آقای مصطفیٰ اُوداغ Mustafa Uludağ، دامپزشک، و مادر ایشان خانم بیهان اُوداغ Beyhan Uludağ، ریاست بازرسی وزارت فرهنگ را شاغل بودند و اکنون هر دو آنها بازنشسته شده و تمام اوقاتشان را در خدمت امر مبارک صرف می‌کنند.

وقتی از بیهان خانم علّت و سبب ایمانشان را پرسیدم چنین شرح دادند:

" ما دو پسر و یک دختر داشتیم یکی از پسرانم چند سال پیش تحصیلاتش را در وین Vienna تمام کرد و به قبرس بازگشت که ناگهان به کسالت علاج ناپذیری گرفتار و در مدت کوتاهی جهان فانی را وداع گفت. دخترم با اینکه خیلی انسان

خوب، نوع دوست و با هوش بود با سوسیالیست‌ها همکاری می‌کرد و باعث تأثر و تأستف ما شده بود. طوری در فعالیت‌های سوسیالیستی جدی بود که برای حفاظتش مجبور شدیم او را برای ادامه تحصیلاتش به وین بفرستیم. پس از اتمام تحصیلاتش به ترکیه برگشت و ساکن استانبول شد. چند سال بعد شنیدم بهائی شده. دیگر دنیا برایم تنگ و تاریک شد و گفتم این دختر هیچ وقت زندگی معمولی و رویه پدر و مادرش را نخواهد داشت. وقتی به استانبول رفتم دیدم از خدا و آیات قرآن صحبت میکند و در ضمن ما را با چند عائله بهائی ملاقات داد و در چند جلسه نیز شرکت کردیم متوجه شدیم دوستان جدیدش مردمانی با ایمان، وجدان و اصیل دیده می‌شوند. قلبم تا اندازه‌ای راحت شد و شروع به مطالعه آثار بهائی کردم و بعد از یکسال موفق به تصدیق امر مبارک شدم. با اینکه ایمانم به دیانت اسلام خیلی قوی بود و لکن قلبم را با آن عادات و عبادات نمی‌توانستم راضی و مطمئن کنم. آثار حضرت بهاء‌الله و خدمات امری و عمومی قلب انسان را از هر جهت آرام و مطمئن می‌سازد.

همچنین در سال ۱۹۹۸ که قریب یکماه در قبرس بودم ملاحظه شد عائله اُوداغ کمافی السابِق در خدمات امری پیشقدم و پشتوانه‌ای برای جامعه بهائی قبرس شمالی می‌باشند.

آقای مصطفی اُوداغ که عضو محفل مقدس ملی قبرس می‌باشد خیلی مسرور بود از اینکه توانسته به زیارت اعتبار مقدسه مشرف شود و در کانونشن بین‌المللی شرکت کند. روزی در منزل بیلاقی خود که باغ بزرگی دارد جلسه الفتی گرفت که بیش از هفتاد نفر که اکثر آنها غیر بهائی بودند شرکت داشتند. البته این مهمانی ناهار با پروگرام و صحبت امری همراه بود و در نتیجه سه نفر در ظلّ امر مبارک وارد شدند.

این عائله در قسمت شمال قبرس مشهور و مورد احترام عموم می‌باشند.

تنها دختر این عائله، دکتر گولجان، با اینکه سه اولاد خرد سال دارد و همسرش هم در عقاید قدیمش باقی می‌باشد و بسبب شغلش، پزشکی زنان، که قسمت مهمی از اوقات او را اشغال می‌کند مع ذلک از خدمات امری و شرکت در جلسات و احتفالات بهائی غافل نمانده است.

از ایشان نیز تقاضای شرح تصدیقش را نمودم. اینک خلاصه‌ای از ترجمه آن بنظر خوانندگان می‌رسد.

در اواخر سیکل دوم و اوایل دانشگاه، جوانان ایده‌الیست امثال من تنها راه استقرار عدالت و تساوی حقوق بشر و صلح دائمی دنیا را که به ما وعده داده شده بود در افکار و رژیم سوسیالیزم میدانستیم. به این جهت در سالهایی که دولت بر علیه افکار سوسیالیستی اقدام کرد و اغتشاش در دانشگاه شروع شد مجبور شدم برای ادامه تحصیل به وین بروم.

در وین با برادرم در یک دانشگاه مشغول تحصیل شدم، و بوسیله او برای اولین بار با بهائیان آشنا شدم. دوستی بسیار طولانی و قوی با آنها برقرار شد و هفته‌ای یکبار باهم بودیم و در باره مسائل دنیا مباحثه و مذاکره می‌کردیم و هرکدام راه حل مشکلات را در ایده خود مشاهده می‌نمود و از نظریات خود دفاع می‌کرد. با وجود اینکه در عائله دینداری بزرگ شده بودم لکن بسبب دید دنیائی که تکیه گاهش بر اساس مادیت و طبیعت گذاشته شده و قبول خدا و دین را رد کرده و مانعی به حساب می‌آورده با دینداری مخالف بودم. با گذشت زمان و ادامه دوستی با بهائیان بهائیت را هم ایده خوبی یافتیم. در آن موقع از هر فرصتی استفاده کرده سفرهای کوتاه مدت به ممالک سوسیالیست می‌نمودم تا نظاماتی که باید در آینده در دنیا مستقر شود در محلش ملاحظه و تطبیقش را با زندگی مردم از نزدیک مشاهده کنم. این سفرها در من فقط یک حالت یأس و ناامیدی بوجود آورده بود ولی باز هم فکر می‌کردم هر فکر و ایده‌ای برای به ثمر رسیدنش احتیاج به زمان دارد. فکر اینکه نظریه سوسیالیزم هیچ وقت از بین نخواهد رفت با وقایعی که در دهه ۸۰ اتفاق افتاد و در یک لحظه دنیای سوسیالیستی را زیر و

رو کرد و دفعتاً از هم پاشید و سایر علل اغتشاش اجتماعی را با دقت و حیرت تمام تعقیب و جریان حوادث را تفسیر می‌کردم. وقایعی که در جهان با بی‌نظمی و پیچیدگی خاصی پیشرفت می‌کرد بنظم کابوسی وحشتناک می‌آمد. در مخیله‌ام طلوع یک دنیای جدیدی مشاهده می‌کردم ولی چطور؟ چه وقت؟ مثل اینکه یک دست غیبی با نقشه‌های منظم نیروهای دنیا را بسیج کرده و درست در زمانی که کابوس بی‌نظمی و اضطراب پیش‌میرفت این قوه غیبی نیز نظمی محتوم را بتدریج پیش‌میراند. وقتی بفکر اینکه چطور و چه وقت در دنیا عدالت و مدنیت حقیقی پا برجا خواهد شد و مردم در صلح و آشتی بسر خواهند برد می‌افتم برای وصول به آن از روش سوسیالیستها مایوس میشدم. لذا برای حل سؤالاتی که در فکرم بود در صدد تفحص در دیانت بهائی برآمدم ولی تا مدتی تغییر قطعی در من بوجود نیامده بود و افکار سوسیالیستی بر بهائیت غلبه داشت و نمی‌توانستم از نقطه نظر الهی بودن آنرا ادراک کنم. تا اینکه در سال ۱۹۸۷ واقعه‌ای اتفاق که مرا عمیقاً تحت تأثیر قرار داد. برای گذراندن تعطیلات تابستانه به قبرس نزد والدینم رفته بودم و خاله‌ام که در سوئیس زندگی می‌کرد نیز برای تعطیلات تابستانی به قبرس آمده بود. وی بی‌نهایت به فالگیری و غیبگویی عقیده داشت و در هر جا می‌شنید فالگیری هست سراغش می‌رفت. و این بار هم با اصرار زیاد از من خواست که او را نزد فالگیری مشهور که در قبرس بود ببرم. بعد از انتظار زیاد نوبت به او رسید و با هم نزد فالگیر رفتیم او بخاله‌ام گفت در این سال (۱۹۸۷) یکی از نزدیکانت خواهد مرد. این موضوع برای هر دوی ما یک ضربه هولناکی بود لذا تصمیم گرفتیم در این خصوص به افراد فامیل / اظهاری نکنیم. با اینکه به فال و فالگیری عقیده نداشتیم ولی این زن و این پیشگویی از مخیله‌ام دور نمی‌شد و تأثیر عجیبی در من کرده بود. به وین و دانشگاه برگشتم و چون از فامیل دور بودم تماماً در فکر آنها بودم و اندیشه اینکه آیا این زن درست حدس زده و خبر ناگواری خواهد رسید قلبم را در فشرده‌گی و نگرانی عجیبی قرار داده بود. از تلفن کردن به فامیل خودداری می‌کردم

که مبادا خبر بدی بدهند. برادرم چهارماه قبل تحصیلاتش در وین تمام شد و به قبرس برگشت. در ماه نوامبر تصادفاً مطلع شدم که دو روز است برادرم در بیمارستان خوابیده و بزودی برای معالجه راهی انگلستان خواهد شد. فوراً تلفن کردم و خبر وحشتناک را شنیدم که او به مرض سرطان خون مبتلا شده و بزودی برای درمان و مداوا او را به انگلستان خواهند برد. چون می دانستم که او را از دست خواهیم داد دنیا بر سرم خراب شد و در حقیقت برادرم سه روز بعد در راه انگلستان وفات یافت. در آن دقیقه یک احساس قوی در من بوجود آمد که "حیات در این دنیا به پایان نمی رسد." به سبب این حادثه تمام فامیل در قبرس دور هم جمع شدیم و خوابهایی که بعضی از افراد فامیل در باره فوت برادرم دیده بودند بازگو کردند. امکان اینکه انسان در باره وقایع گذشته با خبر شود هست اما در باره آینده چه واقع خواهد شد از نظر علمی پیشگویی ممکن نیست. این واقعه دنیای علمی و سوسیالیستی مرا بکلی خراب کرد. کاشکی برای خرابی آن احتیاجی به این اتفاق نبود... بعدها برای حلّ اینگونه مسائل و قبولش خیلی فکر میکردم که علم و فیزیک فقط با پنج احساس که در وجود است ادراک می شود و برای دنیای مادی قابل قبول و تطبیق است اما چیزهائی هست که علم نتوانسته راه حلّی برایش پیدا کند و به این فکر افتادم که برای وقایعی که خارج از زندگی مادی است و ابعادش از دنیای فیزیکی ما کاملاً متفاوت است باید عالم و زندگی دیگری باشد. و اگر اینطور باشد آن را نمی توانیم خارج از دنیای علم قبول کنیم پس معلوم میشود که راه شناسائی علم را باید تغییر داد زیرا علم بدرجه ای پیشرفت نکرده که بتواند این حقایق را توجیه کند. این افکار و وقایع سبب ریشه کن شدن ایده های قبلی شد. سالها گذشت و تحصیلاتم تمام و به کشورم بازگشتم و ساکن استانبول شدم. فقط هر سال در موقع بهار تقریباً یکماه افکار عجیبی مغزم را بخود مشغول می کرد. این افکار مقایسه تعلیمات بهائی با ایده های مخالف بود. نهایت بهائیت غالب می شد و در خود احساسی قوی برای بهائی شدن میکردم و بعد کم کم خاکستری روی این احساس را می گرفت و سال بعد دو باره همین

احساس و مجادله در همان موسم در مغزم بوجود می آمد. چندین سال به این منوال گذشت تا اینکه در ماه مارس و آپریل ۱۹۹۴ دوباره این احساس در من بشدت بیدار شد و به خود اعتراف کردم که من درست مثل یکنفر بهائی فکر می کنم و مثل یک بهائی احساس می کنم و این ثابت می کند که حالا بهائی هستم تنها چیزی که احتیاج دارم جرئت و جسارت در مقابل همسر، مادر، پدر و دوستانم است که بجای اینکه فکر کنم آنها در باره من چه خواهند گفت حقیقت را برای آنها با شجاعت توضیح دهم. تنها مسئله غامض این بود که هیچ بهائی را نمی شناختم و آدرسی از یک بهائی در استانبول نداشتم. به جعبه کتابها و دفاتری که از وین آورده بودم مراجعه کردم و تلفن محمّد نیازی را پیدا کردم فوراً به وین تلفن کرده به محمّد گفتم می خواهم بهائی شوم. تلفن محفل ملّی را خواستم. محمّد خیلی خوشحال شد و گفت امروز روز اول عید رضوان است و دفتر محفل ملّی تعطیل است. دیگر نمی توانستم صبر کنم فوراً تلفن کرده پیغامی گذاشتم که من امر بهائی را قبول کرده می خواهم تسجیل شوم و خواهش دارم فوراً به من تلفن کنید. روز بعد تا ظهر منتظر تلفن شدم بالاخره خودم تلفن کردم معلوم شد بواسطه کارهای زیاد پیغام مرا نگرفته اند. در هر حال فوراً به دفتر محفل رفته تسجیل شدم و با یک بغل کتاب بخانه برگشتم. سه شبانه روز بدون توقّف مثل کسی که خیلی گرسنه است و خوراک را می بلعد کتابها را می خواندم و موضوعها را در مغزم جا می دادم. بعد خیلی افسوس خوردم که چرا اولین بار که شنیدم به تحقیق نپرداختم و این همه سالها را از دست دادم. وقتی همسرم فهمید خیلی تعجّب کرد ولی ناراحتی او با گذشت زمان بر طرف شد. حال نوبت پدر و مادر شد. فکر کردم بهتر است اول به پدرم بگویم. در یک سفر طولانی با ترن که با پدرم بودم به تفصیل در باره اینکه چطور بهائیت را شناختم و در این سالها چه تغییراتی در من بوجود آمده و به چه سبب امر بهائی را قبول کردم و چه احساسی در من پیدا شده توضیح دادم. پدرم پس از اینکه تمام گفته های مرا با دقت گوش داد گفت: اگر فکر میکنی عمل درستی انجام داده ای و احساس مسرت

و خوشی در خودت می بینی به این جرئت و جسارت تبریک می گویم ولیکن فعلاً به مادرت چیزی نمی گوئیم تا بتدریج متوجه شده عادت کند. اما دختر کوچکم بدون اینکه ما بدانیم به مادرم گفته بود و او هم بروی ما نیاورده بود. یک روز در تلویزیون از دین و قرآن صحبت می شد چون مادرم به قرآن کریم علاقه و معلوماتی دارد گفتم بعضی سوره های قرآن با حروف مقطع شروع می شود آیا اینها چه معنی دارد؟ مادرم گفت معنایش خیلی مهم است وقتی معنی این حروف تفسیر و حل شود واقعه های مهمی در دنیا رخ خواهد داد. گفتم آیا فکر نمی کنید معنی آنها حل و تعبیر شده؟ مادرم انتظار جواب نداشت ولی با هیجان معلومات بیشتری در این خصوص می خواست. برای اینکه بیشتر تهییج شود و سؤالات بیشتری بکند قرآن کریم را آورده باز کردم و آیاتی که در باره تمام شدن دوره حضرت محمد است خواندم منظورم را فهمید و خیلی عصبانی شده گفت آیا بهائی شدنت را بمن اثبات می کنی؟ تعجب کردم از کجا می داند که من بهائی شده ام. خیلی با ملایمت آیات دیگری نشان دادم و کوشش می کردم دلانلی ارائه دهم ولی خیلی مخالفت کرد. برادرم حضور داشت و شاهد این مخالفت و عصبانیت بود. چند روز بعد دیدم که مادرم مشغول خواندن کتابهایم می باشد خیلی خوشحال شدم، کمی نرم شده بود.

یک روز یکشنبه با دوستان بهائی پیک نیکی ترتیب داده او را دعوت کردم و گفتم اقللاً با دوستان جدید من آشنا شوید و به بینید با چه اشخاصی دوست هستم. با همدیگر به پیک نیکی رفتیم. مادرم به من گفت بهائیت خوب است و منطقی بنظر می رسد اما تماماً از طرف خداوند نیست مثل اینکه دست یک انسانی در کار است. آروز تا شب رفتار همه را با دقت مشاهده و ملاحظه کرد. این پیک نیکی در مادرم مؤثر واقع شد. آن شب مینا کاورل Mina Kavrul و آقای تونجای اُنات Tuncay Onat و عائله اش هم دعوت شده بودند (آقای تونجای اُنات از اعضای محفل ملی ترکیه است) مقصد اینکه یک بیت تبلیغی ترتیب داده شده بود. آقای تونجای خیلی خوب صحبت کرد. آن شب چون بمنزل

برگشتیم مادرم هشتاد درصد عوض شده و یک انسان دیگری بود. با یک خوشحالی و حرارت به برادرم گفت بهائیت بسیار خوب و زیبا است در دیانت اسلام ترس از خدا است ولی در بهائیت عشق بخدا هست. بهائیها انسانهای خوبی هستند. برای تو یک دختر بهائی پیدا می‌کنیم و با یک بهائی ازدواج کنی سعادت مند می‌شوی.

برادرم از این همه تغییرات کلی در مادر دهانش از تعجب باز مانده بود زیرا یک‌هفته قبل شاهد عصبانیت و مخالفت شدیدش بود.

آن روز مادرم گفت سالهای دراز برای هدایت تو و اینکه خداوند ایمانی در قلبت بیاندازد خیلی دعا کردم. اگر خداوند ایمانی به قلب تو داده و راهی به تو نشان داده در این حکمتی موجود است. بعد از یک‌سال از این واقعه مادرم و چند ماه بعد پدرم بهائی شدند. حالا والدینم خود را از سعادت‌مندترین و خوشبخت‌ترین افراد دنیا محسوب می‌دارند و تقلاً و کوشش آنها این است که لایق این امر مبارک باشند.

گلجان اینهار

اگست ۱۹۹۸ استانبول

بنام گوینده توانا ای دوست

در روضه قلب جز گل عشق مکار و از ذیل بلبل حبّ و شوق
دست مدار. مصاحبت ابرار را غنیمت دان و از مرافقت اشرار دست
و دل هردو بردار. (۴۰)

در سال ۱۹۹۶ برای ملاقات دوستان به سیواس رفتم. روزی با خانم دکتر معروفی
بدیدن خانمی رفتیم بنام عالیمه خانم Alime که تنها فرد بهائی در خانواده بود و
بجهت دوری راه نمی توانست در جلسات شرکت کند. بعد از ملاقات این خانم
به خانم دکتر معروفی عرض شد: "این خانم بجز اسم از دیانت بهائی معلومات
دیگری ندارد." خانم معروفی در معرفی بیشتر این خانم فرمودند ایشان با ایمان قوی،
خلوص نیت و قلب صافش سبب تصدیق و تسجیل عائله گوکدمیر Gökdemir
شده است.

عائله گوکدمیر را به خوبی میشناختم زیرا در سال ۱۹۹۵ که به اتفاق همسرم جواد
توچانی به آن صفحات رفته بودیم آقای ولی گوکدمیر با ماشین خودش ما را برای
ملاقات دوستان و اجّاء به شهرهای توکات و زیله برده بود. همچنین در سال بعد
که این کمینه مدتی در آن صفحات بودم با خانم گول عذار گوکدمیر برای تبلیغ و
تشویق اجّاء به چند ده و قصبه رفتیم. این خانم قبل از تصدیق امر مبارک سواد
خواندن و نوشتن نداشت ولی از فرط عشق و علاقه ای که به تلاوت آیات و الواح
دارد سواد آموخته و مبلّغ ماهری شده است. بیست و پنج بند از کلمات مبارکه
مکنونه و لوح مبارک احمد، الواح و مناجاتهای زیادی از حفظ نموده است.

چون شائق بودم بدانم عالیمه خانم چطور سبب ایمان این عائله شده، در دسامبر
۱۹۹۷ که برای ملاقات دوستان به آناتولی و از جمله سیواس رفته بودم از خانم
گول عذار خواهش کردم که شرح تصدیق خود و همسرش را بنویسد. و این است
خلاصه ای از ترجمه آن:

حضرت خضر با چہرہ نورانی و محاسن سفید

در سال ۱۹۹۲ شبی بیدین دوستی بنام عالیمہ خانم رفتیم در بین صحبت گفت: " دین جدیدی آمدہ بنام دین بہانی " و دیگر مطلبی برای معرفتی آن نگفت و ماہم سؤالی در این خصوص نکردیم.

بعد از مدتی یک روز صبح ہمسرم ولی گفت: " در عالم رؤیا حضرت خضر را با چہرہ نورانی و محاسن سفید دیدم دخترم صلدا با من بود. جلو رفتم و خواہش کردم اجازہ بدهد دستش را ببوسم. حضرت خضر نگاہی بہ من کرد و براہش ادامہ داد." بعد ہمسرم گفت: " در زندگی ما کم و کسری ہست کہ حضرت خضر اجازہ نداد تا دستش را ببوسم". گفتم با اشخاص خوب و مؤمن روبرو خواہی شد. روز بعد عالیمہ خانم تلفن کرد و گفت: " ما امشب بیدین شما می آئیم".

آن شب عالیمہ خانم با عائلہ دکتر معروفی بیدین ما آمدند. آقای دکتر معروفی بعد از توضیحاتی کہ در بارہ دیانت مقدس بہانی داد آلبومی کہ ہمراہ داشت و حاوی عکسہائی از مقامات مقدسہ و عکسہای دستہ جمعی از ملتہای مختلف و جملہ ہائی با حروف درشت از آثار مبارکہ بود را بہ ما نشان داد دفعتاً چشم بہ شمایل مبارک حضرت عبدالبہاء افتاد. بہ ہمسرم ولی گفتم نگاہ کن ببین این همان حضرت خضر کہ در خواب دیدہ بودی نیست؟ ہمسرم نگاہی کرد و گفت: من دین بہانی را قبول دارم برای بہانی شدن چہ باید بکنم؟ دکتر معروفی از رؤیای ہمسرم بیخبر بود بعد از اینکہ رؤیای مذکور توضیح دادہ شد ایشان کاغذی در آورد و گفت: " این ورقہ را باید امضاء کنید". ولی بدون تردید کاغذ را امضاء کرد و تسجیل شد. جناب معروفی از من پرسید: "خانم شاہم می خواہید تصدیق کنید و تسجیل شوید؟" گفتم: " خیر".

چون با ہمسرم دائم در حال بحث و مجادلہ بودیم و اختلاف زیاد در بین ما بود فکر کردم اگر من ہم بہانی شوم اختلافات ما بیشتر خواہد شد. بعلاوہ ولی کسی نبود کہ مورد اطمینان باشد و من ابدأ بہ او اعتماد نداشتم.

دوماہ از این قضیہ گذشت و کم کم حقانیت امر را فہمیدم و ولی ہم تا اندازہ ای

عوض شد و منہم قلباً بہ امر مبارک ایمان و بہ همسر مطمئنان پیدا کردم. روزی با خود فکر کردم خوب است من ہم رؤیائی ببینم کہ قلبم مطمئن شود. آن شب خواب دیدم درختی بسیار بزرگ پر از گل و شکوفہ و سبز و خرم است. شاخہ های زیادی دارد. دہ نفر خانم بودیم کہ ہر یک روی یک شاخہ نشستہ بودیم. شاخہ ای کہ من روی آن نشستہ بودم خشک و بی برگ و گل بود. روی این شاخہ خشک چیزہائی بہ عربی می نوشتم. درست مثل اینکہ سواد دارم و خواندن و نوشتن می دانم. این رؤیا را بہ کسی نگفتم فقط برای یکی از بستگان ما کہ مدتی قبل بہائی شدہ بود و با معلومات و فہمیدہ بود تعریف کردم. او گفت: "دخترم مادامی کہ ہمسرت راہ حقّ را پذیرفتہ توہم باید همان راہ را انتخاب کنی". و خوابم را این طور تعبیر کرد: "این درخت بزرگ درخت امر الہی است کہ سبز و پر گل و شکوفہ است. عالم بشریت از میوہ های آن بہرہ مند است و شاخہ خشکی کہ روی آن نشستہ بودی عقاید پوچ و بی ثمری است کہ داری".

در تاریخ ۲۰ اکتبر ۱۹۹۲ شب تولّد حضرت باب با پسر سواش Sevaş امر حقّ را تصدیق کردہ و تسجیل شدیم.

در آن وقت سواد خواندن و نوشتن نداشتم. خدا را شکر کہ چون در ظلّ امر مبارک وارد شدم چشم سرّ و سرّ ہر دو باز شد و توانستم خواندن و نوشتن را بیاموزم و موفق بہ تلاوت آیات در صبح و شب و همچنین بجا آوردن نماز گردم. حال بیست و پنج بند از کلمات مبارکہ مکنونہ و الواح زیادی حفظ کردہ ام. همچنین خیلی مسرور و شاکرم کہ حقّ و حقیقت را فہمیدہ ہر روز در بارہ کسانی کہ سبب ایمان ما شدند دعا می کنم کہ خداوند از آنها راضی باشد و در جمیع امور موفق گردند.

با محبت و بہترین آرزوہا برای ہمہ

گول عذار گولک دمیر

مدتی پس از تصدیق این خانوادہ عزیز یعنی خانم گول عذار و آقای ولی گولک دمیر قیام بہ امر مهمّ ہجرت بہ نخجوان آذربایجان نمودند.

و منکم من أراد أن یبلّغ أمر مولاه فلینبغی له بأن یبلّغ أولاً نفسه ثم یبلّغ النَّاسَ لیجذب قولة قلوب السّامعین و من دون ذلك لن یؤثر قولة فی أفئدة الطّالبین. إیاکم یا قوم لاتکوننّ من الّذین یأمرون النَّاسَ بِالْبِرِّ و ینسون أنفسهم... (۴۱)

مفهوم بیان مبارک بفارسی:

کسی که بخواهد امر مولایش را تبلیغ کند باید اول نفس خود را به آنچه میگوید معتقد و آراسته نماید تا کلامش در مردم نفوذ کند در غیر این صورت کلامش اثری نخواهد کرد. مبدا از کسانی باشید که مردم را به پرهیزکاری و تقوی دعوت می کنند و خود عامل به آنچه می گویند نیستند.

آقای رضا چیچک Riza Çiçek از احبای توکات می باشد. این شهر در مسیر سفر جمالقدم از بغداد به استانبول بوده است). وی و همسر و دو اولاد ذکورش مُمَثِّل آیه فوق می باشند که می فرماید مبلّغ اول باید خودش را تبلیغ کند تا کلامش مؤثر باشد و توجه به اینکه قسمت مهم امر تبلیغ منوط به عمل و حیات بهائی است سبب شده که خانواده بتمام معنی بهائی داشته باشد. روحانیت، صمیمیت و حیات بهائی را از خانواده ای که سبب ایمان و تبلیغشان شده اند آموخته و پیوندی معنوی آنها را در بر گرفته است. خانه آنها تبدیل به حظیره القدس و مسافر خانه بهائی شده. مثل اینکه آنها مدیون به احباب و اغیار هستند و دین خود را باید به واردین ادا کنند. مبلّغین و مشوقین سیّار و یا گروه های تبلیغی جوانان که به این منزل وارد می شوند هر چند روز که اقامت کنند با نهایت محبت و خوشرویی پذیرائی شده و آنها را به دهات اطراف برای تبلیغ و تزئیدمعلومات احبّاء همراهی و راهنمایی می کنند. در حالی که وضع مادی آنها عادی است و درآمد جزئی دارند ولی با کمال سرور و در نهایت اخلاص به این خدمات موفّق و مؤید هستند.

حال خلاصه‌ئی از ترجمه شرح تصدیق آقای رضا چیچک بنظرتان میرسد:

الله ابهی^۱

در سال ۱۹۵۳ متولد شدم از سن ده سالگی به دین و معنویات علاقه داشته احترامی قائل بودم و همیشه عقیده داشتم که خداوند متعال حامی و معین من خواهد بود. کتابهای دینی را مطالعه می‌کردم. در سن ۱۹ یا ۲۰ سالگی با خود دعا می‌کردم که خدایا مرا از خواهشهای مادی و گناهکاری منزّه و منقطع کن. در این زمان اشعار عرفانی و همچنین اشعاری که در مدح و ثنای حق گفته شده حالات مؤثری در من بوجود می‌آورد. در سن بیست سالگی مسحور و مبهوت در عشق الهی بودم و بدون هیچ درخواستی از خداوند بذکر و ثنا و دعا مشغول بودم. در نتیجه این دعاها انتظار یک حیات تازه و حادثه جدیدی در قلبم بیدار شد. اشعار شاعر و صوفی بزرگ یونس امره Yunus Emre که در باره قیامت گفته می‌خواندم و حس می‌کردم که این اشعار مربوط به زندگی و دنیای امروز است. همچنین تاریخ زندگی عبرت آمیز پیغمبران را می‌خواندم و تحقیقاتم در باره معنویت ادامه داشت. در سال ۱۹۷۹ احساس اینکه قدری باید در مادیات پیشرفت کنم مرا از معنویات باز داشت و بطرف مادیات کشیده شدم. به مرض بی‌خوابی مبتلا و مدت ششماه نتوانستم بخوابم. این بی‌خوابی بکلی مرا ضعیف و ناتوان کرد. برای نجات از این حال با تمام وجودم بدرگاه الهی دعا و استغاثه می‌کردم و می‌توانم بگویم خداوند یکمرتبه مرا از آن حالت نجات داد و درست مثل اینکه دو باره زنده شده‌ام و بدنیا آمده‌ام. در آن وقت این پیمان را با خدای خود بستم که: ای خدای بزرگ و مقتدر و توانا اگر تمام مردم دنیا ترا انکار کنند و من تنها فرد باشم، ایمانم از هستی و قدرت تو ذره‌ای کاسته نخواهد شد. به همه مال و ملک دادی ولی با شناسائی خود تمام دنیا را به من بخشیدی. از آن وقت معنویاتم پیشرفت کرد.

در سال ۱۹۸۵ روزی خواهرم، فاطمه بالجی، گفت:
"حضرت مهدی ظاهر شده".

با مخالفت و تغییرسؤال کردم: کجا بوده؟ چه کسی دیده؟ چه کسانی را اصلاح کرده؟

خواهرم گفت: همسایه ای دارم بنام نوین سراج اُغلو Nevin Saracoğlu شما باید با او صحبت کنی.

روزی با همسایه خواهرم روبرو شدم. او صحبت کرد و من گوش دادم. گفته هایش با افکار و معنویاتم تطبیق میکرد. بالاخره گفت این یک دین جدید است باسم دین بهائی. اولین دفعه بود که دین بهائی و نام بهائی می شنیدم و این دین خواسته های قلبی مرا جواب می داد. گفتم ذاتاً من بهائی هستم ولی باید تحقیقات وسیعی در باره این دین بکنم. اولین کتابی که خواندم تاریخ نبیل بود و در من خیلی تأثیر کرد. در موقع تحریر حقیقت شبی در عالم رؤیا دیدم حضرت عبدالبهاء سر میز بزرگی نشسته اند و روی این میز ظرفهای زیادی پر از غذاهای گوناگون است. ولكن همه ظرفها سر پوشیده است. چون بیدار شدم خوابم را این طور تعبیر کردم: این سفره الهی است و گفتم رضا باید خودت سرپوش این طعامهای آسمانی را برداری تا از آنها نصیبی بری. اطمینان قلبی حاصل و در زندگی معنوم تغییرات کلی واقع شد.

در سال ۱۹۸۶ در جلسه عید نوروز تسجیل شدم. در آن جلسه آقای پرفسور ایلحان سزگین که در آن وقت مشاور آسیا بود (در حال حاضر ۱۹۹۹ مشاور اروپا میباشند) حضور داشتند. آثار بهائی را بدون توقّف می خواندم چون در قدرت الهی حضرت بهاءالله عمیق نبودم این سؤال در ذهنم بود که چگونه ممکن است که حضرت باب و بهاءالله در زمانی نزدیک بهم ظاهر شوند، تا اینکه شبی در عالم رؤیا دیدم در منزل خودم منتظر تشریف فرمائی حضرت بهاءالله میباشم حضرت بهاءالله با چند نفر از دوستان نزدیک شان تشریف آوردند. همینکه از در وارد شدند خود را به اقدام مبارک انداخته سجده کردم و متوجه شدم که بر سر مبارک تاجی قرار دارد. با این رؤیا وسوسه ای که داشتم برطرف شد.

بعد از تسجیل در اولین کانونشن بسمت نماینده توکات شرکت کردم، و اهمیت این کانونشن را نیز قبلاً در عالم رؤیا دیده بودم، و همچنین حضور در مدرسه زمستانه ترکیه و ملاقات شرکت کنندگان از ملتها و ادیان مختلف که نشانه وحدت در کثرت میباشد در افکار و عقیده من و همچنین همسر و فرزندانم خیلی تأثیر کرد.

زندگی مرحوم رحمت الله ایمانی، مهاجر توکات، از نظر فداکاری و خدمت سرمشق و نمونه ای بود که همیشه شیفته رفتار ایشان میباشم. عهد و میثاقی که در موقع تسجیل با خدای خود بستم، بدون اینکه تحت تأثیر کسی واقع شوم، برایم اهمیت زیادی دارد. اشخاصی را که در اطرافم بودند و سبب ایمانشان شدم ثمره قوه معنوی است که خداوند عنایت کرده. امیدوارم که این قوه تا آخر عمر با من باشد.

رضا چیچک

توکات ۲۱ سپتامبر ۱۹۹۹

باسم محبوب آفاق

ای دوستان ہر چیز مرغوب قیمتی را سارقان از عقب ہودہ باید لثالی محبت الہی را کہ افضل و الطف و احسن جواہرات عالم است بکمال جدّ و جہد در خزائن قلوب محفوظ دارید. بہ راستی میگویم دزدان در کمینگاہ مترصدند تا فرصت یابند و بہ غارت مشغول گردند. باید جمیع بحافظ حقیقی متمسک شوند تا از شرور انفس امّارہ محفوظ مانند. واللہ یقول الحقّ انّہ لہوالمبین آلحکیم. (۴۲)

کمال ہمنشین در من اثر کرد

نادیدہ چیچک Nadide Çiçek ہمسر آقای رضا چیچک حقیقتاً اسم با مستائی دارد زیرا در خدمت و فداکاری بی نظیر است. برای پیشرفت امر حاضر ہمہ نوع فداکاری می باشد. همان طورکہ در شرح تصدیق ہمسرش گفتہ شد خانہ این عائلہ بروی ہمہ باز است و این خانم با تمام توانائی و با کمال محبت بورادین خدمت میکند. غیر ممکن است کسی او را دیدہ و در توصیفش زبان بہ تمجید و تعریف نگشودہ باشد.

از ایشان خواہش شد شرح تصدیق خود را بیان دارد و اینک خلاصہ ای از ترجمہ آن بہ نظر تان می رسد:

اسم نادیدہ چیچک متولّد سال ۱۹۵۵ می باشم. در جوانی از آزادی عقیدہ و بیان افکار ممنوع و محروم بودم. بہ آنچه معمول خانوادہ و اطرافیان بود و رواج داشت از روی تلقین و تقلید معتقد بودم ولی ہمیشہ در ضمیر ناخودآگاہ خود در جستجوی یک حقیقتی ناشناختہ بودم. در بارہ دین و تاریخ ادیان بطور کلی بی اطلاع بودم. بعد از ازدواج با ہمسرم متوجّہ تمسک و علاقہ وی بہ معنویات و روحانیات شدم و چون از نعمت آزادی بیان و افکار بہرہ مند شدم با ہمسرم

به مطالعه و تحقیقات در باره آثار بهائی پرداختم. در اثر معاشرت و مؤانست با خانواده های مهاجرین عزیز آقای رحمت الله ایمانی و آقای رحیم اسمعیل زاده و ملاحظه طرز رفتار و گفتار و کردار و فداکاری و از خود گذشتگی آنها که در نظرم شگفت انگیز بود به آئین بهائی دل بستگی پیدا کردم و در شبی که همسرم تسجیل شد منم همراه او تسجیل شدم. در آن وقت مثل این بود که به دنیای جدیدی راه یافته ام. در حیات جدید روحانی عشق و احترام و خدمت به عالم انسانی را آموختم و در روح و قلب خود احساس آرامش و اطمینان خاطر یافتم که هرگز سابقه نداشت. آنقدر مسرور بودم و هستم که از بیان و توصیف عاجزم. در ظلّ امر مبارک عشق دنیا و انسانها را آموختم. در کنفرانس خانمها شرکت کردم و با دوستانی از ممالک و شهرهای مختلف آشنا شدم. در یکی از این کنفرانسها خانمی هندی نطقی ایراد کرد که در قلب و روحم جای گرفت موضوع نطق " اتحاد در تنوع بود" در واقع صحبت ایشان خطاب به قلبها بود.

چون از خبر ورود حضرت روحیه خانم امه البهاء به استانبول مطلع شدم با عشق قلبی آرزوی زیارت ایشان را نمودم با اینکه امکانات مادی خیلی محدود بود الحمدلله خداوند یاری کرد و وسائل فراهم شد و با همسر و فرزندانم و یکی از نزدیکان که بهائی شده بود موفق به زیارت حضرت خانم شدیم.

تلاوت آیات و الواح در هر دقیقه توان و نیروئی تازه در انجام آرزوی خود که تبلیغ است در وجود من میدمد و تاییدات غیبی را حس می کنم.

نادیده چیچک

توگات ۲۲ سپتامبر ۱۹۹۹

ای دوست من

تو شمس سماء قدس منی خود را به کسوف دنیا میلای. حجاب
غفلت را خرق کن تا بی پرده و حجاب از خلف سحاب بدر آئی و
جمع موجودات را به خلعت هستی بیارائی. (۴۳)

ترکیه محیطی است مستعد برای تبلیغ و روحهای پاکی حاضر برای قبول امر
مبارک می باشند، مخصوصاً در بین علویها چون اشارات و بشاراتی که در ظهور
قائم موعود انتظار دارند با وقایع و تعالیم امر مبارک حضرت بهاءالله مطابقت
کامل دارد.

بعد از قبول امر مبارک دنیا برایم عوض شد

فاطمه بالجی Fatime Balci خواهر رضا چیچک و اول کسی است که مژده ظهور
قائم موعود را به برادرش داده و سبب ملاقات او با خانم نوین سراج اُغلو شده
است. این خانم در جوانی همسرش را از دست داده و با چهار فرزند در زندگی
دچار تنگدستی و ناراحتی های متعدّد شده. وی خانمی ساده و بی آرایش با قلبی
پاک و ایمانی ثابت می باشد.

شرح تصدیقش را جویا شدم و او چنین برایم نوشت که خلاصه ترجمه آنرا به نظر
خواننده عزیز می رسانم:

از دوران طفولیت به ۱۲ امام عقیده داشتم و روزه امام حسین را هیچ وقت ترک
نکردم*. ۱۸ ساله بودم که ازدواج کردم و در ۳۵ سالگی همسرم فوت کرد و مرا
با چهار فرزندم تنها گذاشت. بناچار با فرزندانم به نزد برادرم به توکات آمدم. من
و برادرم از ایام نوجوانی با اشعار یونس امره Yunus Emre که در باره الهیات و
معنویات گفته بود مأنوس بودیم و از لحاظ معنویات خود را پرورش می دادیم.
بعد از چند ماه که در توکات بودم با خانم نوین سراج اُغلو که در همسایگی ما
بود آشنا شدم. در آن موقع خیلی در فشار زندگی بودم و مصاحبت نوین خانم

برایم مغتنم بود. در ضمن معاشرت و صحبت روزی نوین خانم مژده ظهور حضرت قائم را داد و گفت: " حضرت مهدی، قائم موعود ظاهر شده." چون با برادرم بسیار توافق فکری داشتم این خبر را به برادرم رساندم و او هم بعد از تحقیقات زیاد امر مبارک را قبول کرد. چون از عوالم الہی بی خبر بودم تصوّر می کردم اگر بهائی شوم با ترک اسلام در عقیده به خداوند شرک آورده ام ولی بعد از قدری تحقیق و مطالعه و قبول امر مبارک دنیایم عوض شد و زندگی نوینی را پیش گرفتم. با مطالعه هرچه بیشتر آیات و الواح حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء در تزیید معلومات و اجرای تعالیم الہی کوشش می کنم.

با تحیات خالصانه بهائی

فاطمه بالجی

سپتامبر ۱۹۹۹ میلادی

* علویها فرق و طریقت های مختلف هستند، بعضی ها در ماه محرم ۱۹ روز و بعضی دیگر ۱۲ روز باسم امام حسین روزه می گیرند ولی در ماه رمضان نه روزه می گیرند و نه اصلاً نماز می خوانند. براین اعتقاد که حضرت علی در ماه رمضان و در حال نماز گزاردن شهید شده است.

طراز دوم

معاشرت با ادیان است بروح و ریحان و اظهار مائتی^۱ به مکلم الطور و انصاف در امور. اصحاب صفا و وفا باید با جمیع اهل عالم بروح و ریحان معاشرت نمایند چه که معاشرت سبب اتحاد و اتفاق بوده و هست و اتحاد و اتفاق سبب نظام عالم و حیات امم است. طوبی^۲ از برای نفوسی که بحبل شفقت و رأفت متمسکند و از ضغینه و بغضا فارغ و آزاد. این مظلوم اهل عالم را وصیت مینماید به بردباری و نیکوکاری، این دو، دو سراجند از برای ظلمت عالم و دو معلمند از برای دانائی امم. طوبی^۳ لمن فاز و ویل^۴ للغافلین (۲۲)

از مژده ظهور و طلوع خورشید بیدار شدم

عزیز چلیک Aziz Çelik از احبای شهر توکات میباشد در سال ۱۹۹۵ در سفری که به آناتولی و توکات رفته بودم با نامبرده بعنوان مبتدی در منزل آقای رضا چیچک آشنا شدم. در سنه ۱۹۹۹ که به توکات رفتم وی را یک بهائی با حرارت و فعال مشاهده کردم بطوری که در این سفر دو روز مرخصی گرفت و با ماشین خودش مرا به شهرهای زیله Zile و تورهال Turhal و دهات اطراف برای ملاقات احبای و دوستان همراهی نمود. عزیز بیک شاعر و اشعارش عرفانی است. از موقعی که امر مبارک را شناخته بیشتر در باره حضرت بهاء الله و عظمت امر شعر می گوید. وقتی اشعارش را با نواختن سه تار می خواند چشمهایش را می بندد و محیط روحانی مخصوصی بوجود می آورد. به این قبیل شعرا که اشعار عرفانی می گویند و با سه تار می خوانند در اصطلاح مذهب علوی "عاشق" می گویند. وی یکی از اشعار و شرح تصدیقش را به این کمینه داد که به نظر تان خواهد رسید. سضمون چند سطر از این اشعار به این قرار است:

در خواب غفلت بودم که از مژده ظهور و طلوع خورشید بیدار شدم

خود را فولاد می پنداشتم ولی در نور و حرارت خورشید ذوب شدم آنچه در من بود دریا میدیدم، لکن در اقیانوس قطره ای گم شده بودم که به آبشار نهرها پیوستم و خود را همچنان در اتحاد و یگانگی بستم در خدمت تشکیل دنیای جدید خود را شمع بی ارزش یافتم که با عشق قلبی در فرمان حضرت بهاءالله شعله ای سوزان هستم

حال به ترجمه خلاصه ای از شرح تصدیق عزیز چلیک توجه فرمائید:

اللّٰهَیْهِ^۱

اسم عزیز چلیک در سال ۱۹۶۶ در یکی از قراء نزدیک به توکات متولد شدم. خانواده ما شامل والدینم و پنج خواهر و برادر است. توصیه و نصیحت پدرم همیشه این بود که درستکار، با انصاف، در کار ساعی و با اخلاق و شیم انسانی باشیم. همچنین به اهل بیت و ۱۲ امام بستگی داشته باشیم. در باره حضرت قائم صاحب الزمان خیلی صحبت می کرد و می گفت در آن زمان گرگ و میش در یک چراگاه خواهند بود و دنیا پر از عدل و انصاف خواهد شد. این موضوع برایم خیلی جالب بود که در هر فرصتی اینها را به ما تذکر میداد. با اینکه خیلی روحانی و دیندار نبودم خوابهای روحانی می دیدم. مخصوصاً وقتی که سرباز بودم یک رؤیا را دو مرتبه دیدم. آن رؤیا از این قرار بود که در عالم خواب به من دستور داده شد که سوره انعام را حفظ کنم ولی من بجای آن سوره الحمد را از حفظ کردم. بعد از این خواب بفاصله های کوتاه خوابهای روحانی مختلف می دیدم. همیشه کوشش می کنم که مثل پدرم درست و فعال باشم، هر چه باشد انسان غیر معصوم است، فهمیده یا نفهمیده خطاهائی انجام می دهد. عقیده دارم که ما انسانها می توانیم نفس خود را تربیت کنیم.

با شرکت در امتحانات نهائی متفرقه دیپلم دبیرستان را گرفتم. خیلی علاقه داشتم که کتابهای علمی را بخوانم و مخصوصاً در باره فضا خیلی تحقیقات کردم و معلومات زیادی بدست آوردم. آرزو داشتم که فضا نورد شوم و کائنات را کشف کنم.

۲۶ ساله بودم در عالم رؤیا دیدم در منزلی که قبلاً زندگی می کردیم هستم. این خانه یک پنجره کوچکی داشت و از این پنجره شخصی میانسال با موهای سفید و ریش کوتاه سفید که تازه در آمده بود به من نگاه می کرد و لبخند میزد. به محض اینکه او را دیدم خود را در آسمان میان ستاره ها در حال پرواز مشاهده کردم که می گویم: "ای خدای من، ای خدای من." مثل اینکه این صدا از من نیست از هر طرف منعکس بود. بعد خودم را در همان اطاق روی تخت دیدم مثل اینکه خطائی کرده باشم مادر و پدرم با خشم به من نگاه می کردند، خم شدم گفتم مادر، پدر، جهان صدای مرا شنید و شماها هنوز نشنیده اید". خیلی رؤیاهای روحانی می دیدم و در من تأثیر می کرد. بعضی اوقات طوریکه کسی متوجه نشود رو به قبله می ایستادم و این دعا را با خود تکرار می کردم: خدایا به من اولاد خوب، ثروت باخیر و برکت و کار عام المنعفه ای بده و مرا از طریق حضرت محمد و حضرت علی و ۱۲ امام و انبیای خودت جدا مکن، مرا براه راست هدایت کن. این دعا را برای همه کس می کردم و سالها ادامه داشت. از طرفی در جستجوی حقایق اسلام بودم زیرا به نظرم چیزهائی که در بین مسلمین رواج داشت برعکس حقایق اسلام می دیدم.

در این اوقات کارم را عوض و دکان میوه و سبزی فروشی باز کردم چون تجربه نداشتم کارم نگرفت و ضرر کردم.

مشتری بنام رضا چیچک و همسرش برای خرید به مغازه من می آمدند. کم کم با

آنها آشنا و دوست شدم. با صمیمیتی که بین ما بوجود آمده بود روزی رضا بیک را به اطاق کارم دعوت کردم. وقتی که مشتری نبود و تنها بودم در این اطاق تار می زدم و تصنیفهای محلی را می خواندم. آن روز هم بعد از آنکه کمی با سه تار خود خواندم قدری با رضا بیک صحبت کردم و وی امر بهائی را به من ابلاغ کرد و از ظهور امام زمان و دین جدید صحبت کرد. با خود گفتم این مرد دیوانه شده گفته هایش را رد کردم. ولی رضا بیک باز هم برای خرید به مغازه من می آمد و خیلی با احترام و محبت رفتار می کرد. بالاخره یک روز گفتم برای اینکه بتوانم بدرستی تحقیق کنم یک کتاب بیاور. روز بعد رضا بیک کتاب "در جستجوی حقیقت" را برایم آورد. چند روزی آن کتاب را خواندم بعد کتابهای دیگر گرفتم و خواندم. بتدریج روزها رضا بیک به دکان من می آمد و شبها من به منزل آنها میرفتم و اوقات را به مذاکرات امری می گذراندیم. بعد از مدتی متوجه شدم آنچه در جستجویش بودم یافته ام و آن امر بهائی بود. خود را بهائی احساس می کردم در آن وقت شعری سرودم و در امضای آن نوشتم "عزیز چلیک بهائی".

از سیواس پرفسور ایلحان سزگین و ولی گوکدمیر به ملاقات من آمدند. از آنها سؤالاتی کردم و شعری را که گفته بودم به آنها نشان دادم. ایلحان بیک گفت: معلوم میشود که امر بهائی را قبول کرده ای؟ گفتم: بلی. کارت تسجیلی را به من داد و گفت: رسمیت بدهیم. من قدری مردّد بودم ولی بالاخره امضاء کردم و این جریان در ۱۹ آپریل ۱۹۹۶ واقع گردید. آن شب چون باران زیاد می بارید و دیر وقت شده بود در منزل رضا بیک ماندم. احساس عجیبی می کردم.

بعد از آن به مطالعه و تزئید معلومات ادامه دادم و با دوستان زیادی آشنا شده و به عضویت محفل روحانی محلی انتخاب شدم.

چون فاصله منزل من و منزل رضا بیک زیاد بود اغلب شبها در منزل رضا بیک

می ماندم، بعدها موتور سیکلت خریدم و با آن رفت و آمد می کردم. حالت کسانی که عاشق میشوند در من بوجود آمده بود. زندگی داخلی با همسر زولبیه Zulbiye اغلب در مناقشه و بگو و مگو می گذشت. پس از تصدیق امر مبارک حالات من عوض شد و همسر من نیز متوجه دگرگونی احوال من شده بود. خیال میکرد با زن دیگری رابطه دارم و دائم می پرسید چرا شبها دیر میآئی و یا اصلاً نمی آئی، آیا با زن دیگری هستی؟ بعضی اوقات جواب نمی دادم لذا بدعوا و مرافعه می کشید. نمی دانستم چگونه توضیح دهم که من دینم را عوض کرده ام و این عشق الهی است نه بشری. بالاخره روزی دل به دریا زدم خیلی به آرامی گفتم دینم را عوض کرده ام و همه جریان گذشته را توضیح دادم. همسر بخوبی تمام گفته های مرا قبول کرد و مدتی نیز ایلحان بیک در باره امر مبارک با همسر صحبت کرد تا اینکه همسر بفوز ایمان نائل شد و بواسطه ایلحان بیک تسجیل گردید. حال باهم به ضیافت و جلسات بهائی میرویم و ناراحتیهای خانوادگی خود بخود حل و محو شد. با بچه ها و همسر جلسه خانوادگی گرفته مشورت کردیم و وظائف هر فردی از عائله روی کاغذ نوشته شد و همه امضاء کردیم که هر کس وظیفه خود را بدون چون و چرا انجام دهد.

در این اوقات بود که کارم را عوض کردم و الحمدلله در کار جدید پیشرفت کردم و روز به روز بهتر شد و سبب شد که به همه چیز به نظر مثبت نگاه کنم. پس از چندی که با مادر و پدرم صحبت کردم و امر الهی را به آنها ابلاغ نمودم آنها هم پس از تصدیق امر مبارک بواسطه پرفسور ایلحان سزگین تسجیل شدند. ملاقات اجباء که برای تشویق و تبلیغ به توکات می آیند از لحاظ روحانیت سبب تقویت روحیه و ایجاد شور و نشور جامعه می شود.

در سالهای اولی که تسجیل شده بودم به اتفاق رضابیک و پسرش آلپیر Alpir، از

توکات، در کلاس زمستانه شرکت کردم. در پروگرام موزیک شعری از "عاشق محزونی" که در باره حضرت بهاءالله نوشته شده بود با نواختن سه تار خواندم. اجبای داخل و خارج که در کلاس زمستانه حضور داشتند تبریک گفتند و مرا مورد لطف و محبت خود قرار دادند. این اولین بار بود که در جمع با نواختن سه تار خواندم.

دختری آمریکائی بنام Heather شرح تصدیق و رؤیائی که دیده بود بیان کرد. من هم خوابی که سالها پیش دیده بودم و قبلاً به آن اشاره کرده ام یادم آمد و ناگهان چشمم به اداره کننده جلسه افتاد که به من لبخند میزد به خود گفتم این همان شخص است ولی اسمش را نمی دانستم. با هیجان و محجوبیت خوابم را تعریف کردم بعد دانستم اسم آن شخص فرزند بیک است و خوابم را این طور تعبیر کردم: ستاره هائی که دیده بودم همین اجبأالله هستند که منم در بین آنها بذکر حق مشغولم و معلوم شد که رؤیای صادق بوده. فرزند بیک مرا در آغوش گرفت و بوسید. اینرا هم باید بگویم که مطمئن نیستم شخصی که در عالم رؤیا دیدم ایشان است یا نه، فقط از همه لحاظ فرزند بیک شبیه همان شخصی است که در خواب دیده بودم.

چون موقعیت مردم توکات مورد اطمینان نیست پدرم برای محافظه من فعالیت های امری را ممنوع کرد. ولکن بدون اینکه پدرم متوجه و ناراحت بشود فعالیت های امری و تبلیغ را ادامه میدهم. در نتیجه دو نفر از برادرانم امر مبارک را قبول کرده اند و به بقیه افراد فامیل هم ابلاغ امر شده و مخالفت هائی نشان داده اند. اغلب موجب ناراحتی من و همسر من می شوند و ما را موضوع مسخره و خنده قرار میدهند ولی من با همسر در حق همه دعا می کنیم. معمولاً با اجبأ دسته جمعی برای تبلیغ میرویم. الحمدلله به جمع غفیری در توکات ابلاغ امر شده است.

خوابی را دو مرتبه دیدم از این قرار که در عالم رؤیا به من گفته شد که امر مبارک را به یکی از دوستان و رفقای ایام بچگی ابلاغ کنم. عیناً این خواب را برای آن دوستم تعریف کردم و از امر بهائی صحبت شد و مخالفتی نکرده و گفت: اخیراً نزد یک ملاّ که فال هم می بیند رفته و فالچی به او گفته است: "دوستی داری به اسم عزیز که بتو کمک خواهد کرد". با اینکه به فال هیچ عقیده ندارم حالت شوک به من دست داد به او گفتم اگر امکان مادی داشتم کمک می کردم. اما فکر می کنم این یک تعبیر روحانی دارد و کمک روحانی است نه مادی.

هروقت که فکرم قدری متوجه مادیات میشود، یا اجتناب برای تبلیغ و تشویق می آید و فرصتها و شوق تازه ای برای خدمت بوجود می آید یا رؤیائی روحانی می بینم و متوجه وظائف روحانی خود می شوم.

باز شبی در عالم رؤیا دیدم شخصی را که می شناسم و آشنا است میخواهد به یک بچه کوچک و مردم آسیب برساند. کوششم برای محافظه آنها به نتیجه نرسید و خود را در یک گودالی دیدم و آن شخص هم از ترس به همان محل که من بودم پناه آورد. همسرم هم به این پناهگاه آمد و حس کردم این شخص به کسی آسیب نمی رساند و می توانم او را آرام کنم. در این وقت خارج از گودال، احساس کردم که خطری متوجه است و صداهائی شنیدم. میخواستند روی من خاک بریزند و گودال را پر کنند. پسر عموم حسین چلیک خاکها را کنار زد و اطراف گودال را زینت کاری کرد، بعد گودال صاف شد و کسی متوجه من نشد. به منزل عموم رفتم همه فامیل جمع بودند به این جمع گفتم: اگر امر حضرت باب و حضرت بهاء الله را قبول نکنید به مملکت دیگر خواهم رفت. آنها هم با شوخی و ایماء فهماندند که کم کم قبول خواهند کرد.

من وهمسرم برای همه عالم بشریت دعا می کنیم و خداوند با حقانیت خودش بر

همه چیز واقف است.

از خانم اقدس قوچانی تشکر می‌کنم که مرا تشویق بنوشتن این مقاله کرد. بدینوسیله تکبیر الله ابهی' خود را به همه انسانها و بهائیان و روحانی که هنوز بدنیا نیامده اند تقدیم میدارم. میدانم که امتحانات الهی سخت است و تا لحظه مرگ ادامه دارد. انشاءالله همه با ایمان کامل از این دنیا میرویم.

با محبت و عرض تحیت

عزیز چلیک

توکات، ۲۲ سپتامبر ۱۹۹۹

یا ابن الوجود

رضوانک حبّی و جنتک وصلی فادخل فیها و لاتصبر هذا ما قدر

لك في ملكوتنا الاعلیٰ و جبروتنا الاسنیٰ (۲۵)

مضمون بیان مبارک به فارسی: ای پسر وجود محبت من بهشت سرای توست. بدون تردید در آن داخل شو و صبر مکن از این مقام رفیعی که در دو عالم برای تو مقرر داشته‌ام.

زوجین دُغان و منور کاراپنار Doğan & Münevver Karapınar از احبای جوان و فعال سیواس می‌باشند. در تابستان ۱۹۹۷ که برای ملاقات دوستان به سیواس رفته بودم در جلسه‌ای که در منزل آنها تشکیل شده بود شرکت کردم بعد از ختم جلسه ضمن گفتگوهای مختلف رشته کلام به سبب و شرح تصدیق آنها کشید. ایشان لطف کردند و شرح آنرا برایم نوشتند و اینک ترجمه خلاصه‌ای از شرح تصدیق عائله کاراپنار.

در خواب شخصی نورانی با محاسن سفید دیدم

اجداداً ما از مذهب علوی می‌باشیم. * هنگامیکه ۶-۷ ساله بودم برای پدرم واقعه‌ای اتفاق افتاد که همه عائله را دچار اضطراب و پریشانی نمود. با اینکه بچه بودم احساس نگرانی و ناراحتی می‌کردم.

شبی در عالم رؤیا شخصی نورانی با محاسن سفید دیدم که همه ایشان را پیغمبر می‌دانستند مرا صدا کرده پهلوی خود نشانند، سر و صورتم را نوازش کرده مرا تسلی می‌دادند و می‌فرمودند: "دیگر ناراحت نباش." در عالم خواب مثل اینکه در عالمی دیگر زندگی می‌کردم. چون این رؤیا را به مادرم گفتم تسلی پیدا کرد

و با هیجان مخصوصی کہ بہ او دست دادہ بود حلوانی پخت و بہ ہمسایہ ہا داد. ہمسایہ ہا سبب حلوا پختن را پرسیدند مادرم می گفت: " دُغآن پیغمبری در خواب دیدہ."

سالہا گذشت روزی با شخص محترمی کہ در نظرم خیلی عزیز می باشد آشنا شدم. این ذات محترم جناب پرفسور معروفی و خانوادہ اش میباشند. در آن وقت ۱۶-۱۷ سالہ بودم. پرفسور معروفی از دین جدید و ظهور حضرت قائم موعود و ظهور حضرت بہاء اللہ صحبت کرد. من از دین و قائم موعود هیچ اطلاعی نداشتم و از صحبتہای ایشان ہم چیزی نفہمیدم. چیزی کہ خیلی در من اثر کرد و مرا بہ فکر انداخت حالت تواضع، بشاشت و محبت ایشان بود. بہ من کتابی دادند بنام دین بہائی چون کتاب را باز کردم عکس حضرت عبدالبہاء در صفحہ اول آن کتاب بود. فوراً رؤیای بچگی در نظرم مجسم شد زیرا صاحب این عکس همان پیغمبری بود کہ در بچگی خواب دیدہ بودم. بدون اینکہ کتاب را بخوانم تسجیل شدم و در ضیافات، بیوت تبلیغ و سایر جلسات شرکت کردم و کسب معلومات نمودم و تقریباً از مؤمنین اولیہ سیواس محسوب می شوم و آرزو دارم یک بار دیگر حضرت عبدالبہاء را در عالم رؤیا زیارت کنم.

خاطره مختصری از شرح تصدیق همسر منور اینست کہ وقتی با وی آشنا شدم اظهار داشتہ من بہائی ہستم، او ہم در جواب گفت: " من بھیچ دینی عقیدہ ندارم." چون تصمیم بہ ازدواج گرفتیم گفتم: " من چون بہائی ہستم باید مراسم عقد بہائی انجام شود." او هیچ مخالفتی نشان نداد. در سالن شہرداری کہ عقد رسمی انجام شد در تعقیب آن در همان سالن عقد بہائی صورت گرفت و این اولین عقد بہائی بود کہ در سالن شہرداری انجام میشد. * * * در ہر حال در بارہ امر با همسر صحبت می کردم و جواب او ہمیشہ این بود کہ: " من بھیچ دینی

عقیده ندارم." منور پرستار بود و در بیمارستان کار می کرد. یک روز که صبح زود به بیمارستان رفت وقتی از کار برگشت بجای "سلام" تکبیر "الله ابهی" را گفت. پرسیدم: " منور چه شده؟" گفت: " دیشب در خواب شخصی نورانی با محاسن سفید دیدم چون نزدیک شدم فرمود: "برو نزد دکتر معروفی و یک ورقه تسجیلی بگیر امضاء کن آنوقت از پل صراط می گذری." صبح زود نزد دکتر معروفی رفتم و رؤیائی که دیده بودم بازگو کردم ایشان هم عکسی به من نشان داد که قبلاً در عالم بیداری ندیده بودم گفتم همین شخص محترم را در خواب دیدم. ایشان هم توضیحاتی در باره مقام حضرت عبدالبهاء که مرکز میثاق و مبین آیات می باشند دادند و منم تسجیل شدم.

از وقتی که ما امر مبارک را قبول کرده ایم واقعه های معجزه آسا بسیار اتفاق افتاده که اگر بنویسم صفحات زیادی را خواهد گرفت. چه سعادت نصیب ما شد که بفوز ایمان به امر مبارک نائل شدیم.

دُغآن کاراینار

تابستان ۱۹۹۷ میلادی

* پیروان مذهب علوی شیعیانی هستند ۱۲ امامی ولی در نحوه عبادات کمی با شیعه جعفری فرق دارند.

** در ترکیه ازدواج رسمی در سالنی که از طرف شهرداری تعیین شده انجام می گیرد و نماینده شهرداری مراسم عقد را بجا می آورد.

باری مقصود از جمیع این بیانات متقنه و اشارات محکمه آنست که سالک و طالب باید جز خدا را فنا داند و غیر معبود را معدوم شمرد و این شرائط از صفات عالین و سنجیه روحانیین است که در شرائط مجاهدین و مشی سالکین در مناہج علم الیقین ذکر یافت و بعد از تحقق این مقامات برای سالک فارغ و طالب صادق لفظ مجاهد در باره او صادق می آید و چون بعمل " والذین جاهدوا فینا " مؤید شد البتہ به بشارت " لنهیدینہم سبلنا " مستبشر خواهد شد و چون سراج طلب و مجاهده و ذوق و شوق و عشق و ولہ و جذب و حبّ در قلب روشن شد و نسیم محبت از شطر احدیہ وزید ظلمت ضلالت شکّ و ریب زائل شود و انوار علم و یقین همه ارکان وجود را احاطه نماید... (۴۶)

در مسافرتی که در سال ۱۹۹۸ به بورسا کردم ذکر خیری از مهندس جوان تازه تصدیق شد بنام ییلمز اُرتورون Yilmaz Ertorun که ساکن شهر اینه گول Inegöl میباشد. نامبرده بوسیله خانم میثاقیہ تبیانی عطار در ظلّ امر درآمده.

خانم میثاقیہ عطار سالها است که مهاجر ترکیه بوده و در شهرهای مختلف با عشق و استقامت در امر تبلیغ کوشا و سبب ابلاغ امرالله به جمع غفیری شده است. به منظور آشنائی با ایشان ابتدا مختصری از شرح حال و خدمات نامبرده ذکر می شود.

خانم میثاقیہ دوره چهارساله درس تبلیغ دکتر ریاض قدیمی را در طهران با موفقیت تمام کرد. تقریباً ۳۵ سال است که در ترکیه مهاجر و در شهرهای مختلف از جمله ترسوس Tarsus، استانبول، بورسا و در حال حاضر در اینه گول مهاجر می باشد. قبلاً در بورسا با همسرش مرحوم محمود عطار که ایشان هم

پشت کار عجیبی در امور تبلیغی داشتند مهاجر و در امر ابلاغ کلمة الله موفق بوده اند. خانم میثاقیہ پس از صعود همسر به اینہ گول مهاجرت و در آن شهر و دہات اطراف بہ نشر نجات الله اقدام نموده و سبب ایمان و ایقان عده ای شده اند. در کلاس تابستانہ همان سال موفق بہ ملاقات میثاقیہ خانم و مهندس ییلمز شدم و چگونگی شناسائی امر مبارک و اقبال بہ آئین الهی را از وی پرسیدم. مهندس ییلمز شرح تصدیق خود را چنین نوشته است.

دعای مستجاب شده

ہمیشہ دعایم بہ درگاہ پروردگار این بود کہ ای خدای من، در این دنیای فانی حقایقت را بر من آشکار کن و بہ من نشان بده، ای پروردگار من، تو میدانی کہ شناسائی حقیقت برای من از ہر چیزی مہمتر است. این بندہ گنہکار، تنبل و بدون قابلیت را ہوسانلی کہ بہ حقیقت واصل می شود راہنمائی کن.

شبہی بہ اضافہ دعاهائی کہ ہر شب می خواندم دو رکعت نماز نافلہ بجا آوردم و با ہیجان عجیبی بہ درگاہ الهی دعا و تمنّا کردم کہ امشب در عالم رؤیا مسئلہ حقایق الهی بر من آشکار و حل شود. وقتی بیدار شدم ہرچہ فکر کردم کہ آیا رؤیائی دیدہ ام یا نہ چیزی بخاطرم نیامد. با خود گفتم کہ شاید در نظر خداوند لیاقت شناسائی حقیقت را ندارم و یا در منطقہ ای قرار گرفتہ ام کہ از درک حقیقت باید محروم باشند. مدتی بعد رؤیای مختصری دیدم در عالم رؤیا شخصی سیاہ پوست، نورانی و خوش تیپ با ردائی سبز و سفید دیدم. مثل اینکہ سؤالات مرا می داند بہ من نگاہ و تبسم می کرد با اینکہ ہویّتش را کسی نگفتہ بود من این شخص را بلال حبشی می دانستم. برای دوستی این رؤیا را گفتم، او ہم تعبیرش را از یک ملائی پرسیدہ بود. ملاّ گفتم کہ او تبلیغ دیانت خواهد کرد. گفتم من کہ وظائف اسلامی را بہ معنای واقعی بجای نمی آورم چطور می توانم تبلیغ دین کنم؟

روزی یکی از دوستانم بنام ملاحظ خانم تلفن کرد و گفت مہمانی دارم بنام میثاقیہ

عطار کہ دیانت جدیدی را تبلیغ می کند و دعائی کہ از حضرت باب بود خواند. در آن دقیقه مثل اینکه قیامت برایم واقع شد و فهمیدم کہ کلام خدا تمام نشده و نخواهد شد و بعد از ملاقات با خانم میثاقیہ عطار امر مبارک را تصدیق نمودم و سپس تسجیل شدم. این واقعه برای من سعادت ابدی است. بعد از تسجیل و آشنائی بہ حقایق امر جدید آنرا بہ فامیلیم مژده دادم و بہ دوستانم ہم در مواقع مناسب آنچه می دانم و می توانم از امر مقدس بهائی توضیح میدهم.

با تقدیم تحیت بهائی

بیلمز ارتورون

تابستان ۱۹۹۸ میلادی

ای دوستان

به اخلاق مرضیه و اعمال طیبه حق جلّ جلاله را نصرت نمائید. الیوم هر نفسی اراده نصرت نماید باید بما له ناظر نباشد بل بما عندالله. لیس له أن ینظر الی ما ینفعه بل بما ترتفع به کلمة الله المطاعه. قلب باید از شئونات نفس و هوئ مقدس باشد چه که سلاح فتح و سبب اولیه نصر تقوی الله بوده و هست. اوست درعی که هیکل امر را حفظ میکند و حزب الله را نصرت می نماید. لازال رایت تقوی مظفر بوده و از اقوی جنود عالم محسوب. بها فتح المقریون مدن القلوب باذن الله ربّ الجنود... (۲۷)

شنای شنگور Şenay Şengör خانمی است ساده و روحانی. اهل ترکیه است ولی مقیم قبرس می باشد. در سال ۱۹۹۸ که برای ملاقات دوستان به قبرس رفته بودم شبی تا دیر وقت با شنای در باره عظمت امر مبارک و پیشرفت امر در دنیا صحبت داشتم. وی هرچه بیشتر گوش میداد آتش محبت و سرورش در باره سرعت تقدم امر مبارک افزونتر میشد. بعد، صحبت از آشنائی ایشان با امر بهائی و بالاخره تصدیقش به میان آمد. بعلت قلت وقت درخواست کردم شرح آنرا بنویسد. حال ترجمه مختصری از نوشته وی بنظر خواننده گرامی میرسد.

حیات بهائی

اسم شنای شنگور اهل ترکیه و در یک خانواده مسلمان دنیا آمده ام. از سن ۷ سالگی نماز، روزه و سایر واجبات دینی را بجا می آوردم. در دیانت اسلام ترس از خدا و خرافاتی که در اطراف این ترس بوجود آورده اند رویه زندگی قرار داده بودم. در عائله ای مرتب و منتظم بزرگ شدم. پدرم در تربیت اولاد از لحاظ صداقت، نوع دوستی، کمک به دیگران و در عین حال منصف و منطقی بودن سعی وافری مبذول می داشت.

بعد از ازدواج با همسر، گولتکین شنگور Gültekin Şengör، که دارای شخصیتی نادر و خیلی اهل کتاب و مطالعه است سبب شد که من هم به مطالعه کتابهای فلسفی و منطقی تشویق شوم. لذا با مطالعه این گونه کتابها با حقایق زندگی بیشتر آشنا شدم. در مسیر زندگی که با بهائیها آشنا شدم و حیات بهائی آنها را مشاهده کردم متوجه شدم که گرچه پدرم از امر مبارک بی خبر بود ولیکن دارای حیات بهائی بود. مهمترین موضوعی که در من اثر کرد حیات بهائی اجباء بود مخصوصاً سلوک و روش زندگی آقای نیازی چتین Niyazi Çetin و خانمش Sevcan که سبب ایمان من شدند. زندگی روحانی آنها و گفتار و اعمالشان با آیات و آثار مبارکه تطبیق می کرد. پس از مدتی به این نتیجه رسیدم که آنچه در جستجوی من بودم به وصالش نائل شده ام. چه سعادت برای من خواهد بود اگر بتوانم در راه امر حضرت بهاء الله و صلح عمومی خدمتی کرده و قدمی بردارم.

شنای شنگور

تابستان ۱۹۹۹ میلادی

ای پسران آدم

کلمه طیبہ و اعمال طاہرہ بہ سماء عزّ احدیّہ صعود نماید. جهد کنید تا اعمال از غبار ریا و کدورت نفس و ہویٰ پاک شود و بہ ساحت عزّ قبول در آید. چہ کہ عن قریب صرافان وجود در پیشگاہ حضور معبود جز تقوای خالص نپذیرند و غیر از عمل پاک قبول ننمایند. این است آفتاب حکمت و معانی کہ از افق فم مشیت ربّانی اشراق فرمود، طوبیٰ للمقبلین. (۲۸)

یکی از جوانانی کہ با تحقیق و تفحص خود در ظلّ امر مبارک در آمدہ آقای اُزگور جان آکدینیز Özgür Can Akdeniz میباشد. اُزگور جوانی است روحانی کہ از سن ۱۴ سالگی در اثر رفاقت و معاشرت با جوانان فعال بہائی و مشارکت با آنها در تشکیلات و خدمات امری و حضور در کلاسهای تابستانہ، زمستانہ، دروس اخلاق، کنفرانسها و جلسات امری و ملاحظہ انتظام، مدنیت و دموکراسی در نظامات بہائی و کسب معلوماتی کہ بتدریج اخذ کردہ بہ امر مبارک مؤمن شدہ است. در ضیافتی کہ او را ملاقات کردم شرح تصدیقش را جویا شدم و او چنین نوشت.

ترجمہ خلاصہ ای از شرح تصدیق وی از نوشته خودش:

اسم اُزگور جان آکدینیز الان (۱۹۹۹) ۱۸ سال دارم و دوسال قبل رسماً در ظلّ امر مبارک در آمدم. در سن ۱۳ سالگی موضوعهای دینی را در ذهنم بررسی می کردم و سؤالهایی پیش می آمد کہ با کلمہ های چرا؟ و بچہ دلیل؟ شروع می شد. عقیدہ بہ دین داشتم ولی سؤالهایی کہ در ذهنم خطور می کرد مرا بہ شک و تردید می انداخت، مثلاً اینکه دین باید بشر را بہ راه راست ہدایت کند و سبب ترقی باشد چرا سبب انحطاط و نابودی اخلاق و نادرستکاری شدہ؟ و دیگر اینکه

دین باید سبب صلح و الفت و مدافع اتحاد و یگانگی باشد چرا علت اختلاف و سبب نفاق شده است؟ و در اجتماع از کسانی که خود را متدین دانسته و به دینداری تظاهر می کنند اعمال و رفتار نامطلوب و ناپسند مشاهده نمودم. با تحقیق در امر بهائی جوابهای کامل این پرسشها را یافتیم. در یک ضیافت نوزده روزه که با بهائیها آشنا شدم خواندن دعاها به ترکی برایم جالب بود. نحوه معاشرت و مکالمه اجتناب مفهوم دینداری را در من عوض کرد مخصوصاً کنفرانس هایبیتات Habitat که در استانبول از طرف سازمان ملل گرفته شده و خدمت و فعالیت بهائیان در این کنفرانس و به ویژه صحبتها و نمایش کوین لاک Kevin Lock (یکی از بهائیان سرخ پوست آمریکائی) مرا به دیانت بهائی خیلی نزدیک کرد. در سال ۱۹۹۶ در مدرسه تابستانه آلتین الوک Altinoluk در ادرمیت Edermit شرکت کردم در آنجا به سخنان ناطقین گوش دادم و با جوانان خوبی دوست شدم. صحبتها اغلب در باره اتحاد بشر، ادیان، و زبان بین المللی، ترک تعصبات و موضوعهای دیگر بود، مخصوصاً محبت و گرمی دوستان خیلی مؤثر واقع شد. بعد از انقضای کلاس تابستانه خود را بهائی می دانستم. در استانبول با جوانان در کلاس درس اخلاق به معلمی آقای امید عنتاقلی اُغلو شرکت کردم و کوشش نمودم که معلومات بیشتری در باره دیانت بهائی و ادیان گذشته کسب کنم. شرکت در این کلاسها خیلی مفید بود و روش معلمی ایشان خیلی مفید واقع شد. تنها چیزی که از دیانت مقدس بهائی در من کسر بود موضوع تسجیل بود.

در سال ۱۹۹۷ در مدرسه زمستانه واقع در اسکندرون شرکت کردم روز دوم فوریه و آخرین روز کلاس آقای تونجای اُنات به من گفت: "اُزگور! بهترین موقع برای تسجیل است، چه میگوئی؟" گفتم: "بسیار خوب است." و فکر می کردم در تنفس بین دو کلاس تسجیل خواهم شد. ناگهان آقای تونجای مرا به میزی که برای ناطقین و اداره کنندگان بود دعوت کرد. هیجان عجیبی به من دست داد وقتی کارت تسجیل را امضاء کردم و صدای دست زدن حاضرین بگوشم رسید این

احساس در من بوجود آمد کہ تمام حاضرین یک روح شدہ اند و با یک روح متحد بہ من تبریک می گویند.

چون بہائی ہستم احساس خوشبختی می کنم زیرا خیلی از اشخاص در جستجوی حقیقت می باشند ولی نمی توانند بہ حقیقت برسند و یا جسارت و جرأت تبدیل عقیدہ و افکار خود را ندارند. برای من شانس بزرگی کہ تصادفاً نصیب شد این است کہ در عنفوان جوانی با امر مبارک آشنا شدم و آن را قبول کردم. در حقیقت در این دورہ بہائی بودن شانس بزرگی است.

در خاتمہ بہ کسانی کہ سبب ایمانم شدہ اند از جملہ آقای امید عنتاپلی اُغلو، آقای تونجای اُنات، آقای فرزاد قوچانی و همچنین دوست نزدیکم مرحوم سویل اُنات (سویل درس ۱۵ سالگی در سال ۱۹۹۸ بہ مرض سرطان خون گرفتار و جہان فانی را وداع گفت)، اُنرکارس Onur Kars، مینا مجیدی، لیلی عمرآغا Leyla Ömeraga، بہانور آیتورا Bahanur Aytora و تمام دوستانی کہ در این سفر روحانی بہ من کمک کردند مراتب تشکر و امتنان قلبی خود را تقدیم می دارم.

با محبت و تحیت

اُزگور جان آکدنیز

تابستان ۱۹۹۹ میلادی

بسمی الناطق فی ملکوت البیان

ای اهل عالم فضل این ظهور اعظم آنکه آنچه سبب اختلاف و فساد و نفاق است از کتاب محو نمودیم و آنچه علّت الفت و اتحاد و اتّفاقت است ثبت فرمودیم نعیماً للعاملین. مکرّر وصیّت نموده و می‌نمائیم دوستان را که از آنچه راحه فساد استشمام میشود اجتناب نمایند بل فرار اختیار کنند. عالم منقلب است و افکار عباد مختلف. (۴۹)

در سال ۱۹۹۸ در مدرسه تابستانه ترکیه با جوانی محبوب و نحیف بنام اردوغان Erdoğan که اهل بالیکسیر Balikesir بود آشنا شدم. از کناره گیری و محجوبیتش پیدا بود که اولین دفعه است که در اجتماع بهائی شرکت می‌کند. چون از حالاتش جوینا شدم معلوم شد که عمر روحانیش بیش از ده روز نیست و همچنین اخیراً عمل جراحی باز قلب داشته است. از اینکه امر مبارک را شناخته خیلی مسرور بود. چون در جمع آشنائی نداشت در اوقات نهار و شام بیشتر با او بودم. اردوغان اصرار داشت که به بالیکسیر بروم و با همسرش آشنا بشوم. متأسفانه در آنسال موفق برفتن به بالیکسیر نشدم ولی در سال ۱۹۹۹ هنگامی که در قبرس بودم اردوغان بیک تلفن کرد و مؤکداً دعوت کرد که به شهر آنها بروم، لذا چون به ترکیه رسیدم اولین سفرم به بالیکسیر بود.

خانواده ای بهائی یک ساله ولكن در محبت و تربیت روحانی اولاد همانند خانواده بهائی ده ساله بود. دو دختر کوچکشان را طوری تربیت بهائی کرده اند که بدون مناجات سفره (طعام) مباشرت بصرغذا نمی‌کردند. خانمش بنام روحسال حقیقتاً یک پارچه روح و محبت است. یک روز در ضمن صحبت این طور تعریف کرد: اردوغان همیشه عصبانی بود و روز خوشی در خانه نداشتیم. اما دفعتاً اخلاقش عوض شد مثل اینکه این مرد آن مرد قبلی نیست. من و بچه‌ها از این تغییر

آنی و محبتی که نسبت بهمه نشان میداد در حیرت و تعجب بودیم تا اینکه فهمیدم بهائی شده و تغییر او در اثر امر الهی است.

ذیلاً ترجمه خلاصه‌ای از شرح تصدیق این جوان از نظرتان میگذرد:

در ماه اوت ۱۹۹۸ که در مدرسه تابستانه اُلوداغ شرکت کردم از نظر معنوی و ایمان مانند طفل ده روزه‌ای بیش نبودم. در آنجا با اشخاص محترم و برجسته‌ای آشنا شدم که در محبت و خدمت به انسانها از همدیگر سبقت می‌گرفتند. یکی از اینها خانمی بود فاضل، دانشمند و نویسنده که از مهاجرین بسیار قدیمی ترکیه بود که با من به گرمی و محبت برخورد کرد مثل اینکه سالها با هم آشنا بودیم. ایشان یکی از کتابهای خود را به من هدیه کرد و گفت مشغول تهیه و تألیف مجموعه‌ای از شرح تصدیق اشخاصی که خودشان موفق بشناسائی امر مبارک شده‌اند میباشد. لذا از من هم شرح تصدیقم را جویا شد. در حقیقت در میان گذاشتن این موضوع برای خودم و برای دیگران که بدانند با چه احساساتی و از کجا آمده‌ام لازم است. اگرچه برای نوشتن و بیان این احساسات، افکار، و خاطرات گذشته احتیاج به یک استعداد نویسندگی و قدرت تحریر می‌باشد ولی من کوشش می‌کنم با آموخته‌های خود در سالهای تحصیلی در انجام آن موفق شوم.

موقعیکه ۱۳یا۱۲ ساله بودم از عظمت خداوند می‌ترسیدم، او همه جا بود و در کارهای ممنوع و نامشروع به‌عنوان یک عنصر ترسناک به‌نظم می‌آمد که تمام حرکات مرا از عالم بالا مثل یک دیو با خشم و غضب نگاه می‌کند. من از خدا می‌ترسیدم همچنانکه از پدرم می‌ترسیدم با این ترس و وحشت چگونه می‌توانستم او را دوست بدارم. چون از عشق الهی، محبت و شفقت او بی‌خبر بودم به‌این سبب رحم و شفقت در من نبود. خدا و پدرم برای من قابل دوست داشتن نبودند زیرا پدرم هیچ‌وقت رفتار مشفقانه نداشت. دعوایهای بین پدر و مادر و کتک‌هایی که بدون سبب از پدرم می‌خوردم و در حقیقت رفتار سادیسم وار و شکنجه و کتک‌های او و اینکه کوچکترین نشانه‌ای از محبت به من نشان نمی‌داد و در عین حال بی‌اعتنائی مادرم به من و پدرم دست بدست هم داده و خمیر مایه

زندگی آینده ام شده بود. در این محیط مظلّم، موجودی بی عاطفه و در دنیای خود فرو رفته، گرمی محبت ندیده چگونه رابطه ای صحیح با خدای خود می توانست داشته باشد. محبت برای من یک سایه شور، سرد و خشکی بود که قلبم را می سوزاند. طفل خورده شده و از محبت اثری ندیده و نچشیده در آینده چه می تواند داشته باشد. در سالهای متوسطه هم نتوانستم از مهر و محبت چیزی بفهمم. هیچ کس، حتی پدر و مادر و برادرانم را دوست نمی داشتم. چون بسن بلوغ رسیدم اعمالی که از ترس خداوند انجام نمی دادم برایم مفهومی نداشت. در سالهای آخر سیکل دوم دبیرستان دیگر عقیده به خداوند هم نداشتم. عائله ای از هم پاشیده بودیم. برادران بزرگتر از من، که به فرزند خواندگی به خانواده های دیگران داده شده بودند و بندرت دورهم جمع می شدیم، در این بی عقیده گی با من شریک بودند. و گاهی با مثالهای کوچک فکر بی دینی را به من که پایه حیاتم برای آن آماده شده بود تلقین و تزریق می کردند و می گفتند: " دنیا بی پایان است. اول و آخری وجود ندارد. چیزی که موجود نیست چطور می توان به آن اعتقاد و ایمان داشت. " مدتی در این راه سالک بودم و فکر می کردم هرچه هست در همین دنیا هست و دنیای بعدی وجود ندارد. بعد از چندی موجودیت خداوند را احساس کردم و این احساس در دوران سربازی حاصل شد چه که سرباز باید با معنویات قوی و انتظام باشد. سرگذشت قهرمانانی که برای وطن شهید شده و به مقام شهادت رسیده اند، عشق به وطن که در دوران خدمت سربازی با روح و جسم انسان معجون می شود در من عقیده به خدا را قوی کرد. درست مثل کشتی که در دریا در پی خشکی است و به ساحل نجات می رسد به خدا عقیده پیدا کردم و به او پناه بردم. ولی سوالاتی به نظرم می رسید که می خواستم بدانم، مثلاً چرا باید به خدا عقیده داشته باشیم در حالی که اجتماع اسماً مسلمان بود و می گفتند الحمد لله مسلمانیم ولی اعمالشان با گفتارشان متفاوت بود. آیا مسلمانی اینست؟ و در محاکمه ذهنی که عقیده و اعمال را می سنجیدم با خود فکر می کردم آیا با اسم یک نفر مسلمان باید رویه اجتماع را داشته باشم؟ چون مشغول کار شدم و ازدواج کرده تشکیل عائله دادم

برای فکر کردن در باره خداوند و معنویات فرصتی نداشتم و لکن از بچگی علاقه زیادی به کتاب خواندن داشتم و دارم. کتابهای زیادی خواندم. مخصوصاً علاقه شدیدی به حل کردن معما دارم، به این جهت در مطالعات خود کوشش زیادی برای حفظ کلمات و جملات آنها می‌کردم. بنابراین هر نوع کتاب و مجله‌ای که در دسترس بود و یا می‌خریدم با دقت می‌خواندم. با خواندن کتابها و مقالات افکارم باز و با کلمات آنها جملاتی درست می‌کردم، این جملات مرا بیشتر بفکر می‌انداخت و ساعتها به خدا و زندگی، دنیای بعد، انسانهای قدیم و زندگی انسانهای آینده می‌اندیشیدم. روح با این افکار و سؤالات معجون شده و در نتیجه اندیشه‌ها و سؤالات تازه‌ای بوجود می‌آورد. همیشه بخود می‌گفتم به این سؤالات باید جواب بدهم ولی بطور کلی از عهده جواب همه آنها بر نمی‌آمدم و در من یک کشاکش و مبارزه فکری بوجود آورد که، حال که به خدا و اسلام عقیده دارم پس باید ایمانم را با انجام فریضه‌هایش کامل کنم. تا اینجا افکارم با من موافق بود ولی این توافق در این زمان مرا به عمل نزدیک نمی‌کرد. غرور و نخوتی در خود حس می‌کردم که سبب دوری من می‌شد. زیرا می‌دیدم کسانی که تا اندازه‌ای فرایض و واجبات را انجام می‌دهند خالص و بی‌ریا دیده نمی‌شوند. فکر می‌کردم آیا من هم باید مسلمان متظاهر باشم که به نفع خود حق دیگران را پایمال کنم؟ این چه نوع برادری دینی است؟

خلاصه بسیار مسائل مبهم و نادرست و طریقت‌های گوناگون علوی، سنی، شافعی و غیره کدام یک از اینها در راه حقیقت است؟ چرا گرمی، محبت و جاذبه اسلامیّت انسانهایی مثل اینها مرا به خدا جذب نمی‌کند؟ از خود سؤال می‌کردم آیا خداوند اعمال ریاکارانه این جمعیت مسلمان را می‌بیند؟ البته.

این بود زندگی من در میان جمعی مسلمان نما، متظاهر و ریاکار. آیا اشخاصی خوب، متعادل و نوع دوست در اطرافم پیدا می‌شود؟ البته افرادی با فضل و کمال بودند اما چرا وظائف دینی و معنوی را تماماً بجا نمی‌آوردند و یا تظاهر به دینداری میکردند و اعمال و گفتارشان متضاد بود. من هم مدتی از همین انسانها

بودم. احساس می‌کردم که دیگر نمی‌توانم دو رو و ریاکار باشم. بهیچ وجه نمی‌توانستم راه نجاتی پیدا کنم. این افکار، این کشمکش روحی مرا به خدا نزدیکتر می‌کرد و خدا را همیشه حاضر و ناظر می‌دانستم لذا کوشش می‌کردم که اعمالم با تقوی^۱ و اراده الهی موافق باشد. اگر گاهی اعمال ناشایسته‌ای از من سر میزد بعد پشیمان و ناراحت می‌شدم. مثلاً بعضی اوقات مشروب الکلی می‌خوردم و سیگار می‌کشیدم بعداً احساس پشیمانی می‌کردم. بالاخره به حساب اعمال خود می‌رسیدم و خود را در پیشگاه الهی وجداناً محکوم، مقروض و مدیون می‌دیدم و در نتیجه روحاً ناراحت بودم. قلباً می‌خواستم که در راه حق و اراده الهی باشم. باخود می‌گفتم: ای خدای من! چطور ممکن است شخصی مثل من که از محبت خانواده محروم بوده و در شرایط نامساعد بزرگ شده انسانی با وجدان، نوع دوست، باتقوی^۱ و با خود و دیگران در صلح و سازش باشد و خداوند و مخلوقاتش را دوست بدارد. ای خدای من، ای خدای من، آیا می‌شود که من هم از این فضائل سهمی داشته باشم؟ و آیا اشخاصی با این اوصاف یافت می‌شوند؟

با اینکه از لحاظ کار و خانواده مشغول و گرفتار بودم ولی این افکار دائماً مرا به خود مشغول می‌کرد. شرکتی که کار می‌کردم وسعت پیدا کرد و احتیاج به یک رئیس حسابداری داشت. صاحب شرکت آقای اسماعیل آکار را می‌شناخت و مطمئن بود که شخص درستی است و وی را به عنوان مدیر حسابداری استخدام کرد.

آقای اسماعیل آکار بازنشسته از شرکت دیگر بود. مردی ۴۵ ساله، خوشرو، خوش صحبت و از دیگران ممتاز بود. روزی من و سه نفر از همکاران را به یک پیک نیک دعوت کرد. وی علاوه از اینکه خوش صحبت بود جاذبه مخصوصی داشت. آن روز طبیعت هم خیلی زیبا بود. ایشان روی آن سبزه‌ها و کنار نهر آب در ضمن صحبت و گفتگو خودش را بهائی معرفی کرد و اطلاعاتی در باره دیانت بهائی داد. ما سه نفر خیلی تعجب کردیم. بعضی سؤالات شد وی هم جواب داد. ما فکر کردیم که بهائیت یک طریقت و یا مذهبی است ولی هیچ‌یک از ما طریقتی به این اسم نشنیده بودیم. خصوصاً اینکه وی آنرا باسم دیانت بهائی معرفی

میکرد. من در دل جسارت این مرد را تقدیر کردم. همه ما سکوت کرده کلمه ای نه موافق و یا مخالف بیان کردیم. در حقیقت چه می توانستیم بگوئیم. زیرا اسلحه ای که بتوانیم با آن مخالفت و یا دفاع کنیم نداشتیم. دو دوست دیگر به زودی بحال عادی برگشتند و شاید موضوع را به دست فراموشی سپردند ولی افکار من خیلی مغشوش و درهم برهم شد. به خانه که برگشتم در اطراف پیغمبر جدید، کتاب و دین جدید فکر می کردم. تا بحال در زندگی سی ساله ام چنین ادعائی نه در روزنامه نه در رادیو و یا تلویزیون دیده و یا شنیده بودم. تمام ادیان و مذاهب حتی امپریالیسم را شنیده بودم. آیا ممکن است خداوند ۱۵۰ سال پیش احکام و تعالیم جدیدی فرستاده باشد و تا بحال نشنیده باشم. تعجب من بیشتر از این بود که چرا تا بحال به فکرم نرسیده بود که ممکن است خداوند مرتبی جدیدی برای هدایت بشر فرستاده باشد، بهمان سنتی که هر هزارسال فرستاده. این افکار و فکر نقائص زندگی معنوی سبب شد که در سن جوانی مبتلا به مرض قلب و لزوم عمل جراحی آن شدم. من که تا به آن موقع حتی یک آسپرین نخورده بودم وقوع این بیماری سبب تحیر و تعجبم شد. هر لحظه دوران بیماری با مرگ در پنجه و مقابله بودم که البته با استراحت طولانی و حمایت روحی و معنوی خانواده و دوستان بر آن فائق آمدم. در این دوران احساس می کردم بیشتر به خدا نزدیک شده ام و عشق الهی در من شدیدتر شده است. متوجه شدم که زندگی فقط منحصر به این چند روزه دنیا نیست، مرگ و دنیای بعد هم موجود است زیرا مرگ را احساس کردم، این احساس با ترس و شوق همراه بود. دانستم که حیات و ممات در قبضه قدرت حق است. کاش همه به این حقیقت واقف و مدرک باشند و عشق حقیقی به خداوند و بندگانش داشته و در طریقی که حق مقرر فرموده سلوک نمایند. معرفت حق، عشق حق، و خشیه الله انسان را به راه حقیقت سوق میدهد و سبب محبت نوع بشر می شود. به عقیده من ایمان کورکورانه عدم عرفان حق است ولی ایمان با تحرری حقیقت وسیله و سبب وسعت فکر و عقل می شود و با قدمهای ثابت در کشف حقایق پیشرفت می کند. اشخاصی امثال من که با تحرری خود

بسرچشمه حقیقت رسیده اند این موضوع را خوب می‌توانند درک و احساس کنند. کسی که به حقیقت الهی پی برده باشد دانسته به حق عشق می‌ورزد و در هر لحظه و هر عملی خدای خود را ناظر و شاهد می‌داند. بلی این عشق خمیر مایه زندگی من شد و کسی که سبب این پیشرفت در زندگی و ایمانم شد اسماعیل آکار که حرکات، اخلاق و رفتارش نمونه یک انسان واقعی بود. شخصی بود که اراده الهی و خواست خداوند در اعمالش منعکس شده بود نه اهل مشروب و سیگار بود و نه جز حقیقت چیزی از زبانش شنیده می‌شد، نمونه صداقت و درستکاری بود. تا آنجا که من می‌دانم زندگی خانوادگی هم منظم و بر پایه و اصول تعالیم امر بهائی گذاشته شده. زندگی ساده‌ای داشت. در مسائلی که برای هریک از همکاران پیش می‌آمد در حل آن کمک و کوشش می‌کرد این طبیعی است که چنین همکار و دوستی با این مشخصات چطور ممکن است در انسان تأثیر نکند. سبب همه این کمالات بجهت این بود که منسوب به دیانت بهائی بود. آیا حس کنجکاوای انسان با رفاقت با چنین شخصی بر انگیزته نمی‌شود و آیا در صدد تحقیق بر نمی‌آید؟ آنهم مثل من کسی که سالها با سوالات گوناگون در مجادله فکری بوده. اسماعیل بیک با جاذبه مغناطیس اعمال و رفتارش مرا جذب کرد. با مطالعه آخرین کتاب از آثاری که به ترکی ترجمه شده، تاریخ نبیل، خودم را حاضر و آماده مشاهده کردم که در سلک پیروان حضرت بهاءالله در آیم. آن شب احساس غریبی در من بود، احساسی از راحتی فکر و وجدان، آخرین پیام الهی که بنام دین بهائی ظاهر شده قبول کرده ایمان خود را اظهار کردم. در خود احساس سرور و آرامشی می‌کردم که از وصفش عاجزم. این فقط عنایت حق بود که مرا از امر اعظمش محروم نکرد. کسی که طالب و در جستجوی حقیقت باشد بطور یقین از درگاه الهی محروم نخواهد شد.

برای اینکه بهائی باشم باید حیات تازه‌ای را پی ریزی کنم که با اوامر الهی مطابقت داشته باشد. برای من زندگی جدیدی شروع شد و از نخستین مرحله باید با قدمهای محکم و ثابت پیش رفت. همه امور باید براساس تعالیمی که خداوند در

این دوره برای بندگانش خواسته است استوار باشد. احساس می‌کردم که می‌توانم قدم‌های بزرگ در این راه بردارم. آن شب از خوشحالی و سعادت که خداوند برایم مقدر کرده بود نتوانستم بخوابم. در عرض چند روز و یا یک هفته تغییراتی در من بوجود آمده بود که همسرم و فرزندانم را متعجب کرده بود. همسرم نمیتوانست این معما را حل کند که چه چیز سبب این تغییر و تبدیل شده زیرا اخلاق عصبانی و تند خوئی غفلتاً تبدیل به خوشروئی و خوشخوئی شده بود. رفتارم نسبت به همسرم خیلی با ملایمت و محبت، همچنین با فرزندانم به نرمی و مهربانی تبدیل شده بود. کوشش می‌کردم که رفتارم با اخلاق و سجایای حمیده باشد و صفاتی را که خداوند خواسته در من بوجود آید. این تغییرات اولین نشانه امر الهی بود و امیدوارم که در آینده با کمک حق بتوانم اوصافی را که خداوند مقدر کرده که عشق الهی به بندگانش می‌باشد بطور کامل در من ظاهر شود. زیرا من تنها مخلوق خداوند نیستم، عالم بشریت مخلوق خداوند است. اگر عشق الهی که مورث عشق به عالم بشریت است در انسانها بوجود آید و از جنگ و جدال و خونریزی دست بردارند دنیا اصلاح خواهد شد.

به اسماعیل بیک گفتم: به دین بهائی که برای زمان حاضر آخرین حلقه از حلقه‌های زنجیر ادیان است و حضرت بهاءالله پیغمبری است که از طرف خداوند مبعوث شده اعتراف می‌کنم و ایمان دارم و تصمیم گرفته‌ام که حیاتم را با شریعت الهی تطبیق دهم. اسماعیل بیک از این خبر خیلی خوشحال شد و تبریک گفت و در سرور و سعادت که نصیب شده بود سهیم و شریک گردید.

حال باید به همسرم هم بگویم که سرچشمه تغییرات مثبتی که در من می‌بیند از امر بهائی می‌باشد. پس از اعتراف به همسرم، او هم با خوشروئی قبول کرد مخالفتی نشان نداد. گاه و بیگاه در باره دیانت بهائی با او صحبت می‌کردم و کتابهای امری را می‌خواند او هم در حقیقت نمی‌توانست تمام معنی مسلمان واقعی باشد و از اینکه واجبات دینی را تماماً بجا نمی‌آورد در فشار روحی بود. عبادات و مراسم دینی که انجام میداد قلبش را مطمئن نمی‌کرد و احساس می‌

کرد که در حیات معنویش یک کسری و جای خالی موجود است. قوه احساس و درکش قوی بود و مرا هم دوست داشت.

من با خانواده اسماعیل بیگ آشنا نبودم ولی می خواستم که من و همسرم با آنها آشنا شویم. لذا معاشرتهای خانوادگی را با آنها شروع کردم. در معاشرتهای خانوادگی روحانیت، محبت و صمیمیت به چشم می خورد و همسرم از این فیض الهی بهره برد. مدتی گذشت تا اینکه شبی صحبتهای اسماعیل بیگ و رفتار محبت آمیز خانواده اش در همسرم تأثیر کرد و موفق به تصدیق امر مبارک و تسجیل شد. وقتی از منزل آنها بر می گشتیم یک خانواده سعادتمند بهائی بودیم و تصمیم گرفتیم که برای فرزندانمان والدین خوب و راهنما براه حق باشیم و عشق الهی و خدمت در راه حق را با رفتار و گفتارمان در قلب آنها جای دهیم.

الان که این توضیحات را می دهیم ماه دهم است که در ظل امر مبارک وارد شده ایم و کوشش ما اینست که عانله ای تمام معنی بهائی و سرمشقی برای فرزندانمان باشیم. برای اینکه سرمشق خوبی باشیم باید نمونه حیات بهائی باشیم. می دانیم پیشرفت این امر اعظم الهی بستگی به فعالیت، کوشش، جاذبه اعمال و رفتار ما دارد. عشق الهی در قلبهائی جای گزین میشود که بعرفان حقیقی رسیده باشد.

شاکرم از اینکه لطف و عنایت حق شامل حالم شد و مرا در زمره بندگانش قبول فرموده.

باتحیات ابدع ابهی
اردوغان دمیر
تابستان ۱۹۹۹ میلادی

فی الحقیقه امروز روز مشاهده و إصفاست. هم ندای الهی مرتفع است و هم أنوار وجه از افق ظهور مُشرق و لائح. باید جمیع آنچه شنیده شد محو نمود و بعدل و انصاف در آیات و بیّنات و ظهورات ناظر شد. امروز عظیم است چه که در جمیع کتب بیوم الله معروف. جمیع انبیاء و اصفیا طالب لقای این یوم بدیع بوده اند و همچنین احزاب مختلفه ارض. و چون آفتاب ظهور از سماء مشیت الهی اشراق نمود کل منصعق و مدهوش مشاهده گشتند إلاً من شاء الله. یا ایها الذّاکر حجاب اکبر بشر را از مشاهده منع نمود و از شنیدن ندا باز داشت. إن شاء الله آفاق به نور اتّفاق منور شود و در جبین جمیع من علی الارض نقش خاتم الملک لله منطبق گردد. (۵۰)

در ظل امر مبارک بهدف حیات رسیدم

در تابستان ۱۹۹۹ در مدرسه تابستانه ترکیه جوانی بنام میکائیل تونج Mikail Tunç مشاهده کردم که با عشق و علاقه خدمت میکرد. نامبرده ضمن خدمات مختلف در سفرهای تبلیغی هم با سایر جوانان مشارکت و همکاری دارد. پس از آشنائی از وی چگونگی شناسائی امر مبارک را جويا شدم. اظهار داشت تا سال ۱۹۹۷ که در ظلّ امر مبارک وارد شدم عقیده و بستگی به دین نداشتم و حیاتم از هر جهت بی هدف و ثمر بود و افکارم مفشوش. تا اینکه خداوند مرا از سرگردانی نجات داد و بهدف غائی نائل شدم. چون شرح تصدیقش جالب بود از وی درخواست کردم آن را برایم بنویسد و اینک ترجمه خلاصه آن از نظرتان می گذرد.

مختصری از شرح تصدیق به امر مبارک که تصادفاً نصیب شد و سبب تغییر و دگرگونی حیاتم گردید.

در سال ۱۹۷۱ در تونچلی Tunçeli متولد شدم. تا سال ۱۹۹۷ که با امر بهائی آشنا شدم سالهائی توأم با کابوس و ناراحتی گذراندم. حیاتی بدون هدف داشتم. درست مثل اینکه در وسط صحرا بدون راهنما رها شده باشم. نمی دانستم مقصد زندگی ام کدام سمت می تواند باشد.

همه چیز در سال ۱۹۹۶ که از الاذیق Elaziğ به قصد رفتن به اروپا خارج شدم شروع شد. برای تهیّه پاسپورت به استانبول رفتم. بعد از اخذ پاسپورت دو ماهی برای گرفتن ویزای آلمان کوشش کردم چون به نتیجه نرسیدم ویزای بلغارستان گرفتم که از بلغارستان ویزا تهیّه کنم و به آلمان بروم. بلیط بلغارستان گرفتم و چون به مرز بلغارستان رسیدم با اینکه ویزا و پاسپورتم صحیح بود پلیس بلغار اجازه ورود به بلغارستان را نداد. از اینکه این همه تلاش به نتیجه نرسید خسته شده تصمیم گرفتم به انطالیه Antalya بروم. چون در مجموعه ساختمانهای مسکونی که ساخته می شد خانه ای خریده بودم به بینم کار ساختمانها تا چه حد پیشرفت کرده. لذا در انطالیه مقیم شدم و برای امرار معاش سالن بیلارد خریدم. روزی شخصی آمد و از صاحب قبلی این سالن جویا شد. گفتم: این سالن را من خریده ام و از صاحب قبلی خیری ندارم. این شخص زیاد به این سالن می آمد. کم کم دوست شدیم. روزی به او گفتم: می خواهم به کلاس درس انگلیسی بروم. گفت: دوستی دارم بنام محمّد متین Mehmet Metin که همسرش ابرو متین Ebru Metin درس انگلیسی می دهد و این بهتر از کلاس عمومی است. یک ماه از رفتن به کلاس انگلیسی گذشته بود. روزی روی میز کتابی بر عکس گذاشته شده بود. اول کتاب را درست گذاشتم بعد متوجه شدم اسم کتاب "صدمین سال امر بهائی" است. بجای درس تمام سؤالاتم در باره این موضوع بود. من که تا آن روز به ادیان عقیده و توجّهی نداشتم در آن ساعت شروع کردم به دفاع از ادیان گذشته. تنها چیزی که از اطرافیانم در باره دین یاد گرفته بودم این بود که حضرت محمّد آخرین پیغمبر و

قرآن کریم آخرین کتاب خدا است. چون این خبر را شنیدم اولین کارم این شد که قرآن کریم را که هیچ وقت مطالعه نکرده بودم مطالعه کنم. زیرا می خواستم آیاتی که در باره آخرین پیغمبر است پیدا کنم و با چشم خود به بینم. در قرآن بجای اینکه آیه ای در باره آخرین دین و یا آخرین پیغمبر پیدا کنم دائماً به آیاتی بر می خوردم که به این مفهوم که فیوضات الهی منقطع نخواهد شد و مظاهر الهی متوالیاً در میقات معین برای هدایت بشر ظاهر خواهند شد. چون یکی تمام شود دیگری بجای آن می آید. و درباره آینده آیاتی واضح مشاهده کردم. این آیات حس کنجکاو مرا تحریک کرد. با خواندن چندین کتاب راجع به دیانت بهائی زندگی خالی از مقصد و ثمرم با هدفهای عالی پر شد. شبی به منزل محمد و ابرو متین رفتم و کارت تسجیلی را امضاء و زندگی جدیدی را با اهداف انسانی و بشر دوستانه در مسیر نو و منظم آغاز نمودم.

از آستان مقدس الهی تمنی دارم که حرارت عشق حضرت بهاءالله در قلب همه بوجود آید و شعاع آن گرمی بخش حیات انسانها و تأییداتش شامل حال جمیع گردد.

با تحیت و محبت بهائی

میکائیل تونچ

۲۹ سپتامبر ۱۹۹۹

باسمی الناطق فی ملکوت البیان

یا قوم در این یومِ مبارکِ منیر خود را از فیوضاتِ فیّاضِ محروم
 منمائید. امروز از سحابِ رحمتِ رحمانی امطارِ حکمت و بیان نازل
 طوبیٰ لمن أنصف فی الامر و ویلٌ للظالمین. امروز هر آگاهی
 گواهی می‌دهد بر اینکه بیاناتی که از قلم مظلوم نازل شده سبب
 اعظم است از برای ارتفاع عالم و ارتقاء امم. بگو ای قوم به قوت
 ملکوتی بر نصرت خود قیام نمائید که شاید ارض از اصنام ظنون
 و اوهام که فی الحقیقه سبب و علت خسارت و ذلت عباد
 بیچاره اند پاک و طاهر گردد... (۵۱)

در ترکیه بعد از اینکه کلاسهای انستیتو روحی تشکیل شد امر تبلیغ در بین
 جوانان پیشرفت قابل ملاحظه‌ای نمود و در حقیقت سبب شد که جوانان ترکیه در
 امر تبلیغ و خدمت در تشکیلات بهائی شاهد موفقیت‌های شایانی بشوند.
 در جلسه ضیافت نوزده روزه که در آنکارا شرکت کردم اکثریت با جوانان بود.
 به استثنای دو یا سه نفر که بهائی‌زاده بودند بقیه حاضرین با تحرّی شخصی در
 ظلّ امر مبارک در آمده بودند. در این ضیافت جوانی دانشجو را بنام جهات
 سلّمز Cihat Solmaz ملاقات نمودم که بنا بگفته اجّاء بعد از تصدیق امر
 مبارک مورد اذیت و آزار خانواده خود قرار گرفته و در نهایت از خانه رانده شده
 است. در حال حاضر با دو جوان دیگر که آنهاهم با تحرّی شخصی در ظلّ امر در
 آمده‌اند و در واقع سبب ایمانش نیز بوده‌اند زندگی می‌کند.
 پس از معرفی و آشنائی شرح تصدیقش را جویا شدم و اینست خلاصه ترجمه‌ای
 از آن.

پل صراط

قبل از اینکه امر بهائی را بشناسم چون در عائله‌ای دیندار و محافظه کار بزرگ شده بودم طبعاً همان روش والدینم را دنبال می‌کردم. اولین دفعه از دوست همکلاسی‌ام سلیمان چاپار در باره امر بهائی مطالبی را شنیدم. چون فکر می‌کردم که حضرت محمد آخرین پیغمبر است بگفته‌های سلیمان اهمیتی ندادم و حتی وی را گمراه و در راه باطل می‌دانستم لذا دوستی‌ام را با سلیمان قطع کردم.

قبل از اینکه سلیمان امر بهائی را به من ابلاغ کند به بهترین دوستم ضاور *Zavur* امر مبارک را ابلاغ کرده و او هم پس از تحقیقات عمیق امر بهائی را قبول و بهائی شده بود ولی من از این جریان بی‌خبر بودم. تقریباً ده روز پس از اینکه سلیمان در باره امر با من صحبت کرد یک‌روز ضاور به من گفت که دین بهائی را قبول کرده و بهائی شده است. سه روز بعد از این جریان با ضاور ملاقات کردم. در این سه روز بسیار بر من سخت گذشت و آنرا با وحشتزدگی و التهاب گذراندم زیرا ضاور بهترین دوستم که همه افکارمان با هم توافق و تجانس داشت دینش را عوض و طریق دیگری را انتخاب کرده بود. چون او بهترین و نزدیکترین دوستم بود فکر کردم که باید این موضوع را تعقیب کنم.

یک روز با ضاور موضوع را در میان گذاشتم. آنروز او خیلی صحبت کرد و بطور کلی تلاطم فکری در من بوجود آورد. به من حالت غیر عادی دست داده بود و خود را در مشکل عجیبی احساس می‌کردم. به ضاور گفتم اگر حقانیتی در این موضوع هست برایم ثابت کن تا بتوانم از پل صراط که از من نازکتر است بگذرم. ضاور با رفتاری فداکارانه شروع به کمک کرد و مرا به منزل سلیمان برد و فوراً یکی از اعضاء هیئت معاونت بنام عرفان آری‌باش *Irfan Aribas* را دعوت کرد. عرفان بی‌یک تقریباً چهار ساعت در باره حقانیت امر بهائی صحبت نمود. بعد از آن با عشقی صادقانه امر مبارک بهائی را قبول کردم و تسجیل شدم.

درست مثل اینکه تازه به دنیا آمده‌ام. خودم را عاری از همه چیز، پاک و منزّه

حس می کردم. زندگی تازه ای را با ناراحتیها و سختیهای زیادی شروع کردم. به آسانی از هر نوع تعصب گذشتم و قلب خود و جان خود را مبرا و منزّه از هر قیدی نمودم و به دنیا با دید تازه ای نظر کردم. قبلاً کور بودم و اعمال غیر مقبول را نمی دیدم.

به آستان حضرت بهاء الله شکر و ستایش خود را تقدیم می دارم که مرا از تاریکی جهل و ضلالت تعصب نجات داد.

فعلاً با ضاور در منزل سلیمان زندگی می کنم و حیاتی روحانی و زیبا داریم.

با عرض اللّٰه بهی قلبی و احترامات فائقه

جهات سلمز

۲۱ سپتامبر ۱۹۹۹

ای پسر ارض

اگر مرا خواهی جز مرا مخواه و اگر اراده جمالم داری چشم از
عالمیان بردار زیرا که اراده من و غیر من چون آب و آتش در
یکدل و قلب ننگند. (۵۲)

درخت سالم و خوب از میوه اش شناخته میشود

در ماه اوت ۱۹۹۹ در جلسه خانمهای بهائی که در محل بیت مبارک در
استانبول ترتیب داده بودند شرکت کردم. در آنجا با دختر خانم جوانی بنام زینب
چاکیلچی Zeyneb Çakılçı که قبلاً پیرو طریقت بکتاشی بوده و بیش از شش
ماه از عمر روحانیش نمی گذشت آشنا شدم. وی خیلی با حرارت و احساسات
صحبت می کرد. چون سه روز بعد در نوشهیر Nevşehir جشن سالیانه طریقت
بکتاشی ها بود* تصمیم گرفتم که با زینب خانم به این شهر رفته و به اتفاق در
این جشن شرکت و ابلاغ امر بکنیم. لذا آن شب زینب خانم به منزل ما آمد تا
ترتیب این سفر را به اتفاق بدهیم. بعد از شام صحبت از آیات و الواح مبارکه و
همچنین تاریخ امر و سرگونی جمال مبارک پیش آمد و این بیان مبارک که
می فرمایند در زیر هر درختی و سنگی امانتی بودیعه گذاشته اند، زیارت گردید.
گفته شد که این امانات همان روحهای پاکی امثال شما هستند که به حقانیت امر
اعظم الهی اعتراف و اقرار کرده اند. همچنین عرض شد برای اثبات اینکه آنچه
حق فرموده جامه عمل پوشیده و می پوشد از شرح تصدیق احبای ترکیه که بهمت
و کوشش خود امر مبارک را شناخته اند مجموعه ای در دست تهیه است. چون
حقیقتاً تصدیق زینب مصداق "والذین جاهدوا فینا لنهدیتهن سلنا" می باشد از
نامبرده خواش شد شرح تصدیق خود را مرقوم دارد. در این نوشته اهمیت اعلان

و انتشار امر بوسیله رادیو، تلویزیون و روزنامه بطور واضح و آشکار ملاحظه می شود.

حال توجه خوانندگان عزیز را به خلاصه‌ای از نوشته خانم زینب چاکیلچی جلب می‌نمایم:

الله ابھی^۱

خانواده‌ام از طریقت بکتاشی است و در سال ۱۹۶۰ از هارپورت الازیق Harpurt-Elaziğ به استانبول مهاجرت و نقل مکان کرده‌اند. در سال ۱۹۷۳ متولد شدم، راهنمایی و تأثیر دائمی خانواده‌ام مرا به دین علاقه‌مند کرد. چون از مذهب جعفری بودم مجبوراً با بعضی اشخاص مباحثات دینی داشتم. این مباحثات سبب تحرّی عمیقی در موضوع دین شد. هرچه بیشتر تحقیق می‌کردم افکارم مغشوش‌تر می‌شد و فکر می‌کردم اگر خداوند یکی است چرا ادیان زیادی با اسمهای مختلف ظاهر شده که پیروان آنها با اسم دین یکدیگر را بکشند. مثلاً حضرت موسی^۱ و حضرت عیسی^۱ پیغمبر بودند، آیا اینها کامل نبودند که خداوند حضرت محمد را مبعوث کرد؟ جواب این سؤالات را بعد از اینکه بهائی شدم از زکّیه اُنات شنیدم. در سال ۱۹۹۲ یک سری اطلاعات که در باره دین بهائی در روزنامه جمهوریّت منتشر شد و پنج روز ادامه داشت مطالعه و بدلیل علاقه‌ای که در کسب معلومات در باره دیانت بهائی داشتم این سری پنج روزه را جمع کردم و تا حال آنها را محفوظ نگه داشته‌ام. موضوعهائی که در روزنامه درج شد بیشتر با مسائل زندگی امروز وفق می‌داد. چیزی که بیشتر توجه مرا جلب کرد احکام شرعی بود که مناسب این زمان است. خیلی مایل بودم اطلاعات بیشتری در باره دین بهائی بدست آورم. کوشش کردم که بوسیله مخبرهای روزنامه آدرس بهائیان را بدست آورم و لکن ممکن نشد. در سپتامبر ۱۹۹۶ که برای تعطیلی به ازمیر فته بودم با طریقتی

باسم میہیر Mihir آشنا شدم. رئیس این طریقت علی اسکندر اِرنسزادہ Ali Eskender Erneszade بود. یکی از مریدان این طریقت دوست خانوادگی ما بود. در نوامبر ۱۹۹۸ کہ دوبارہ بہ ازمیر رفتم در یک جلسہ ملاقات داخل طریقت مذکور شدم اما در اطاقی کہ پنجرہ ہایش رو بہ دریا بود نشستہ و فکر می کردم کہ چرا در مقابل من این طریقتہا پیدا شدہ و با تمام ہستی ام دعا می کردم کہ خدایا سبب آشنائی مرا با یک بھائی فراہم کن شاید دینی کہ در جستجویش ہستم امر بھائی باشد. تا روزی کہ امر مبارک را شناختم تمام واجبات طریقت مذکور را عمل نمودہ و بجا می آوردم. در دسامبر ۱۹۹۸ مادرم فوت کرد. بعداز فوت مادرم، یکی از بستگان دور ما کہ در شہر مرسین Mersin بود و ہر وقت برای معالجہ بہ استانبول می آمد منزل ما وارد می شد و اقامت می کرد، مرا بہ مرسین دعوت کرد. بنا بہ مراسم اسلامی پس از برگذاری چہلم مادرم شب قبل از حرکت بہ مرسین قفسہ کتابها را مرتب می کردم کہ روزنامہ ہائی کہ در بارہ دیانت بھائی مقالاتی نوشتہ بود بہ چشم خورد. آنها را دوبارہ خواندم. آن شب در عالم رؤیا دیدم کہ از قلبم و نبض صدای "اللہ اللہ" شنیدہ می شود. در این موقع تمام وجودم شروع بہ گفتن "اللہ" کرد. صبح آن شب بہ مرسین رفتم و روز دوم عید فطر بود. تا آن روز قریب ۷ سال بود کہ در جستجوی دیانت بھائی بودم، نمی دانستم کہ آیا در این شہر بمراد خود می رسم یا نہ.

سلطان خانم، صاحب خانہ وفامیل من، ۲۰ سال قبل امر مبارک را قبول کردہ بود ولی بعللی کہ بر من پوشیدہ است بہ خانوادہ ما اظہاری نکرده بود و من کاملاً از آن بی خبر بودم. شب دوم خانم فخرتہ چلبی با آقای محی اللدین چلبی بدیدن من آمدند و در ضمن از من خواستند کارت دعوت عروسی را کہ بہ انگلیسی بود برای آنها ترجمہ کنم. با اینکہ انگلیسی من در حد

متوسط است قبول کردم و در حالی که مشغول ترجمه بودم متوجه شدم که اسم حضرت بهاءالله در طرف بالای کارت نوشته شده فوراً صحبت از بهائیت پیش آوردم معلوم شد که آنها هم بهائی هستند. با نوشتن و یا توضیح دادن نمیتوانم احساسات و هیجانی که در آن ساعت به من دست داد توصیف کنم به این نتیجه رسیدم که چه کسی می تواند راه حق و حقیقت را مسدود کند. خیلی مهدی و یا قائم های ساختگی و دروغی در روزنامه و تلویزیون نشان میدهند و لکن به فرموده حضرت عیسیٰ " درخت سالم و خوب از میوه اش معلوم می شود." بالاخره در مرسین به مراد خود رسیدم و در روز ۲۵ ژانویه ۱۹۹۹ در مرسین امر مبارک را تصدیق کردم و تسجیل شدم.

با تقدیم اشواق قلبی

زینب چاکیلچی

تابستان ۱۹۹۹ میلادی

* بکتاشی یک طریقتی و انشعابی از شیعه علوی است.

یا حزب الله

وصایای دوست یکتا را بگوش جان بشنوید کلمه الهی بمشابه نهالست مقرر و مستقرش افنده عباد باید آنرا بکوثر حکمت و بیان تربیت نمایند تا اصلش ثابت گردد و فرعش از افلاک بگذرد. ای اهل عالم فضل این ظهور اعظم آنکه آنچه سبب اختلاف و فساد و نفاق است از کتاب محو نمودیم و آنچه علت الفت و اتحاد و اتفاق است ثبت فرمودیم. نعیماً للعاملین. مکرر وصیت نموده و می‌نمائیم دوستان را که از آنچه رائحه فساد استشمام می‌شود اجتناب نمایند بل فرار اختیار کنند. عالم منقلب است و افکار عباد مختلف، نسئل الله أن یزینهم بنور عدله و یعرفهم ما ینفعهم فی کل الاحوال آنه هو آلفنی آلمتعال... (۵۳)

آنچه می‌گویند با افکارم مطابقت دارد

در سال اول نقشه چهار ساله نامه‌ای از محفل مقدس ملی ترکیه بانضمام پیام بیت العدل اعظم الهی خطاب به محافل ملی ترکیه، انگلستان، امریکا و کانادا به این کمینه واصل گردید که مضمون پیام مبارک این بود: " قبرس شمالی احتیاج به مهاجر دائمی و یا موقت دارد. "

به این جهت این کمینه در این مدت سالی یک ماه در قبرس شمالی و چند ماهی در ترکیه به سیر و سفر پرداخته و به ملاقات دوستان عزیز موفق می‌شوم.

در سفر اخیر یعنی در می ماه سال ۱۹۹۹ به اتفاق روح انگیز خانم خوشبختیان جیوه یک ماه در قبرس بودیم. روزی به دکان آقای تویجان باشمرگن Toycan Başmergen و خانمش آیسل Aysel که هر دو باهم کار می‌کردند رفتیم. چون در مغازه با روح انگیز خانم فارسی صحبت می‌کردم تویجان پرسید: " آیا عبری صحبت می‌کنید؟" گفتم خیر ما ایرانی هستیم و فارسی صحبت می‌کنیم و بهائی

هستیم آیا شما از دین بهائی اطلاعی دارید؟ گفت: " شنیده ام پیغمبر شما در قبرس بوده و در ماگوسا Magosa فوت کرده. گفته شد آن شخص دشمن حضرت بهاءالله بوده و در این خصوص مختصر توضیحی داده شد و ساعتی راجع به ظهور حضرت بهاءالله صحبت شد. هنگام خروج از مغازه خواستم جزوه ای به آنها بدهم. وقتی جزوه را از کیفم در میآوردم چشمش به کتاب مناجات و الواح که در کیفم بود افتاد و گفت: " آیا ممکن است آن کتاب را هم بدهید تا بخوانم؟" فوراً کتاب را که به زبان ترکی و شامل مناجاتها، نمازهای سه گانه، الواح ایام متبرکه و سایر الواح بود بوی دادم. و هر روز به مغازه اش رفته یکی دو ساعت صحبت می شد. چون اهل مطالعه بود هر کتابی به ایشان داده می شد در مدت یک شب یا دو روز مطالعه میکرد. بعضی از کتابها را دو مرتبه می خواند و به این ترتیب در مدت دو سه هفته چندین کتاب را مطالعه نمود. این زوج به حظیرة القدس محل دعوت و درجلسات دعا و تزئید معلومات و پیک نیک شرکت داده شدند. پس از مطالعه کتابها و معاشرت با احبّا در مدت دو سه هفته درخواست کارت تسجیل نمود وقتی کارت تسجیل به او ارائه شد همسرش هم درخواست کارت نمود. روز بعد تویجان کارت تکمیل شده را آورد و تسلیم نمود ولی همسرش دوماه بعد کارت تسجیلی را تکمیل و اعاده نمود.

تونجان باشمرگن شرح این ملاقات و تصدیق خود را به تحریر آورده که اینک خلاصه ای از نوشته ایشان به نظرتان می رسد:

الله ابھی!

روزی پس از اینکه مغازه را باز کردم و منتظر مشتری بودم دو خانم نورانی جلو مغازه ایستاده به ویتترین ها و اجناس نگاه می کردند. آنها را به داخل مغازه دعوت

کردم و پس از مقدمه ای صحبت به مطالبی رسید که ملاحظه نمودم آنچه که می‌گویند با افکار من مطابقت دارد. مرا به حظیره القدس و جلسات دعوت کردند. در معاشرت و حضور در جلسات با اشخاصی حقیقتاً نورانی و روحانی آشنا شدم و در مدت کوتاهی کتابهای زیادی مطالعه کردم و بعضی از آنها را چندین بار خواندم. بعد از یک ماه تسجیل و بهائی شدم (اگر خدا قبول کند) بعد از تصدیق به امر مبارک زندگی روزانه و خانوادگی ام مرتب شد و از لحاظ روحانیت احساس راحتی و تا آنجا که امکان دارد در تبلیغ و انتشار امر مبارک به دوستان و فامیل کوشش می‌کنم. لکن در یک مورد که در کتاب "منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله" شماره ۱۱۴ آنجا که می‌فرمایند "... إِيَّاكَ أَنْ لَا تَدْعَ زَمَامَ الْأُمُورِ عَنْ كَفِّكَ وَلَا تَطْمَئِنُّ بِهِمْ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ. إِنَّ الدِّينَ تَجَدُّ قُلُوبِهِمْ إِلَىٰ غَيْرِكَ فَاحْتَرِزْ عَنْهُمْ وَلَا تَأْمَنْهُمْ عَلَىٰ أَمْرِكَ وَأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ..." * را زیارت می‌کنم فکر می‌کنم در این مورد قصوری در من هست که نتوانسته‌ام امر جمال مبارک را اجرا کنم زیرا در موقعیتی هستم که مجبورم با فامیل بخصوص پدر همسرمدارا کنم فکر می‌کنم این رفتار با امر پیغمبر خدا حضرت بهاءالله مغایر است لذا هر روز توبه کرده و دعا می‌کنم که مشمول عفو و عنایتش فرماید.

تویجان باشمرگن

تابستان ۲۰۰۰ میلادی

* مفهوم بیان مبارک بفراسی: مگذار مهار امور از دست خارج شود و به کسانی که قلباً با تو همراه نیستند اطمینان مکن و از آنها دوری بنما که بر امور تو و مسلمین چیره نشوند.

هو السّامع الشّاهد الخبير

لعمری و امری هریتی که در آن اولیای الهی وارد میشوند و ندای ایشان در ذکر و ثنای الهی مرتفع ملانکه مقررین و ارواح مخلصین کل طائف آن بیت، و اگر باب بصر حقیقی از برای بعضی باز شود مشاهده می نمایند که ملاً اعلیٰ طائف و به این کلمه ناطق طوبیٰ لک یا بیت بما جعلک الله مهبط اولیائه و مقرّ اصفیائه و مقام اُمنائه علیک بهائے و ثنائے و عطائے ... (۵۲)

و در لوحی می فرمایند: اعمال بمثابه مرآت است و آنچه درانسان مستور در او ظاهر و هویدا...

وحدت مظاهر الهی

جناب گورچای کاواکلی Gürçay Kavlaklı از احتبای فعال، متواضع و خدوم است که اخیراً (در سنه ۲۰۰۰) به عضویت محفل مقدس ملی انتخاب شده است. محلّ سکونت ایشان در شهر توریستی انطالیه در ساحل دریای مدیترانه میباشد. چون کارخانه نساجی و کارهای تجارتي ایشان در استانبول می باشد بیشتر اوقات وی در شهر اخیر می گذرد. خانه ای نسبتاً بزرگ مجهّز به وسایل لازم و کافی در حومه استانبول ساخته و در اختیار کلاسهای انستیتو گذاشته است و میتوان تقریباً از ۲۰ تا ۲۵ نفر در موقع تشکیل کلاسهای مذکور برای مدت یک هفته در این خانه پذیرائی نمود. در تابستان ۱۹۹۹ برای شرکت در کلاسهای تابستانه جنوب ترکیه با وی همسفر بودم. در طی راه در ضمن گفتگو عرض شد خوشا به سعادت که نصیب شما شده و خانه شما محل تدریس معارف امری گشته است. ایشان اظهار داشت: " در اول شروع ساختمان با مشورت همسرم تصمیم بساختن دو اتاق داشتیم، چون شروع بکار کردیم فکر کردیم اگر بزرگتر باشد برای جلسات دعا و تفکر مردم مفید خواهد بود. در آن موقع ما از امر مبارک بی خبر بودیم." چون موضوعی جالب بود از ایشان خواهش کردم در شرح تصدیقشان داستان ساختمان

انستیتوی کاولاکلی و نیت خیری که داشتند و این گونه به صورت عمل در آمده بنویسند زیرا در الواح و آثار مبارکه می فرمایند نیت از عمل مهمتر است. ایشان درخواست مرا قبول کردند و ذیلاً ترجمه خلاصه ای از آن به نظر تان میرسد.

نیت خیر و خانه خوش عاقبت

در اواخر دهه ۱۹۸۰ نام امر مبارک را از آقای تونجای اُنات که در یک محل کار می کردیم شنیدم. بعدها محل کار من و تونجای بیک از هم جدا شد ولی دوستی ما همچنان ادامه داشت. چون حرکات، رفتار و طرز زندگی ایشان با سایر مردم متفاوت بود توجه دقیق مرا جلب کرد و منشاء این تفاوت را جویا شدم و این تجسس و تحقیق سبب شد آثار بهائی را مطالعه و در باره دلایل عقلی و منطقی در اثبات امر مبارک تفکر و تعمق کنم. این تحقیقات مدت زیادی طول کشید زیرا از یک جهت فهمیدن و درک عظمت امر مبارک برایم مشکل بود و از طرف دیگر از ترس اینکه مبدا به دیانت اسلام و حضرت محمد خیانت کرده باشم نمی توانستم تصمیم بگیرم. کتابهای زیادی از آثار امری خوانده بودم، تمام تعالیم و احکام بسیار عالی و مقبول بود و مطالبی که در این آثار بود هیچ کدام اشتباه و یا غیر منطقی به نظر نمی رسید. فقط موضوع اهانت به دیانت اسلام فکرم را مغشوش و مشغول کرده بود. در آخرین اثری که از حضرت بهاءالله مطالعه کردم به جمله ای برخوردیم که در حلّ این مشکل کمک کرد. مفهوم بیان مبارک این بود که عقیده کامل به وحدانیت الهی بستگی به عقیده به وحدانیت پیغمبران دارد. یعنی ایمان بخداوند متعال وقتی تکمیل میشود که اصل وحدت منشاء و مبدا مظاهر الهی را معتقد بوده و قبول کرده باشیم. با ملاحظه این بیان مبارک بالاخره از تمام حجابهایی که تا آن زمان مانع تصدیق و ایمانم شده بود نجات پیدا کردم و در سال ۱۹۹۲ تسجیل شدم.

حال به نقل خاطره ای که در سال ۱۹۸۵ اتفاق افتاد میپردازم: در آنسال در حومه استانبول در قصبه یالی کوی Yaliköy به قصد ساختن خانه کوچکی زمینی خریدم، چون شروع بساختن کردم همسرم گیسلا Gisela فکری

به خاطرش رسید و پیشنهاد کرد: "قدری بزرگتر بسازیم که مورد استفاده دیگران هم باشد." به این سبب پروژه را کم کم بزرگ و بزرگتر کردیم. وقتی ساختمان تمام شد روزی هنگامی که در حال تفکر و دعا بودیم همسر گفت آرزوی من اینست که در اینجا مردم جمع شوند و در جلسات سمینار و دعا و تفکر شرکت کنند. بعدها در تشکیلات بهائی مفهوم مؤسسه و یا انجمنهای تعلیمی بنام انستیتو مورد بحث و گفتگو شد، موقعی که برای محلّ کلاسها مشورت میشد دفعتاً مثل برق از فکرم گذشت که این همان ایده‌ای بود که آرزوی آنرا داشتیم. شکر آستان حضرت بهاءالله را داریم که به آرزوی خود رسیدیم. این بود خلاصه‌ای از داستان ساختمان انستیتوی کاولاکلی Kavlakli Binasi .

در سال ۱۹۹۸ دخترم تانیا و بعد همسر امربارک را قبول کردند، یک سال بعد همسر برادرم سرپیل Serpil بعد هم برادرم توزون Tuzun و بعد خواهر سرپیل بنام تولین بالتالی اُغلو Tulin Baltalioğlu به امر مبارک حضرت بهاءالله ایمان آوردند.

با تکبیرات ابدع ابھی

گورچای کاولاکلی

۲۳ می ۲۰۰۰

مشکاة بیان را این کلمه بمشابه مصباح است. ای اهل عالم همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار بکمال محبت و اتحاد و مودت و اتفاق سلوک نمائید. قسم به آفتاب حقیقت نور اتفاق آفاق را روشن و منور سازد. حق آگاہ گواه این گفتار بوده و هست. جهد نمائید تا به این مقام بلند اعلیٰ که مقام صیانت و حفظ عالم انسانیست فائز شوید. این قصد سلطان مقاصد و این امل ملیک آمال. ولکن تا آفتاب عدل از سحاب تیره ظلم فارغ نشود ظهور این مقام مشکل بنظر می آید... (۵۶)

گلزار جمال مبارک

در سال ۱۹۹۹ در سفری که به سیواس رفته بودم با راهنمایی جناب دکتر معروفی به قصبه ایمرانلی Imranli در حومه سیواس برای ملاقات اجتباء رفتم. مدت دو روز مهمان طالب کالندر Talib Kalender و عائله ایشان بودم. این خانواده متشکل از همسر و دو پسر که محصل دبیرستان و طفلی دختر بود. این فرزندان را طوری تربیت روحانی کرده بودند که بدون تلاوت مناجات سفره مبارک به غذا خوردن نمی کردند. طالب کالندر، مشهور به طالب آقا، مردی متواضع و در خدمات امری فعال و موفق بود. در مدت توقف کوتاه به اتفاق وی و همسرش تاکسی کرایه کرده و برای ابلاغ امر به دهات اطراف رفتیم و در قریه ای که عده ای از استانبول برای دیدار فامیل و گذراندن تعطیلات آمده بودند ابلاغ عمومی شد. طالب آقا چون مطلع شد که شرح تصدیق اجتباء که خود در اثر تحقیق و تحریر شخصی موفق به تصدیق امر مبارک شده اند گردآوری می نمایم شرح مفصلی از دوران زندگی قبل از ایمان خود و چگونگی تصدیق امر مبارک را نوشت و برایم فرستاد که خلاصه ای از ترجمه آن به نظرتان میرسد.

آشنائی با امر مبارک

در خردسالی که پدرم برای کار به آلمان رفته بود با پدر بزرگم که مردی فاضل و

آشنائی با قرآن کریم داشت زندگی می‌کردم. مصاحبت پدر بزرگ برایم مفتنم و لذت بخش بود. ده یا یازده ساله بودم که پدر بزرگ بر اثر آب مروارید چشمش نابینا شد لذا اغلب تا دیر وقت از شب آثار دینی برای او می‌خواندم و باطناً جاذبه آثار الهی در من مؤثر واقع شد. سیزده ساله بودم و در مدرسه متوسطه صنعتی مشغول تحصیل بودم. پدرم بدون توجه به اهمیت تحصیل من مرا به آلمان برد و بدون خرجی و توجه و یا محبتی مرا بحال خود رها کرد. به سختی توانستم در یک کارخانه نساجی مشغول کار شوم و به این ترتیب توانستم بر پای خود بایستم. هفده ساله بودم که برای اثبات شخصیت خود ماشینی خریدم و در گروه‌های ورزشی و موزیک وارد شدم. با اینکه در کار غرق شده بودم ولی برای نشان دادن شخصیتم حاضر بودم در مناقشات و زد و خورد‌های گروهی ولو به بهای کتک خوردن هم باشد شرکت کنم. پس از مدتی به ترکیه برگشتم و به خدمت سربازی رفتم. در همین منوال ازدواج کردم. در سال ۱۹۷۸ همسرم در هنگام وضع حمل در بیمارستان در گذشت و مرا با دو فرزندم تنها گذاشت. ناچار با مادرم در یک خانه زندگی می‌کردم. اداره زندگی من برای مادر پیرم مشکل شده بود بنابراین با اصرار مادر با دختر دانیم ازدواج کردم.

در همان دوران در فعالیتهای سیاسی شرکت و با آقای حسین سونال Hüseyin Sunal که دکتر حقوق و عضو فعال حزب بود همکاری نزدیک داشتم. هدف این فعالیتهای برقراری اتحاد دو حزب S.H.P. و H.P. بود.

چون همیشه تنها و بی‌کس بودم اهمیت اتحاد و یگانگی را بخوبی تشخیص می‌دادم و بعزت صمیمیت در فعالیتهای سیاسی بسمت معاون در هیئت مدیره و نماینده حزب در قصابات ایمرانلی Imranli، ذارا Zara، دوزیغی Devriği و شرفیه Şerefiye که محلهای مهم در آستان سیواس بود انتخاب شدم.

موقعی که مشغول ساختن منزل در ایمرانلی بودم با مرحوم عادل کچگون Adil Koçgün آشنا شدم. در بین این فعالیتهای حزبی صفحه دیگری در زندگی ام باز شد. در آن موقع گروهی در وادی دلجه Delice مشغول کاشتن یونجه بودیم. روزی مرحوم عادل بیک گفت: "دوستان! ما برای اتحاد دو حزب در زحمت هستیم

در حالی که در روی کره زمین افرادی با ایمانی قوی در تلاش اتحاد حقیقی بین ملت‌ها هستند و اقدامات مؤثری هم در جریان وقوع است. با صدای بلند گفتم " عادل بیک! رفیق ما هنوز این اتحاد را بجائی نرسانده ایم، صحبت از اتحاد بین الملل می کنی؟ الله الله منظور شما چیست؟" با خود فکر کردم باید آن شب عادل بیک را ملاقات و علت این حرف را جويا شوم. مرحوم عادل بیک داستان بهائی شدنش را مختصراً اینطور شرح داد:

برای کار تصمیم برفتن به نیجریه گرفتم. برای دریافت فرم ویزا به سفارتخانه نیجریه مراجعه کردم و در صف منتظر نوبت ماندم. چون نوبت من رسید به من گفته شد که فرمها تمام شده. مأمور پخش فرم که بعداً خود را بنام ایرج مجیدی* معرفی کرد دستم را گرفت و گفت رفیق! فرم تمام شد فقط یک جزوه ای به تو می دهم که محتوی پیام مهمی است. جزوه را گرفتم و چون اهل سیواس بودم آن مأمور آدرس دکتر معروفی را به من داد. پس از مطالعه آن جزوه و ملاقات دکتر معروفی به امر مبارک ایمان آوردم و بهائی شده ام.

رو به عادل بیک کردم و گفتم: تعریفهائی که می کنی برای من بی معنی و پوچ است. یکی خبری به تو داد آمدی به سیواس و رفتی بملاقات یک ملای متعصب که نمی دانم دکتر چیست و ایرانی هم هست. ببین ملاهای متعصب ایران را بچه روزی انداخته اند حالا نوبت ترکیه شده که این مملکت را مثل پنبه حلاجی کنند و بروز ایران بنشانند. اگر مساعدت کنی مایلم به اتفاق ملاقاتی با آن دکتر متعصب بکنیم. گفت بسیار خوب.

با خود می گفتم حالا متعصبین دینی می خواهند دنیا را متحد کنند توبه! استغفرالله! اینها که نمی توانند همدیگر را تحمل کنند چطور می خواهند در اتحاد عالم موفق شوند؟

فقالیتهای اجتماعی ادامه داشت ولکن بی صداقتی، بی دینی، شک و تردید، نگرانی و ترس مردم مرا در پیشرفت کار در مضیقه قرار داده بود. بزرگترین هدفم ایجاد اتحاد بود و فکر می کردم اتحاد و وحدت دنیا در چنگ دستهای نادرست افتاده و این موضوع بسیار سبب ناراحتی من شده بود، با خود می گفتم باید

بروم این دکتر ایرانی را ملاقات کنم. همان طور که من و عادل بیک از پله های ساختمان قدیمی "دانشگاه جمهوریت" سیواس بالا می رفتیم تصویری از ملای ایرانی که ملاقات خواهم کرد در نظر مجسم می کردم. مدتی در اطاق انتظار نشستیم. بعد از ده دقیقه پرستاری ما را بدفتر دکتر دعوت کرد چون داخل شدیم جوانی با ادب و تواضع گفت بفرمائید بنشینید. آهسته به عادل بیک گفتم بازهم باید منتظر شویم؟ گفت خیر و اشاره به آن جوان کرد و گفت آقای دکتر معرفی ایشان هستند. با خود گفتم این شخص به این مظلومی و تواضع! فوراً در نگاه و رفتارم تغییری حاصل شد. همان طور که صحبت می کرد و توضیح می داد زمان پدر بزرگ با کتابهایی که در باره اهل بیت خوانده می شد و روحانیت آن روزها دوباره در روحم زنده شد. با اینکه ساعت کار دکتر بود صحبت طولانی شد و وقت کار ایشان را گرفته بودیم و یا خود ایشان این وقت را فدا کرد. برای ملاقات بعدی قرار گذاشتیم. چون از بیمارستان خارج شدیم عادل بیک را در آغوش گرفتم و گفتم از شما ممنوم، این دکتر عزیز را باید محافظه کنیم زیرا متعصبین وی را راحت نخواهند گذاشت. با اینکه تصورش را هم نمی کردم شبی مرا با عادل بیک به منزلش دعوت کرد. محبت و پذیرائی صمیمانه دکتر و خانواده اش در من تأثیر کرد و تا دیر وقت صحبت ادامه یافت. این ملاقاتها بعداً با شرکت همسرم ادامه پیدا کرد. اول همسرم بفوز ایمان فائز و تسجیل شد. با خود گفتم این چه مغلوبیت است همسرم را از دست دادم. ولی با مطالعه آثار مبارکه کم کم شبهات برطرف شد. همان طور که تاریخ را مطالعه می کردم متوجه شدم که در این امر نفوسی هم با خون خود بر حقانیت آن شهادت داده اند. در سفرهای تبلیغی دکتر معرفی به دهات اطراف برای ابلاغ امر شرکت می کردم و طرز محاوره و مکالمه ایشان را با اهالی دهات در ذهن خود تجزیه و تحلیل می کردم. در این مسافرتها و رفت و آمدها با دکتر ایلحان سزکین آشنا شدم، ایشان یک دیوانه تمام عاقل و یک محبوب به تمام معنی است.

در ضمن دوران تحقیق و مطالعه در باره امر بدیع کارهای حزب و امور سیاسی هم رو به راه شده بود و توانسته بودم قدرت و شخصیت خود را اثبات کنم. ولی

علی‌رغم این موفقیتها متوجّه شدم تمام گذشته‌ام اشتباه بوده. حالا از کجا باید شروع کنم؟ برگشتم به اول و آغاز و باید مجدداً از صفر شروع کنم. لذا اول کاری که کردم ارتباطات سیاسی را قطع کردم سپس مشروبات الکلی را ترک کردم و بعد سایر عادات نامطلوب.

دعا می‌خواندم و اشک می‌ریختم و با مطالعه آثار مبارکه کم‌کم افق آینده در نظرم روشن و روشنتر شد و از این پیشرفت خود باطناً مسرور بودم. هر آنچه آشنائیم با بهائیها زیادتر می‌شد بیشتر شیفته امر مبارک می‌شدم. با خود فکر کردم که نفسم، غرورم و بولهوسی‌ام به من ظلم می‌کنند. در هر ناله و فغانی که به درگاه الہی می‌کردم صفات نامطلوب از من قطع و دور و شفق صبح روحانی شکافته و آشکار می‌شد، خرمن افکار ضعیفم را بباد داد و پرده‌های شبیه و اوہام را خرق و محو نمود. رؤیاهای روحانی که از فصل بہار و خورشید بہاء می‌دیدم نفعه حیاتی جدید دمید و نوید مکافات می‌داد.

بدینسان در بہار امر اعظم الہی و ضیاء و حرارت محبت و اتحاد گلزار جمال مبارک چون ژاله قطره‌ای شدم. آن بہار من، نوزدهم سپتامبر (ماه نهم) سال یکہزار و نہصد ہفتاد و ہشت بود.

با تقدیم اشواق قلبی
طالب کالندر

* خانوادہ جناب مجیدی سالہا در شہرہای مختلف ترکیہ مهاجر و قائم بخدمات امری بوده‌اند. در موقع ہجرت این خانوادہ، جناب ایرج مجیدی نوجوانی با حرارت کہ در فعالیتہای جوانان و بعد در میدان تبلیغ و خدمات دیگر موفق بوده و ہست سبب ایمان مرحوم عادل بیک شد.

بخش چهارم

مآخذ و فهرستها

ردیف	مرجع	شماره	صفحه
۱	لوح مبارک رئیس آثار قلم اعلیٰ ج ۱ نشر مؤسسه معارف بهائی دانداس ۱۹۹۲	۱۰۸	
۲	منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله نشر لجنه آثار امری آلمان ۱۴۱ بدیع	۷۴	۹۶
۳	لوح مبارک رئیس آثار قلم اعلیٰ ج ۱ نشر مؤسسه معارف بهائی دانداس ۱۹۹۲	۱۰۸	
۴	منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله نشر لجنه آثار امری آلمان ۱۴۱ بدیع	۱۵۷	۲۱۵
۵	منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله نشر لجنه آثار امری آلمان ۱۴۱ بدیع	۱۳۳	۱۸۵
۶	مآخذ بالا	۳	۱۲
۷	حدیقه عرفان نشر مجله عندلیب ۱۵۱ بدیع ۱۹۹۵		۳۰۴
۸	منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله نشر لجنه آثار امری آلمان ۱۴۱ بدیع	۱۵۲	۲۰۷
۹	مآخذ بالا	۷۵	۹۷
۱۰	مکاتیب حضرت عبدالبهاء ج ۲		۱۲۱
۱۱	منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء ج ۲ مرکز جهانی بهائی ۱۹۸۴	۲۷۱	۱۹۵
۱۲	ندا باهل عالم اثر قلم حضرت ولی امر الله نشر مؤسسه معارف دانداس		۵۲، ۴۸
۱۳	منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء		۱۲۹
۱۴	امر و خلق ج ۳ نشر سوم لجنه آثار امری آلمان ۱۴۲ بدیع		۳۹۷
۱۵	حدیقه عرفان نشر مجله عندلیب ۱۵۱ بدیع ۱۹۹۵		۳۶، ۳۵
۱۶	منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله نشر لجنه آثار امری آلمان ۱۴۱ بدیع	۸۵	۱۱۲
۱۷	خاتمیت، نوشته روحی روشنی، نشر دوم، معارف بهائی دانداس ۱۵۰ بدیع		۵۵
	(یخرج رجلاً من اهل بیته...)		
۱۸	مآخذ بالا (إن صلحت امتی...)		۴۱
۱۹	مآخذ بالا (إن یوما عند ربک... > سوره حج آیه ۴۴)		۴۱
۲۰	حدیقه عرفان نشر مجله عندلیب ۱۵۱ بدیع ۱۹۹۵		۵۷
۲۱	منتخباتی از آثار حضرت بهاء الله نشر لجنه آثار امری آلمان ۱۴۱ بدیع	۲۹	۵۲
۲۲	کلمات مکتونه ، نشر مؤسسه مطبوعاتی برزیل ۱۹۹۵		۴۵
۲۳	مکاتیب حضرت عبدالبهاء ج ۲		۱۴۰، ۱۹۵

ردیف	مرجع	شماره	صفحه
۲۴	مجموعه الواح جمال اقدس ابهی ^۱ که بعد از کتاب اقدس نازل شده، نشر اول	۱۸	
	لجنة نشر آثار امری آلمان ۱۳۷ بدیع		
۲۵	آثار قلم اعلیٰ ج ۶	۶۳	
۲۶	منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله نشرلجنة آثار امری آلمان ۱۴۱ بدیع	۱۲۲	۱۶۷
۲۷	کلمات مکنونه ، نشر مؤسسه مطبوعاتی برزیل ۱۹۹۵	۱۱	
۲۸	منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله نشرلجنة آثار امری آلمان ۱۴۱ بدیع	۹۹	۱۳۱
۲۹	کلمات مکنونه ، نشر مؤسسه مطبوعاتی برزیل ۱۹۹۵	۴۰	
۳۰	حدیقه عرفان نشر مجله عندلیب ۱۵۱ بدیع ۱۹۹۵	۱۴۳	
۳۱	کتاب مستطاب اقدس، نشر مرکز جهانی بهانی	۴	۵
۳۲	کلمات مکنونه ، نشر مؤسسه مطبوعاتی برزیل ۱۹۹۵		۶۴
۳۳	مکاتیب حضرت عبدالهیا ج ۲ نشر مرکز جهانی بهانی ۱۹۸۴	۶۱	۴۸
۳۴	کلمات مکنونه ، نشر مؤسسه مطبوعاتی برزیل ۱۹۹۵		۸۲
۳۵	مآخذ بالا		۹۲
۳۶	مآخذ بالا		۴
۳۷	منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله نشرلجنة آثار امری آلمان ۱۴۱ بدیع	۸۵	۱۱۲
۳۸	کلمات مکنونه ، نشر مؤسسه مطبوعاتی برزیل ۱۹۹۵		۴۸
۳۹	منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله نشرلجنة آثار امری آلمان ۱۴۱ بدیع	۱۶۲	۲۱۹
۴۰	کلمات مکنونه ، نشر مؤسسه مطبوعاتی برزیل ۱۹۹۵		۳۹
۴۱	منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله نشرلجنة آثار امری آلمان ۱۴۱ بدیع	۱۲۸	۱۷۷
۴۲	حدیقه عرفان نشر مجله عندلیب ۱۵۱ بدیع ۱۹۹۵		۸
۴۳	کلمات مکنونه ، نشر مؤسسه مطبوعاتی برزیل ۱۹۹۵		۸۹
۴۴	طرازات، مجموعه الواح جمال اقدس ابهی ^۱ که بعد از کتاب اقدس نازل شده، نشر اول	۱۸	
	لجنة نشر آثار امری آلمان ۱۳۷ بدیع		
۴۵	کلمات مکنونه ، نشر مؤسسه مطبوعاتی برزیل ۱۹۹۵		۶
۴۶	منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله نشرلجنة آثار امری آلمان ۱۴۱ بدیع	۱۲۵	۱۷۱

ردیف	مرجع	شماره	صفحه
۴۷	مآخذ بالا	۱۲۶	۱۷۵
۴۸	کلمات مکتونه ، نشر مؤسسه مطبوعاتی برزیل ۱۹۹۵		۸۶
۴۹	لوح دنیا ، مجموعه الواح جمال اقدس ابھی' که بعد از کتاب اقدس نازل شده، نشر اول لجنه نشر آثار امری آلمان ۱۳۷ بدیع		۵۳
۵۰	منتخباتی از آثار حضرت بها، الله نشر لجنه آثار امری آلمان ۱۴۱ بدیع	۷	۱۵
۵۱	لوح دنیا ، مجموعه الواح جمال اقدس ابھی' که بعد از کتاب اقدس نازل شده، نشر اول لجنه نشر آثار امری آلمان ۱۳۷ بدیع		۴۸
۵۲	کلمات مکتونه ، نشر مؤسسه مطبوعاتی برزیل ۱۹۹۵		۶۰
۵۳	منتخباتی از آثار حضرت بها، الله نشر لجنه آثار امری آلمان ۱۴۱ بدیع	۴۳	۶۹
۵۴	لنالی حکمت، ج ۲ نشر مؤسسه مطبوعاتی برزیل ۱۹۹۰	۱۳۹	۲۹۲
۵۵	محبوب عالم، نشر مجله عندلیب ۱۹۹۲		۵۱۷، ۵۱۵
۵۶	منتخباتی از آثار حضرت بها، الله نشر لجنه آثار امری آلمان ۱۴۱ بدیع	۱۳۲	۱۸۴

فامیل	اسم	عنوان داستان	صفحه
...	لوسین	در حقّ دعا کنید	۱۳۵
آکپنار	احمد بیک	شیخ قریہ چکمجه	۹۱
آکپنار	علی بیک	حق ظاهر شدہ	۸۱
آگداغلی	سویم خانم	چه خوش باشد محبت هر دو سربى	۷۸
آگدنیر	اُزگور جان	عمل پاک	۲۰۴
آگشاهین	صفیہ خانم، عصمت بیک	عذاب وجدان	۴۹
ارتورون	ییلیمز بیک	دعای مستجاب شدہ	۱۹۹
اردغان	نجات بیک	لحظه ای تفکّر و عمری سعادت	۱۴۰
ارول	وصفی بیک و نعیم بیک	آتش زیر خاکستر	۱۴۷
ازجان	ملیحه خانم، اسماعیل بیک	نور خدائی	۱۶۳
اُزدمیر	اوریا خانم، کاظم بیک	اکسیر شفا بخش	۱۵۴
آکتر	ارتان بیک	پایان انتظار	۱۳۷
انات	تونجای بیک	منصف حقیقی	۱۵۶
اینهار	گولجان خانم، دکتر	ترس و عشق بخدا	۱۶۹
باریش اری	امینه خانم، قدرت بیک	سرباز صلح	۳۴
باشمرگن	آیسل خانم، تویجان بیک	نورانیّت و روحانیّت	۲۲۶
بالجی	فاطمه خانم	زندگی نوین	۱۸۶
تمیز	ادیبه خانم	ایمان فروشی نیست	۱۱۴
تونچ	میکائیل بیک	هدایت الہی	۲۱۶
چاکیلچی	زینب خانم	درخت سالم میوه خوش میدهد	۲۲۲
چیچک	رضا بیک	پیمان با خدا	۱۸۰
چیچک	نادیده خانم	کمال همنشین	۱۸۴
چلیک	دوران بیک	ظهور جدید کتاب جدید	۱۲۱
چلیک	عزیز بیک	بیداری در طلوع خورشید	۱۸۸
دمیر	روحسال خانم، اردغان بیک	معرفت حق عشق حق	۲۰۷

صفحه	عنوان داستان	اسم	فامیل
۱۰۷	سفینه نجات	علی بیگ	دمیرچی
۷۴	زنجر تعصب	نورین خانم، عثمان بیگ	سراج اغلو
۵۹	عشق آتشین	ایلحان بیگ، دکتر	سزگین
۲۱۹	پل صراط	جهات بیگ	سلمز
۱۲۵	از مسلمان، مسلمان تر	هرمز خانم، حسن بیگ	شاشمز
۲۰۲	حیات بهانی	شنای خانم، گولتکین بیگ	شنگور
۹۵	اشتباه خوش عاقبت	اسماعیل بیگ	شنگونول
۱۰۰	غفلت بزرگ	علی بیگ	عزازی
۱۶۷	آنچه کند او کند	جواد	قوچانی
۱۰۴	صراحت و صداقت	اقدس	قوچانی
۱۹۶	دغان پیغمبری در خواب دیده	منور خانم، دغان بیگ	کاراینار
۱۴۷	آتش زیر خاکستر	احسان بیگ	کاراکله
۱۳۳	عاشق صادق	علی بیگ	کاراکوش
۱۳۰	اکسیر اعظم	حافیظه خانم، گورسل بیگ	کارسان
۲۳۲	شفق صبح روحانی	طالب آقا	کالندر
۲۲۹	خانه خوش عاقبت	گیسلا خانم، گورچای بیگ	کاوالکلی
۱۱۰	قلب پاک	صادق بیگ	کسکین
۴۰	من ایران و ایرانی را دوست دارم	علیرضا بیگ، سرهنگ	گوچ
۱۷۷	رویا حضرت خضر	گلعدار خانم، ولی بیگ	گوکدمیر
	در انتظار ظهور حضرت مهدی	نمیقه خانم	گونگرمز
	در انتظار ظهور حضرت مهدی	معزز خانم	گونگرمز آیدامیر
	در انتظار ظهور حضرت مهدی	وصیله خانم	گونگرمز چاکر
	در انتظار ظهور حضرت مهدی	صالحه	گونگرمز جمله
۴۶	گوش شنوا	سوزان خانم، مظفر بیگ	گونی
۱۵۱	عدو سبب خیر شد	ازجان خانم، عمر بیگ	موجوک

- آ
- آتاتورک، مصطفی کمال پاشا ۵۸، ۱۴۴
آدانا ۸۹
آدانای جدید، روزنامه ۱۵۳
آدم، حضرت ۱۶۲
آذربایجان شوروی ۷۲، ۱۸۰
آری باش، عرفان ۲۲۱
آزادخان، نورانیه خانم ۷، ۴۱، ۱۱۲
آقاجان ۲۵، ۲۸
آقاجان، میرزا ۱۱، ۱۷، ۱۸، ۲۲
آلتین الوک، مدرسه تابستانه ۲۰۶
آلپر ۱۹۳
آلمان ۷۹، ۱۱۴، ۲۱۸، ۲۳۳
آنکارا ۵۳، ۷۱، ۷۸، ۱۰۵، ۱۳۰، ۱۴۳
۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۵، ۲۲۰
- الف
- ابوجهل ۱۵
ایبانی، مرتضی دکتر ۶۴
احمد بیک ۳۸
احمد علی عیسی، شیخ ۹۳
احمد، لوح ۲۳، ۳۳، ۴۱، ۴۷، ۶۹، ۸۵،
۱۳۸، ۱۷۸
ادرمیت ۲۰۶
ادعیه حضرت محبوب، کتاب ۴۱
اراج، ارن ۱۳۸
اراغلو، عثمان بیک ۷۰
ارییل ۱۰
ارتورون، بیلمز ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲
اردغان، نجات بیک ۱۴۱، ۱۴۴
ارزنجان ۶۰، ۶۱
ارزروم ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۱۴۷
- ارض سر (ادرنه)، ۴، ۷، ۱۳، ۱۶، ۱۷
۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۴۸، ۵۸
۱۱۸، ۱۴۰، ۱۶۵
ارض مقصود ۱۶۴
ارل، حسین بیک ۱۴۸
اُرن، سهیلا خانم ۷۰
ارنس زاده، علی اسکندر ۲۲۵
ازجان، اسماعیل و ملیحه ۱۶۴، ۱۶۵
۱۶۷
ازدمیر، سرهاد ۱۵۳
ازدمیر، کاظم و اونا ۱۵۵، ۱۵۶
ازل ۱۷
ازمیر ۴، ۲۸، ۶۱، ۶۹، ۷۲، ۸۰، ۱۰۶، ۲۲۳
اساسی، جلال ۱۶۵
استانبول (اسلامبول)، شهر ۴، ۷، ۱۱، ۱۲،
۱۶، ۱۹، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۸، ۴۲، ۴۸، ۴۹،
۵۲، ۷۴، ۷۸، ۸۶، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۳
۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۷
۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱،
۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۶، ۲۰۰، ۲۱۸، ۲۲۳،
۲۲۴، ۲۳۱
استرالیا ۱۳۵، ۱۵۴
اسرائیل ۴
اسکندرون، شهر ۸۲، ۸۳، ۸۶، ۹۳، ۱۲۰،
۱۶۷، ۲۰۶
اسکندریه (پندر) ۲۹
اسکودار، محله ۱۶۴، ۱۶۷
اسکی شهیر، شهر ۴۷
اسلام، دین ۱۲، ۱۲۷، ۱۶۱، ۱۸۸، ۲۰۳،
۲۳۱، ۱۰۰
اسمعیل زاده، رحیم، ۱۸۶
اسم الله المنیب ۲۸

- اصحاب، سورہ ۲۳
 اطریش، ۲۸، ۴۸
 اعلیٰ، حضرت ۱۶، ۱۸، ۲۵، ۵۶، ۷۹، ۸۰
 افغان، محمود ۴۸
 افندی، ابراہیم ۵۴
 افندی، حسن ۲۷
 افندی، عمر ۲۸
 اقدس، کتاب ۲۵، ۳۶، ۷۸، ۹۸
 اکار، اسمعیل ۲۱۲، ۲۱۴
 آکتر، ارتان ۱۳۸، ۱۴۰
 آکتر، ازدن ۱۳۹
 آکتر، صفت خانم ۱۳۸
 اکینار، احمد ۹۱، ۹۴
 اکینار، عبدالکریم، شیخ ۸۱، ۸۳، ۸۵
 ۹۱، ۹۴
 اکینار، علی، شیخ ۸۱، ۸۶، ۸۸، ۹۱، ۱۰۱
 اکینار، ہدیہ ۸۳
 اکسوی، حسین و لیلا ۳۴
 اکشاہین، صفیہ خانم ۴۹
 اکشاہین، عصمت بیگ ۵۰، ۵۲
 الاذیق ۲۱۷، ۲۲۳
 التبیان و البرہان، کتاب ۹۳
 التقی، لوح ۲۳
 الرضوان، لوح ۲۳
 الروح، لوح ۲۳
 الکتیری، محلہ ۸۱
 الکن، محمد ۱۳۹
 الوداغ، بیہان و مصطفیٰ ۱۷۰، ۱۷۱
 الوداغ، مدرسہ تابستانہ ۲۰۹
 امر، سورہ ۱۸، ۲۳
 امرہ، یونس شاعر ۱۸۲، ۱۸۷
 امریکا ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۲۷
- امینہ خانم ۳۵، ۳۷
 انات، تونجای ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۷۶
 ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۴۱
 انگلستان، ۱۷۴، ۲۲۷
 اوزرن گوپرو، شہر ۲۲۸
 اوز شجاع، نیر دکتہر ۴۸
 ایام شداد ۱۵
 ایران، (ایرانی) ۶، ۷، ۱۴، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۴
 ۲۸، ۳۰، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۸۴
 ۱۰۶، ۱۳۵، ۱۶۸
 ایزدی، آقای عائلہ ۷
 ایقان، کتاب ۲۳، ۵۲، ۶۸، ۷۰، ۱۰۲
 ایلچی عجم ۱۰
 ایمانی،
 خانوادہ ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۹۵
 ۹۶، ۱۳۶، ۱۸۴، ۱۸۶
 ایمرانلی، قصبہ ۲۳۳
 اینان، مجدی ۵۱
 اینہ گول ۱۱۷، ۲۰۰، ۲۰۱
- ب
 بابا اسکی ۱۴
 باب، حضرت ۲۴، ۳۵، ۴۰، ۴۲، ۶۱، ۶۸
 ۸۲، ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۳۹، ۲۰۱
 باب عالی ۲۳، ۲۸
 باربوراغلو، آصف بیگ و حکیمہ خانم ۸۶
 باریش اری، قدرت بیگ ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۸
 باشمرگن، تویجان و آیسل ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹
 باغ نجیبیہ ۹
 باقر شیرازی، میرزا ۲۲
 بالتالی اغلو، تولین ۲۳۲
 بالجی، فاطمہ ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۸
 بالیکسیر ۱۵۴، ۲۰۸

- بایبورت ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۰
 بدیع، کتاب ۲۳
 برکاس ۱۴
 بروجردی، جمال ۲۵
 بغداد ۴، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۲۴،
 ۴۸، ۷۸، ۷۴، ۱۸۱
 بکتابش حسن ۱۱۴
 بکتابشی، طریقت ۲۲۳، ۲۲۴
 بلال حبشی ۲۰۱
 بلغارستان ۲۱۸
 بندر عباس ۷
 بودیست ۲۳۶
 بورسا ۳۸، ۴۷، ۴۸، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۵۵
 ۱۵۶، ۲۰۰
 بورنوا ۶۵
 بها، اهل ۲۴
 بهاء الله و عصر جدید، کتاب ۵۱
 بهاء الله، حضرت در اغلب صفحات
 بهانور، آیتورا ۲۰۷
 بیان، اهل ۲۳، ۲۴
 بیت امرالله ۱۵
 بیت العدل الاعظم ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۲۷
 بیرقدار، صالح و وجیهه ۱۳۹
 بینگول، شهر ۷۰، ۷۲
 بیوک چکمچه، شهر ۱۴
 پ
 پرت سعید، بندر ۲۹
 پنبه گول، خانم ۱۳۸
 پیمانی، خانواده ۷۴، ۱۱۳
 ت
 تاروسوس، شهر ۸۹، ۲۰۰
 تاش، احمد شیخ ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵
 تاش، علی شیخ ۱۰۳
 تانیا ۲۳۱
 تبریزی، بهزاد دکتر ۷۲
 ترکیه ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۳۸، ۳۹، ۴۸، ۵۳
 ۵۸، ۵۹، ۸۶، ۱۰۸، ۱۵۴، ۱۶۵، ۲۰۸
 ۲۲۳
 تمیز، ادیبه ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۱
 تورات، کتاب ۱۴۲
 تورها ۱۱۳، ۱۸۹
 توکات ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۹۵، ۱۰۸، ۱۱۳
 ۱۳۶، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۹
 ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۴
 تونجلی ۲۱۸
 تونج، میکائیل ۲۱۸، ۲۱۹
 ج
 جان آکدانیز، ازگور ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷
 جباری، ناصر ۵۱
 جعفری، مذهب ۲۲۴
 جلال الدین رومی، مولانا ۷
 جمال اقدس ابهی^۱ ۱، ۱۲، ۱۷، ۱۹، ۲۰
 ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷
 جمال ابهی^۱ ۱۲
 جمال قدم^۱ ۱، ۴، ۱۶، ۲۲، ۳۸، ۶۱، ۷۲، ۷۸، ۸۴
 جمال مبارک ۹، ۲۸، ۳۰، ۶۳، ۷۲، ۷۸
 ۸۲، ۸۹، ۹۳، ۱۶۵، ۲۲۳، ۲۲۹
 جمهوریت، روزنامه ۲۲۴
 جین کرانز، میس ۱۲۹
 ج
 چاپار، سلمان ۲۲۱، ۲۲۲
 چاکیلچی، زینب ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶
 چتین، نیازی و سوجان ۲۰۴
 چکمچه ۸۴، ۸۵، ۸۹، ۹۲، ۹۳
 چکمچه کوچک ۷، ۱۴

- چکمه بزرگ ۱۴
 چلبی، ابراهیم ۱۶۵، ۵۸، ۵۷، ۵۶
 چلبی، احمد ۱۶۵، ۱۷۴، ۵۸
 چلبی، جلال ۱۶۵، ۱۶۱، ۵۸
 چلبی، فخریه ۲۲۵
 چلبی، محمود ۱۶۵
 چلبی، محی‌الذین ۲۲۵، ۱۶۵
 چلیک، حسین ۱۹۵
 چلیک، عزیز ۱۹۶، ۱۹۰، ۱۸۹
 چیچک، رضا ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۲، ۱۸۱
 ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۸۹
 چیچک، نادیده ۱۸۶، ۱۸۵
 چیغلی، قصبه ۷۲، ۶۷
 چیلک، آیسل ۱۲۴
 چیلک، دوران و خدیجه ۱۲۵، ۱۲۳
 چیلک، مرتضی ۱۲۴، ۱۲۳
- ح
- حبيب، اسحاق ۵۰
 حج، سوره ۲۳
 حجاب اکبر ۲۴، ۱۵
 حریت، قرید ۸۷
 حسین، امام ۱۸۷
 حظای، ایالت ۸۶، ۸۱
 حیف ۲۹، ۴
- خ
- خاریوط ۱۰
 خان عرب ۱۴
 خدیجه ۳۸
 خرقة شریف، مسجد ۱۲
 خضر، حضرت ۱۷۹
 خلق، حزب ۲۳۴
 خورشید پاشا ۲۶، ۱۹
- خوشبختیان جیوه، روح انگیز ۲۲۷
 د، د
 دری اوز، عبدالقادر ۵۱
 دریای سیاه ۱۴۵، ۱۱، ۱۰
 دزد در شب، کتاب ۱۵۸
 دکتر اغلو، سامی ۸۴، ۸۳، ۵۱
 دم، سوره ۲۳
 دمیرجی، علی بیک ۱۰۸
 دومزیج، مادام ۱۰۶، ۱۰۵
 دیار بکر ۱۰
 ذکی بیک ۳۸
- ر
- رنیس، لوح ۲۸، ۲۵، ۲۴، ۱
 رحمانی، جعفر و طلعت خانم ۸۵، ۸۴، ۸۳
 ۱۰۲، ۹۳، ۸۶
 رحیمیان، عانله جناب ۷
 رسول اکرم، حضرت ۲۴
 رضا، آقا ۲۷، ۲۶، ۲۵
 رضابیک، بیت (خانه) ۴۶، ۲۰، ۱۸
 رضوان، باغ ۱۰، ۹
 رضوان، عیداعظم ۷
 رمضان، اسدالله ۸۲
 روحسال ۲۰۸
 روحیه خانم، امه البهاء حضرت ۱۲۹
 ۱۸۶، ۱۳۹
 روزگار، محمود ۸۳
 رومیلی ۱۴، ۱۲
- ز
- زردشت، حضرت ۳۰
 زرین ۴۵، ۴۴
 زولبیه ۱۹۳
 زهرانی، شهاب ۸۴

- زیله ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۱
 ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۷۸، ۱۸۹
 ژنو ۱۰۵
- س
- سازمان ملل ۲۰۶
 سامسون، بندر ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۱۰
 سجن اعظم ۱۲
 سراج اغلو، نوین و عثمان ۷۴، ۷۵، ۷۶
 ۷۹، ۹۶، ۹۷، ۱۸۳، ۱۸۷
 سرطان، بیماری ۱۳۷، ۱۵۸، ۲۰۷
 سرین یول ۸۴، ۸۵، ۹۳
 سزگین، ایلحان، دکتر ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲
 ۶۳، ۶۴، ۷۳، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۸۳، ۱۹۲
 ۱۹۳، ۲۳۶
- سلطان ایران، لوح ۲۳
 سلطان سلیم، مسجد ۱۵، ۲۰
 سلطان محمد، مسجد ۱۲
 سلمان، مصطفی ۶۴، ۱۳۹
 سلمز، جهات ۲۲۰، ۲۲۲
 سلوری ۱۴
 سلیمانیه، کوههای ۱۶
 سمندری، طرازالله ایادی امرالله ۶، ۵۲، ۸۴
 سن پیتر، کلیسا ۸۴
 سنت، اهل ۲۹
 سوئیس ۱۷۳
 سواش ۱۸۰
 سودان و سودانی ۱۴۳
 سوریه ۸۹
- سوسیالیست ۱۱۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۷۲، ۱۷۳
 سوسیالیزم، حزب ۱۵۳
 سونال، حسین، دکتر ۲۳۴
 سویل، خانم ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۰۷
- سویم خانم ۷۹، ۸۰
 سیاح، لوح ۲۳
 سیرز، ویلیام ایادی امرالله ۱۵۸
 سیواس ۱۰، ۴۶، ۴۸، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۷۸
 ۱۹۲، ۱۹۷، ۱۹۷، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶
- ش
- شاشمز، حسن و هرمز خانم ۱۲۶، ۱۲۹
 ۱۳۰
 شبرخ، خانم ۱۴۶، ۱۴۷
 شمس بیگ ۱۲، ۱۳
 شندور، حارس ۳۷
 شنکور، شنای و گولتکین ۲۰۳، ۲۰۴
 شنگونول، اسماعیل ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۱۰۸
 ۱۱۱، ۱۱۲
- شوقیان، جناب عانله ۷
 شه میرزادی، علی اکبر ملا ۲۵
 شیخ طبرسی، قلعه ۲۴
 شیراز، ۲۰، ۲۴، ۴۲، ۴۴
 شیشمان، طبیب ۱۶، ۱۷
 شیشوان، حبیب ۱۳۵
- ص
- صاحب الزمان، حضرت ۴۲، ۷۸، ۸۰، ۱۹۰
 صالح الغانم، شیخ ۹۲
 صداقت، علی و خانم شمس ۱۲۸
 صلدا، ۱۰۴، ۱۷۹
- ض
- ضاور ۲۲۱
 ضیاء ۱۴۵، ۱۴۷
- ط
- طاهرزاده، ادیب ۱۳۹
 طرابوزان ۷۷، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹
 طهران ۷، ۲۵، ۱۰۷، ۲۰۰

ع

- عادل کچگون ۲۳۵، ۲۳۴
 عاصی، نهر ۱۰۲
 عالی پاشا ۱۳، ۲۴
 عالیمه ۱۷۸، ۱۷۹
 عباس، کامل ۸۴
 عبدالبهاء، حضرت ۹، ۱۲، ۳۰، ۴۱، ۴۵
 ۵۵، ۵۸، ۷۰، ۸۷، ۸۹، ۱۰۲، ۱۱۹، ۲۰۰
 ۱۶۸، ۱۶۵، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۸، ۱۹۹
 عبدالعزیز، سلطان ۴، ۱۳، ۲۵
 عبدالغفار، آقا ۲۹
 عثمانی (سلطان، پادشاه، دولت) ۴، ۱۴، ۲۳
 ۲۴، ۲۵
 عراق ۴، ۱۹
 عزازی، ادیب ۱۰۴
 عزازی، درویش ۱۰۴
 عزازی، صلدا ۱۰۴
 عزازی، علی ۱۰۱، ۱۰۴
 عزازی، فاطمه ۱۰۲، ۱۰۴
 عزازی، گولناز، ۱۰۴
 عزازی، نجلا ۱۰۳
 عزت آقا، بیت ۱۴، ۲۰، ۲۳
 عزیز پاشا ۱۹
 عصر تکوین ۱۲
 عصر ذهبی ۱۲
 عطار، محمود ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۸
 عطار، میثاقیه خانم (وحدت. تبیانی) ۴۸
 ۱۱۸، ۱۲۰، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲
 عکا ۴، ۲۵، ۲۸، ۲۹
 علی، حضرت ۵۵، ۶۶، ۸۹، ۱۸۸، ۱۹۱
 ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۲۷، ۲۲۸
- عمر آغا، لیلی ۲۰۷
 عنایت الله، محمد چنگیز ۸۲، ۸۳، ۹۳
 عنناپلی اغلو، امید ۱۳۱، ۲۰۶، ۲۰۷
 عهدی، کتاب ۲۵
 عید قربان ۱۱۹
 عید نوروز ۱۱۹
- غ
- غزالی، امام ۱۶۶، ۱۶۷
 غصن، سوره ۲۵
 غصن الله الاعظم ۲۲
 غلام (الغلام) ۲، ۲۴، ۲۶، ۲۷
- ف
- فتح اعظم، هوشمند ۸۴، ۱۴۴، ۱۰۰
 فتوحات مکیه، کتاب ۱۶۵
 فرانسه ۲۳
 فرانکفورت ۱۲۹
 فرعون ۲۴
 فروتن، علی اکبر ایادی امرالله ۶، ۵۲
 فرهنگي، دکتر ۵۱
 فریجات ۱۰
 فصل اکبر ۱۵، ۲۳
 فکرت بیگ ۱۴۵
 فلاح، علی ۸۳، ۹۳
 فلسطین ۴
 فلوریدا ۴
 فیروزه ۱۴۳، ۱۴۴
 فیضی ابوالقاسم، ایادی امرالله
 ۸۴، ۸۸، ۵۲
- ق
- قائیل و هاییل ۱۵
 قائم، حضرت ۸۱، ۹۵، ۹۶، ۱۹۸
 قبرس، جزیره ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۱۲۶، ۱۲۷

- ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۷۰، ۱۷۱
 ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۲۶، ۲۲۷
 قدیمی، احمد ۷
 قدیمی، ریاض دکتر ۲۰۰
 قدیمی، فرخیه ۷
 قرآن، کتاب ۴۱، ۵۴، ۵۵، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۸۱، ۸۵، ۹۲، ۱۰۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۷۱
 ۱۷۶، ۲۱۹، ۲۳۴
 قرن بدیع، کتاب ۴
 قلم اعلیٰ ۱۳، ۲۱، ۲۲
 قلم اعلیٰ، کتاب ۱۰۲
 قم ۷
 قوچانی، سطنی اقدس ۴، ۷، ۸۵، ۱۲۵، ۱۹۶
 قوچانی، جواد (عائله) ۷، ۳۸، ۶۳، ۸۳
 ۸۴، ۱۰۵، ۱۶۸، ۱۶۹
 قوچانی، فرح ۷
 قوچانی، فرزاد ۷، ۱۱۴، ۱۹۴، ۲۰۷
 قوچانی، فواد ۷، ۱۶۸، ۱۶۹
 قونیه (کنیا) ۷، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۱۱۵
ک
 کادین خان، قریه ۱۱۵
 کاراپنار، دغان و منور ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹
 کاراکله، احسان و پامبوک ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰
 ۱۵۱
 کاراکوش، علی ۱۳۴، ۱۳۵
 کارس، انر ۲۰۷
 کارسان، حافیظه و
 گورسل ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳
 کارشی یا کا ۸۰
 کارلی اوا ۷۰، ۷۲
 کاشانه ۲۷
 کانادا ۸، ۳۸، ۲۲۷
 کانبر، قصبه ۵۵
 کاورل، مینا ۱۷۶
 کاولا کلی انستیتو ۲۳۱، ۲۳۲
 کاولا کلی، گورچای ۲۳۰، ۲۳۲
 کاولا کلی، توزون و سرپیل ۲۳۲
 کیتره کوی، قصبه ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰
 کرکوک ۱۰
 کرمان ۷
 کرم بیک ۱۵۵
 کسکین، صادق ۱۱۱
 کلمات مکتونه ۶۳، ۱۲۳، ۱۸۰
 کلیم، جناب ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۸
 کلیم (خلیل)، حضرت ۲۴، ۲۹
 کوثر، سوره ۸۸
 کهرباء، قریه ۹۳
گ
 گالیپولی ۲۳، ۲۷، ۲۸
 گلبارنی، عبدالرحمن عائله ۸، ۳۴، ۳۸
 گلستان جاوید ۱۵۸
 گموشخانه، شهر ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰
 گوج، علیرضا سرهنگ ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۴
 گوکدمیر، ولی و گلغذار ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰
 ۱۹۲
 گولجان، دکتر ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۷
 گون گرمز آیدمیر، معزز ۵۳
 گون گرمز جمله، صالحه ۵۳
 گونی، سوزان و آیدین ۴۶
 گونی، مظفر سرهنگ ۴۶، ۴۷
 گیرنه ۱۲۷، ۱۲۸
 گیسلا ۲۳۱

- مخلص، ویولت ۱۵۴، ۱۵۳
 مدینہ کبیرہ (استامبول) ۲۹، ۱۳، ۱۲
 مرادیہ ۱۴
 مرسین، ۲۲۵، ۸۹
 مسیح (عیسیٰ)، حضرت ۸۴، ۵۰، ۴۵
 ۲۳۶، ۲۲۴
 مسیحیت ۱۰۰
 مشیر الدولہ، میرزا حسینخان ۱۹، ۱۳
 معروفی، دکتر و کوکب خانم ۷۲، ۶۸
 ۹۹، ۱۹۸، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲
 ۱
 ۲۳۶، ۲۳۳
 معصوم، امام زادہ ۲۵
 مفروضات، کتاب ۱۵۷
 ملائیان، خانواده ۷۷، ۷۵، ۷۴
 ملاح القدس، لوح ۱۲، ۱۱
 ملاحت خانم ۲۰۰
 ملوک، سورہ ۲۳
 ملی، ایران محفل روحانی ۳۹
 ملی، ترکیہ محفل روحانی
 ۴۶، ۳۹، ۸، ۳
 ۱۶۸، ۱۶۵، ۱۵۷، ۱۵۴، ۱۵۳، ۹۹، ۶۲
 ۲۳۰، ۲۲۷، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۰
 من اراد اللہ، حضرت ۲۵
 منیر، جناب ۲۹
 مہد امراللہ ۲۴
 مہدی رشتی، میرزا ۲۳
 مہدی موعود، حضرت ۹۳، ۹۲، ۸۲، ۶۶
 ۱۸۸، ۱۸۲، ۱۲۳
 موجوک، عمر و اوزجان ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۲
 موسیٰ، حضرت ۲۲۴
 موصل ۱۰
- ل
 لاک، کوین مستر ۲۰۶
 لطیفہ، ۱۵۰، ۱۴۷
 لفکوشہ، ۱۳۹، ۱۳۸
 لوسین، ۱۳۷، ۱۳۶
- م
 مادل ۲۹
 ماردین ۱۰، ۱۱
 مرمرہ، جزائر ۱۶۵
 ماعون، سورہ ۸۸
 ماغوسا (ماگوسا) ۲۲۸، ۲۵
 مثنوی، کتاب ۷
 متین، محمد و ابرو ۲۱۹، ۲۱۸
 مجیدی، مینا ۲۰۷
 مجیدی، ایرج ۲۳۷
 محمد، حضرت ۶۸، ۶۶، ۵۶، ۵۵، ۵۱، ۴۷
 ۲۲۱، ۲۱۸، ۱۹۱، ۱۷۶، ۱۶۱، ۱۱۶
 ۲۳۱، ۲۲۴
 محمد، سید ۲۸، ۱۹
 محمد، ملا ۲۱
 محمد، میرزا ۲۱، ۲۰
 محمد اصفہانی، سید ۲۱، ۲۰، ۱۶
 محمد باقر تبریزی، ملا ۲۱
 محمد رضا شاہ ۴۳
 محمد علی سلمانی، استاد ۱۷
 محمد علی فروغی، ملا ۲۴
 محمد قلی، میرزا ۲۸
 محمد نبیل، ملا ۲۴
 محمودی، سعید ۱۱۳
 محی الدین عربی ۱۶۵
 مخلص، سوسن ۱۵۴
 مخلص، غلامحسین ۱۵۴، ۱۵۳

- ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۲ وین
 هـ
 ۲۲۴ هاریورت، بندر
 ۱۵۰ هدایت، منور
 ۱۹۴ هدر، میس
 ۱۱ هودج، لوح
 ۲۹، ۲۷، ۲۱ هیکل اطهر
 ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۱ هیکل اقدس
 ۲۰، ۱۲ هیکل انور
 ۲۱ هیکل قدم
 ۱۲۸ هیوماکنلی، مستر
 ی
 ۲۹ یافا، بندر
 ۲۳۱ یالی کوی، قصبه
 ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵ میرزا
 ۲۹، ۲۸، ۲۵، ۲۲، ۲۱
 یعقوب، حضرت ۱۵
 یهودای اسخریوطی ۱۵
 یوسف بیگ ۳۷، ۳۶
 یوسف، حضرت ۵۵، ۱۵
 یوسف، سوره ۸۸
- موعود، حضرت ۵۴، ۵۳، ۴۵
 مولوی، تکیه ۱۴
 میهیر، طریقت ۲۲۴
 ن
 ناپلیون سوم ۲۳
 ناصرالدین شاه ۴، ۲۰، ۲۳
 ناظم، ملا ۱۲۹
 نافذ اغلو، حسین ملا ۱۲۹
 نافذ اغلو، نوزاد بیگ ۱۲۹
 نامق پاشا ۱۰، ۹
 نبیل ۲۲، ۲۱، ۱۴
 نبیل اعظم ۲۴
 نخجوان ۱۸۰، ۷۲
 نصاری، امت ۲۷، ۱۲
 نصیبین، ۱۰
 نعیم بیگ ۱۴۶
 نقطه، لوح ۲۳
 نمرود ۲۴
 نوح ۱۵
 نوشهیر ۲۲۳
 نیازی، محمد ۱۷۵
 نیجریا ۲۳۵، ۱۴۳
 نیوگاردن، کتاب ۱۰۰، ۱۴۴
 و
 وارتو ۷۲
 والعصر، سوره ۸۸
 وستپالم بیچ ۴
 وصفی رضا ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۶
 وکیل، عباس ۱۲۸
 ولی امرالله، حضرت ۵۵، ۴۸، ۴۵، ۹، ۶، ۵
 ۱۴۵، ۱۲۹
 ویسی پاشا، بیت ۱۲

Vadi'-i-Háyí Iláhi
Divine Trusts
By Aqdas Súltání Qúchání
First edition, 1000 copies
Published by Aqdas Qúchání
Printed in FL, USA
160 B.E. 2003 A.D.

VADI'-I-HÁYÍ ILÁHÍ

Divine Trusts

By Aqdas Sultání Qúchání